یادداشت کتب

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اوضح مناهج الشریعة کالاسلام وابرز منار الهدی التکلیف جملة الانام وجعل العلماء قادة الی الجنة والفقهاء سادة بین اهل السنة ومضاجعهم زیادة بالله والصلوة علی رسوله الذی بلغ قدر الدین مناط باحادیثه واخباره وعلی اله واصحابه الذین افاضوا علی البریا سابیح الفضل وامطاره لیبسطوا العدل فی اکناف الارض واقطارها وبعد یقول العبد الضعیف النحیف الحقیر اللهیف العصیو الراجی رحمة خالق اهل العلم والاجتهاد نصر ابن محمد ابن حماد الاروی المصر وفی بکر مالی قد اشار به حکم وطاعط غنم الی ان اکتب ترجمة کنز الدقایق وان کنت مسعر بالعرا علی وجه بکر خاص بالتصریح لاختلاف فلم قوم فی المختصر المنظوم کما ان علت مسایله واکن احکامه واقعة علی الاختیار مشایخ عت بالله وسالته توفقنی علی الاتمام بوصلتی کهه وتحفظنی من خطاء وذلک قوله بلا عمد وهو باالاحانة جدیر وانا

کنز فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتب الطهارة فرائض وضوء چهار چیز است شستن روی از رستنگاه موی بنا ... تا زیر زنخ ... از نرمه گوش تا نرمه گوش دیگر و شستن دو دست و دو پای با دو آرنج و شتالنگ وبقول امام زفر رحمة الله آرنج و شتالنگ شستن فرض نی و مسح ربع سر و ربع ریش وبقول امام شافعی رحمة الله مسح سر مقدار سه تار موی تا یک تار موی وبقول امام مالک مسح تمام سر فرض است واز ابو یوسف رحمة الله در مسح ریش دو روایت است بروایتی مسح تمام ریش فرض است وبروایتی

وبروایتی پنج فرض نی وسنت در وضو شستن دو دست تا بند دست و در ابتداء وضو بسم الله
العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن پیش از استنجی و بعده چون مشغول شود بوضو و مسواک
کند و آب در دهن و بینی کند و خلال کردن ریش و انگشتان و سه کان بار شستن هر عضوی و نیت
رفع حدث نویت ان اتوضا لرفع الحدث ولاستباحة الصلوة و مسح کردن دو گوش با آب
سر و بقول شافعی ترتیب در وضو فرض است و نیز بقول او مسح گوش با آب جدید سنت است و بقول
امام مالک رحمة الله ترتیب در وضو فرض مستحب در وضو ابتداء کردن از اعضو راست و مسح رقبه
مسئله بیرون آمدن پلیدی از تن شکننده وضوست وقتی پر دهن اگرچه آب تلخ و یا خون
بسته و یا طعام و یا آب باشد و بقول شافعی رحمة الله علیه بیرون آمدن پلیدی از غیر
سبیلین ناقض نی و بقول ابو یوسف رحمة الله اگر بلغم از شکم بر آید ناقض است مسئله قی کردن اندک
اندک جمع کند پری دهن شود اتحاد سبب قی مقبول است بقول شافعی امام محمد رحمة الله علیه و بقول
امام ابو یوسف اتحاد مجلس است یعنی اگر در یک است ناقض است والا نی مسئله خواب ناقض است
در حالتی که بر پهلو خفته باشد و یا بر یک سرین نشسته باشد مسئله خواب در حالت نماز ناقض نیست نی و
بقول شافعی رحمة الله ناقض است مگر در حالت قعود و بروایتی ناقض است و بروایتی ناقض نی و بقول
مالک رحمة الله خواب دراز در حالت قعود ناقض است مسئله بیهوشی و دیوانگی و مستی ناقض است مسئله
قهقهه بالغ در حالت نماز ناقض است و بقول شافعی رحمة الله ناقض نی مسئله مباشرة فاحشه بغیر بیرون
تری ناقض است و آن عبارت است از کنار گرفتن مردان برهنه زن برهنه را با مماسه فرج
مرد و زن و انتشار قضیب و بقول امام مالک رحمة الله ناقض نی مسئله بیرون آمدن کرم از جراحت
ناقض نی و از دبر ناقض است مسئله مس ذکر و مس دبر زنان بشهوة ناقض نیست و بقول شافعی
رحمة الله هر دو ناقض است و بقول مالک رحمة الله مس مرد زن را اگر بشهوة ناقض است فصل در غسل
غسل آب در دهن و بینی کردن و تمام اندام شستن و بقول شافعی رحمة الله آب در دهن
و بینی کردن سنت است مسئله مالیدن اندام فرض نی و بقول مالک رحمة الله فرض است مسئله رسانیدن

نیست

آب درون پوست

آب درون پوست ختنه ناکرده فرض است سنت در غسل مسئله مفروض شستن دو دست پیش
از استنجی و شستن فرج و دور کردن نجاست از تن بعده وضو کردن پس سه بار بر تن
آب ریختن مسئله تر کردن گیسو بر زن فرض اگرچه موی تر شود مسئله در خروج آب منی با دفق و شهوة
غسل فرض است اما شهوت در حالت انفصال آب منی از محل خود شرط است و در حالت خروج شرط نی
و بقول ابی یوسف رحمة الله حالت خروج شرط است و بقول شافعی رحمة الله علیه در هر دو حالت
شهوت شرط نی مسئله بغایب شدن حشفه در دبر و قبل بر فاعل و مفعول غسل فرض شود مسئله به پاک شدن از
حیض و نفاس غسل فرض شود و بخروج مذی و ودی و احتلام در خواب که در وی تری نبود
غسل فرض نشود مسئله غسل جمعه و عیدین و برای احرام بستن روز عرفه سنت است و بقول مالک رحمة الله
غسل واجب بروایتی مستحب است مسئله غسل میت و جنبی که اسلام آرد واجب است اما غسل کسی مسلمان
جنب نبود مستحب است مسئله وضو جایز است با آب باران و چشمه و دریا اگرچه درین آبها آنچه وصف
متغیر گردد و یا بسبب دیر ماندن کی کنده شود اما وضو جایز نیست با آبی متغیر شود بسبب کثرة اوراق
و با آبی که درو چیزی پخته باشد و با آبی که از درخت و میوه بیرون آرند و با آبی که چیزی درو خلط کند
و دو وصف بگردد بسبب اکثر اجزائی مخلط بر آب غالب شود و با آبی که ایستاده کم از چهل گز باشد و درو
نجاست افتد اما اگر آب ایستاده مقدار چهل گز بود حکم آب روان دارد و بقول شافعی اگر آب ایستاده
مقدار دو قلتین باشد یعنی پانصد رطل و نجاست درو افتد وضو روا باشد پلید نشود تا اثر نجاست ظاهر
نشود مسئله آب روان آن وضو و غسل روا بود اگرچه نجاست درو افتد اثر نجاست درو ظاهر نبود یعنی مزه
و رنگ و بوی نجاست پیدا نشود و حد آب جاری آنست که کاه ببرد مسئله مردن چیزی که خون ندارد در آب
پلید نکند چون مگس و پشه و زنبور و کژدم و ماهی مانند آن و بقول شافعی رحمة الله پلید کند مگر ماهی
مسئله آب مستعمل [illegible] و یا رفع حدث چون قرار گیرد بجائی پاک است و پاک کننده
و بقول شافعی و مالک رحمة الله پاک [illegible] و بقول ابی حنیفه نجاست مغلظ است و بقول
ابی یوسف نجاست مخففه است و بقول زفر رحمة الله علیه اگر [illegible] باشد یعنی با وضو هم

وضو سازد با آب مستعمل پاک و پاک کننده است مسئله جنبی که در چاه فرود آمد برای طلب دلو و اندام او از
نجاست حقیقی پاک است و بقول ابی حنیفه رحمة الله مرد جنب بود و آب پلید شود و بقول ابو یوسف هم
مرد جنب بود و آب پاک است و بقول محمد رحمة الله هر دو پاک است مسئله هر پوستی مر استه بدباغت پاک شود
مگر پوستی آدمی و خوک و بقول شافعی پوست سگ مردار بدباغت پاک نشود مسئله موی آدمی و میت
و استخوان ایشان پاک است و بقول شافعی موی میت و استخوان میت پلید است و بقول مالک
رحمة الله موی میت پاک است و استخوان میت پلید مسئله آب چاه پلید شود با فتادن نجاست در وی
مگر با فتادن یک دو پشک شتر و گوسفندان و پس افکنده کبوتر و گنجشک و بقول شافعی چیزی پلید نکند ه
هر پرنده کان آب چاهی را پلید کند مسئله افتادن بول آنچه گوشت او حلال است در چاه پلید کند و بقول
محمد بول آنچه گوشت او حلال است پاک است مسئله هرچه حدث نبود پلید نبود و بقول محمد رحمة الله پلید
بود تا اگر خونی که از سر جراحت پیش از خروج بجای سر بر گیرد و در چاه فکند پلید نکند و بقول محمد رحمة الله علیه
پلید کند مسئله شرب بول آنچه گوشت او حلال است در جمیع احوال جایز نی و بقول ابی یوسف برای
تداوی جایز است و محمد رحمة الله در جمیع احوال جایز است مسئله بمردن موش و مانند آن در چاه بیست
دلو آب بکشند و بمردن کبوتر و مانند آن چهل دلو بکشند و بمردن گربه و مانند آن شصت دلو بکشند
و بمردن گوسپند و مانند آن تمام آب چاه بکشند مسئله به پوسیدن و ریزیدن حیوان خرد و یا بزرگ در
چاه تمام آب بکشند مسئله که چاهی که چشمه دار بود و کشیدن تمام آب ممکن نیست دویست دلو بکشند
مسئله اگر در چاهی حیوانی پوسیده و یا ریزیده یافتند که وقت افتادن معلوم نیست نماز سه شبانه
روز باز گردانند و اگر پوسیده و یا ریزیده نباشد نماز یک شبانروز باز گردانند و جامه که از آن آب تر شده باشد
بشویند و بقول ابو یوسف و محمد در هر صورت هیچ نماز نگذارند مسئله عرق هر چیزی [illegible] پس خورده
او دارد مسئله پس خورده آدمی و آنچه گوشت او حلال است پاک است [illegible] پس خورده سگ و خوک و دد کان
چهار پایه چون یوز و شیر مانند آن پلید است و بقول [illegible] رحمة الله پس خورده سگ و خوک پاک
کننده است مسئله پس خورده گربه و ماکیان کوچه گرد و پرنده خوانی که گوشت ایشان حرام است چون

گوسفند

باز و شاهین

باز و شاهین و ساکنان خانه چون موش و مانند آن مکروه است و بقول ابی یوسف و
شافعی رحمة الله پس خورده گربه مکروه نی و بقول شافعی پس خورده دد کان چهار پایان پاک است
مسئله پس خورده خر و استر مشکوک است اگر آب دیگر نباشد وضو سازد و تیمم کند و تقدیم بر یک جایز بود
و بقول زفر رحمة الله تقدیم تیمم بر وضو جایز نیست مسئله اگر کسی نبیذ خرما با آب دیگر ندارد وضو سازد
بدان تیمم کردن واجب نیست و بقول ابی یوسف و شافعی و مالک رحمة الله علیه تیمم کند و وضو
نسازد و بقول محمد رحمة الله وضو سازد و تیمم کند باب التیمم تیمم رواست اگر آب دور بود مقدار یک
میل و آن سیم حصه فرسنگ است و بقول زفر رحمة الله اگر آب چنان دور است که پیش از آن که وقت
بیرون آید باب رسید تیمم جایز نبود مسئله تیمم جایز بود بخوف تلف نفس بود و یا عضو تیمم جایز بود مسئله اگر بعذر سرما
اگر خوف هلاک یا مرض بود تیمم جایز بود در حالت جنابت و حدث در شهر و بیرون شهر و بقول ابی یوسف
و محمد رحمة الله در شهر تیمم جنب و محدث جایز نی مسئله اگر از ترس دد چون شیر و غیر آن و از ترس دشمن
و از ترس تشنگی تیمم کند جایز بود مسئله اگر شخصی بر سر چاهی رسید و چیزی که بدان آب کشد موجود نی اگر تیمم
کند جایز بود مسئله ماهیت تیمم دو بار دست زدن است بر زمین یک بار بر روی مسح کشد و بار دوم بر دو دست
با دو آرنج مسح کند و بقول شافعی تا بند دست مسح کند و بقول مالک تا نصف ذراع مسئله استیعاب
در تیمم شرط است بروایتی ظاهر تا اگر مسح انگشتری در حالت تیمم نکشد و یا بجنباند تیمم جایز نبود مسئله
جنب و حائض و محدث در تیمم برابرند مسئله تیمم جایز است بدانچه پاک است که آن از جنس زمین بود
اگرچه بر وی گرد نبود و بقول شافعی تیمم بسبب جایز نبود مگر که بر وی غبار بود مسئله تیمم بگرد جایز است بی عجز
از خاک و بقول شافعی ابی یوسف بعجز جایز بود تیمم کافر بنیت اسلام جایز نی اما وضو
برای اسلام جایز بود مسئله ارتداد ناقض تیمم نی و بقول زفر ارتداد ناقض تیمم است مسئله اگر در حالت عدم
آب فاضل تیمم کرد بعده بر آب [illegible] قادر شد تیمم باطل شود اگرچه در نماز بود و یا بیرون نماز و بقول شافعی رحمة
الله علیه [illegible] مسئله هر که قادر است بر آبی که فاضل است از حاجت تیمم
جایز نی مسئله مستحب است تاخیر نماز اگر رجاء وجود آب [illegible] کسی که امیدوار جماعت از کافی
امید

نفل شود وکرنه در وقت مستحب تیمم کند و بقول امام شافعی تا تیمم وقت توقف کند مسئله پیش
از دخول وقت تیمم جایز است و بقول شافعی جایز نی مسئله اداء دو فرض و آنچه خواهد از فرایض
و نوافل بیک تیمم جایز بود و بقول شافعی رحمة الله جایز نی مسئله بعذر خوف فوت نماز جنازه
و عیدین با وجود آب تیمم جایز بود و بقول ابی یوسف اکر چه برای بنای نماز تیمم کند چنانچه در میان نماز
عید محدث شد برای بنا نماز تیمم کند جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد برای بنای عید تیمم جایز نی
اکر بوضو شارع باشد و بقول شافعی تیمم بعذر خوف فوت نماز عیدین و نماز جنازه جایز نی
مسئله برائی خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی جایز نی مسئله اکر آب در منزل خود فراموش کرد
و به تیمم نماز ادا کرد بعده یادش آمد نماز خود اعاده نکند و بقول ابی یوسف اعاده کند مسئله اکر کمان
قرب آب دارد بمقدار یک تیر پرتاب طلب واجب است و مقدار یک تیر پرتاب سه صد کز است تا چهار صد کز
و اکر کمان ندارد طلب واجب نی و بقول شافعی بی طلب تیمم جایز نی در هر دو حال مسئله اکر بر رفیق
آب است طلب کند و اکر بدهد بثمن مثل و ثمن مثل دارد و تیمم جایز نبود و اکر ثمن ندارد تیمم جایز بود
مسئله اکر بیشتری از اندام جنب مجروح است تیمم کند اندام صحیح نشوید اکر بیشتری اندام
صحیح است بشوید و تیمم نکند اما جراحت مسح کند و اکر ممکن نبود بر جامه جراحت مسح کند و وضو
و تیمم جمع نکند و بقول شافعی اندام صحیح بشوید مجروح تیمم کند باب المسح علی الخفین
مسح بر موزه مرد و زن را جایز است اکر جنب نباشد مسئله مدة مسح در حق مقیم یک شبانروز و در
حق مسافر سه شبانروز است و بقول مالک روا نباشد که مقیم بر موزه مسح کند مسئله طهارت کامل
بوقت حدث شرط است نه بوقت لبس و بقول شافعی بوقت لبس شرط است تا اکر مردی دو پای
شست و موزه پوشید پس باقی اعضای وضو تمام شست مسح بر موزه جایز بود و بقول شافعی
رحمة الله جایز نیست مسئله ابتداء مدت مسح از وقت حدث است و بر پشت موزه یکبار مسح
کند ابتدا از سر انکشت تا ان پای کند تا ساق و بقول شافعی و مالک بر پشت پای و کف
پای موزه مسح کند مسئله دریدکی بسیار موزه مانع مسح است و آن مقدار پاره کی سه انکشت است

از خوردتری

از خوردترین انکشتان پای و دریده کی اندک در موضع مانع نی و بقول زفر و شافعی
رحمة الله مانع است و بقول مالک دریده کی موزه اکر چه بسیار است مانع مسح نی مسئله
اکر دریده کی موزه متفرقه بود چون جمع کند مقدار انکشت و اکر در یک موزه بود مسح جایز نی و اکر در دو
موزه بود مسح جایز بود مسئله اکر نجاست غلیظ پراکنده در دو موزه رسید چون جمع کند زیادة از درم
باشد مانع جواز صلوة بود مسئله بر جبیره شکسته مسح است و شکسته مسح کند شستن مدت مسح مسئله اکر خوف تلف
پای بسبب سرمای بود چون مدة تمام شود موزه کشد و اکر وضو دارد هر دو پای بشوید و نماز کذارد و وضو
اعاده نکند و بقول مالک رحمة الله علیه اعاده کند از برای آنکه نزد امام مالک پیاپی شستن اعضا فرض است
مسئله بیرون آمدن بیشتری قدم از محل خود ناقض مسح است و بروایتی از ابی حنیفه رحمة الله اکر
با شتای پای از محل خود زایل شود مسح موزه باطل شود این قول ابی یوسف است و بقول محمد اکر از قدم
مقدار سه انکشت در محل خود مانده است مسح باطل شود مسئله اکر مقیم مسح کرد پیش از تمام شدن یکشب
نروز مسافر شد سه شبانروز مسح تمام کند بعده موزه بکشد و بقول شافعی یکشبانروز
مسح تمام کند بعده موزه بکشد مسئله اکر مسافر یکشبانروز مسح کرد بعده مقیم شود موزه بکشد و پای
بشوید اکر یکشبانروز تمام نشده است یکشبانروز مسح تمام کند مسئله مسح بر موزه جایز است
و بقول شافعی جایز نی مسئله بر جورابی که با جلاد نعل است بران مسح جایز است باتفاق فاما جوراب
که شخت بافته‌اند و بی جلاد نعل است بران نیز مسح جایز است و بقول ابی حنیفه جایز نی مسئله
بر دستار و کلاه و روپوش که مسئله که باز دارد بر دست می باید مسح جایز نی مسئله بر جبیره و بر جامه
که بر جراحت بسته‌اند جایز بود حکم شستن دارد پس در مدت مسح نبود اکر عضوی مجروح است
بر همه جای بسته است مسح کند و اعضای دیکر بشوید و بخلاف آنکه اکر در یکپای موزه دارد بران مسح
و بدان مسح کند دیکر پای بشوید جایز نی و اکر جبیره بوضو بسته است مسح جایز بود فاما اکر موزه بی
وضو پوشید مسح بران جایز نی مسئله اکر جبیره بر جراحت بسته است مقداری زیر جبیره اندام صحیح است
بر تمام جبیره و بر جامه که بر جراحت بسته است مسح بکند جایز بود مسئله اکر جبیره از جراحت افتاد

بعد از نکو شدن مسح جایز نی و آن محل جبیره بشوید و اکر نیکو نشده است جبیره به بندد و مسح
باطل نشود مسئله در مسح موزه و مسح سر نیت شرط نی باب چهارم فی الحیض حیض عبارة است
از بیرون آمدن خون از رحم زنی بالغه سالمه از علت استحاضه و صغیره مسئله اقل مدت حیض
مدة سه شبانروز است و بقول ابی یوسف دو شبانروز است و بیشتر از روز سیم و
بقول شافعی یکشبانروز است و بقول مالک اندک و بسیار خون حیض است اکر چه یک ساعت
باشد مسئله اکثر حیض ده شبانروز است و بقول شافعی پانزده شبانروز مسئله هر چه کم از سه شبانروز است
و یا زیادة از ده شبانروز خون بیند نزدیک علما استحاضه بود جمیع الوان خون زن حیض بود
که در مدة حیض دیده شود چون سرخی و زردی و سیاهی و تیره کی جز سپید خالص و بقول
ابی یوسف تیره کی که بعد از سرخی بود حیض است و پیش از مدة چون حیض نی در حالة حیض و نفاس
نماز و روزه و دخول مسجد و طواف خانه کعبه و خواندن قران و مس مصحف بی غلاف و وطی
مانع است و مس اندام که زیر اندام جایز است مس عورت حائض فرود آزار تا زیر زانو
جایز نی اما قضاء روزه فرض است و قضاء نماز نی مسئله و بقول محمد از شرمگاه احتراز کند
و بخون حایض است که مس کند مانع است و بقول مالک حایض را قرات قران جایز است
مسئله جنابت مانع نماز و مس مصحف است مسئله اکر خون حیض بده روز منقطع شد پیش
از غسل وطی جایز کردد و اکر کم از ده شبانروز منقطع شد وطی جایز نبود مکر غسل کند
و یا اوی وقت نماز کذارد کم در ین قدرة نیز غسل و تکبیر که بود مسئله طهری که میان دو خون است در
مدة حیض و نفاس بود حکم حیض و نفاس دارد و بقول ابی یوسف و محمد اکر طهری در مدت
نفاس پانزده شبانروز بود فاصل شود اول نفاس دویم حیض بود مسئله اقل طهر پانزده شبانروز است
و اکثر او حد ندارد مکر در نصب عادة بوقت استمرار تا اکر طهری کند و بدید خون [illegible] شد در روز [illegible] حیض
و طهر فراموش کرد بعد از دخول مطلقه شد و بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه که براوج وقت عدة
تمام نشود و بقول اکثر طهر مقدر نیست و بقول محمد بن ابراهیم همدانی چون از کاه طلاق نوزده

ماه و ده روز کم از ساعت بکذرد تواند که شوهر دیکر بکند و بر قول ام اکثر طهر آن زن مقدار نیست
شش ماه کم از یک ساعت پس مدة سه طهر هژده ماه که از سه ساعت شود پس و مدة حیض
ده روز باشد مجموع عار اعادة او نوزده ماه کم از سه ساعت باشد و بقول عبد الله زعفرانی اکثر طهر
این زن مقدار بیست و هفت روز پس بقول او بعد از سه ماه تواند که شوهر کند زیر
آنکه مدة سه طهر هشتاد و یک روز است و مدة سه حیض نه روز است پس مجموع سه ماه باشد و بقول ابی
یوسف اکثر این زن مقدار است چهار ماه کم از یک ساعت تواند که شوهر کند و بقول محمد رحمة الله
اقل طهر سه شبانروز است اکر زاید بود بر هر دو خون و بقول مالک اقل طهر هر چه موجود باشد از اندک
بسیار مسئله خون استحاضه چون خون بینی است از نماز روزه و وطی منع نکند مسئله اکر عادة در حیض
کم از ده روز است و در نفاس کم از چهل روز است و از اکثر حیض و نفاس خون زیاده شد آن
زیادة از عادة استحاضه بود و بقول مالک رحمة الله علیه سه روز زیاده بحیض الحاق کند باقی طهر بود
مسئله اکر بلوغ باستحاضه استمرار شد در هر دو ماهی ده روز حیض بود و باقی استحاضه پس حیض این نفا
ده شبانروز است و نفاس این چهل روز بود و بروایتی از شافعی یکشبانروز و بروایتی هفت
شبانروز و بروایتی قیاس بر زنان عشیره او کنند مسئله زن مستحاضه و کسی که سلس بول بود
استطلاق و یا ریح دایم و یا رعاف دائم و یا جراحت سائل دارد او برای وقتی هر فرضی وضو سازد
فرض و نفل بکذارد و بقول شافعی نماز فایته بدین وضو جایز نی و بقول مالک برای فرض و نفل وضو
سازد مسئله وضو صاحب عذر بخروج وقت باطل شود و بقول زفر بدخول وقت باطل شود نه بخروج
و بقول ابی یوسف بدخول وقت و خروج باطل شود مسئله صاحب عذر کسی است که هیچ وقتی نماز او
خالی از عذر نباشد مسئله نفاس عبارة از خونی است که بعد از ولادة بود مسئله خون حامله حکم استحاضه
و بقول شافعی حکم حیض دارد مسئله که از شکم افتد اکر بعضی از خلقت او ظاهر است یک انکشت
بود حکم ولادة دارد و خون که بعد از سقط بیرون آید حکم نفاس دارد مسئله اقل نفاس حد ندارد
و اکثر او چهل شبانروز و بقول شافعی شصت شبانروز است و بقول مالک هفتاد شبانروز است

توقی که از زیاده از چهل روز است استنجا فرض بود مسئله دو بچه که از یک شکم تولد شد نفاس از اول
ولد بود و بقول محمد و زفر از ولد دوم بود باب پنجم والانجاس جایز است شستن جامه
و تن پلید باب و بهر چیز زایل کننده نجاست است چون سرکه و گلاب و آبی که شبلیده
باشد از برگ و میوه و درخت و طهاره نه و بقول محمد و زفر و شافعی شستن جامه و تن بجز آب جایز نی
شستن جامه بروغن جایز نی مسئله موزه پلید از نجاست تن دار خشک و تر جا بیدن پاک شود
و این قول امام ابی یوسف است و فتوی برین قول است و بقول محمد موزه پلید بمالیدن پاک نشود
اگرچه نجاست تر بود و خشک شد و بقول ابی حنیفه از نجاست خشک تندار بمالیدن پاک می شود و از نجاست
تر بشستن پاک شود و این خلاف در نجاست تن دار است فاما نجاستی که تن دار نیست موزه پاک
نشود مگر بشستن موزه و جامه از آب منی خشک بمالیدن پاک شود اگر آب منی تر باشد پاک نشود
مگر بشستن و بقول شافعی آب منی پاک است اگر تیغ و کارد و آینه بمالیدن پاک شود
اگر زمین پلید خشک شود که اثر نجاست نماند نماز جایز بود و تیمم نه بقول شافعی و زفر نماز جایز نبود
مسئله خون ریم و خمر و پس افکنده ماکیان و بول آنچه گوشت حرام است و سرگین اسپ و گاو و میش
نجاست مغلظ اند مقدار درم شرعی عفو است و زیاده از درم مانع جواز صلوة است و درم
مقدار پهناء کف دست بود و بقول زفر شافعی اندک و بسیار از نجاست مانع است و بقول زفر
سرگین آنچه گوشت او حلال است نجاست مخففه و سرگین آنچه گوشت حرام است نجاست مغلظ
است و بقول ابی یوسف و محمد جمله سرگین ها مخففه اند مسئله بول آنچه گوشت او حلال است
و بول اسپ و پس افکنده پرنده کان که گوشت ایشان حرام است و خون ماهی و لعاب استر و خر
و بول که بر اکنده رسد مانند سر سوزن نجاست مخففه است چون کم از ربع پلید ... ...
و ربع مانع است اما ربع بر پرکاله و نزدیک بعضی ربع و بر جامه است ... ... و بقول محمد
آنچه گوشت او حلال است و بول او پاکست و پس افکنده ... آنچه گوشت او حرام است نجاست
مغلظ است مسئله نجاستی که دیده نشود ... این نجاست پاک شود و آنچه اثر او ماند عفو است

نجاستی

مسئله نجاستی که دیده نشود سه بار شستن و شبلیدن پاک شود و بقول شافعی یکبار شستن و
شبلیدن پاک شود آنچه شبلیدن او ممکن نیست چون سه بار بشوید و هر بار خشک کند
پاک شود و حد خشکی آنست که از قطره ... مسئله استنجا سنت است بسنگ یا بکلوخ
آنچه پاک کننده است یا آب شستن افضل است و عدد سنگ سنت نیست و بقول شافعی عدد سنگ
سنت است اگر نجاست از مخرج تجاوز کرد و بحد مخرج زیاده از درم نبود شستن نبود
و اگر ورا مخرج زیاده از درم نیست فاما چون ضم کند زیاده از درم باشد درین صورة استنجا بسنگ بسنده
بود و بقول محمد درین صورة نیز شستن واجب است استنجا نکند بدست راست و باستخوان و نمک
و سرگین و طعام استبرا آنست که مهلت از جای گیرد اند و پای راست بر پای چپ نهد تا آب از مثانه
برون آید و استنجا دور کردن نجاست است از اندام مخصوص و استنقا آنست که طلب پاکی کند
بجنبانیدن مقعد و مقعد را بکف دست مسح کند تا اگر خشک شود و آب چکیدن بماند و استبرا آن
آنست که وقت طهارت جامه در دهن فرج نهد و پای راست بر پای چپ نهد پس این پاره جامه
برون آرد و فرج را بشوید پس جامه دیگر یا جامه شستن بعده آنچه نهد بعده وضو تمام کند من دستور
القضات لباب ششم فی اوقات الصلوة وقت فجر از طلوع صبح صادق است تا طلوع آفتاب
وقت ظهر از گشتن آفتاب تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان وجز سایه اصلی که بوقت زوال
بود و بقول ابی یوسف و محمد آخر وقت ظهر چون سایه هر چیزی یکچندان شود بجز سایه اصلی اول
وقت عصر بخروج وقت ظهر بر اختلاف مذکور است و آخر وقت عصر تا فرو آمدن آفتاب و اول
وقت مغرب از فرو شدن آفتاب و آخر وقت مغرب تا فرو شدن شفق و آن سپیدی است که بعد از سرخی
بود و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی شفق سرخی است و بقول شافعی وقت مغرب مقداری است
که وضو سازد و بانگ نماز کوید و پنج رکعت نماز گذارد سه رکعت فرض و دو رکعت سنت مسئله اول وقت
عشا و وتر از غایب شدن شفق تا طلوع صبح مع تقدیم وتر بر عشاء جایز نی و بقول ابی یوسف
و محمد وقت اول وتر بعد از عشا است تا صبح مسئله هر که وقت مغرب و عشا و وتر در نیابد این دو نماز

بمعاونات الصلوة
لباب ششم

بروفرض نی مسئله مستحب است تاخیر نماز فجر و عصر در زمستان و تابستان و تاخیر عصر مادام که متغیر
نشود نور خورشید و تاخیر عشا تا ثلث شب و تاخیر وتر کسی بکند که اعتماد دارد بر بیداری
مستحب است تا آخر شب و مستحب است تا آخر ظهر در تابستان و تعجیل او در زمستان و مستحب
است تاخیر ظهر در تابستان و تعجیل او در زمستان و مستحب است تعجیل مغرب در زمستان و تابستان
و بقول شافعی در جمع صلوة تعجیل مستحب است مسئله روز ابر مستحب است تعجیل عصر و عشا و تاخیر
فجر و ظهر و مغرب مسئله ممنوع است از نماز و سجده تلاوت و نماز جنازه بوقت طلوع آفتاب و نیم روز
و نزدیک غروب مگر از عصر وقتی در وقت غروب و بقول شافعی قضا فوایت و سجده تلاوت و نماز
جنازه در آن اوقات جایز است و بقول ابی یوسف نماز نفل وقت زوال بروز جمعه
روا بود مسئله ممنوع است از نماز نفل بعد از نماز فجر و عصر مگر از قضا و فوایت و سجده تلاوت و نماز جنازه
مسئله ممنوع است نماز نفل بعد از طلوع فجر بجز دو رکعت سنت و بقول شافعی بعد از نماز فجر و عصر نفلی
که سبب دارد چون دو رکعت طواف و تحیت مسجد و وضو جایز بود مسئله ممنوع است از نماز نفل و سنت
پیش از مغرب و وقت خطبه و بقول شافعی سنت جمعه در وقت خطبه بخواند مسئله ممنوع است جمع کردن
دو نماز در ادای یک وقت بسبب عذر و بقول شافعی جمع میان ظهر و عصر در یک وقت و میان مغرب و عشا بعذر
سفر و مطر جایز است باب هفتم فی الاذان مسئله بانگ نماز برای فریضه سنت است بی ترجیع و لحن و بقول
شافعی در بانگ نماز ترجیع کند و صورت ترجیع آنست که اول بار شهادتین آهسته گوید و بار دوم
بلند گوید مسئله در اذان فجر بعد از فلاح دو بار الصلوة خیر من النوم گوید مسئله اقامت مثل اذان است
مگر که زیاده کند در اقامت بعد از فلاح قد قامت الصلوة دو بار گوید و بقول شافعی در اقامت شتاب
کند هر کلمه یکبار گوید مسئله در اذان ترسل کند یعنی شتاب نکوید و در اقامت شتاب کند و در اذان ...
استقبال قبله کند و در حالت اذان اقامت سخن نگوید و در کلمه حی علی الصلوة حی علی الفلاح روی
جانب راست و چپ کند مسئله در صومعه حی علی الصلوة و حی علی الفلاح ... ... کند
در ریحه تثویب میان اذان و اقامت باکی نیست و بقول محمد رحمة الله مکروه است مسئله میان اذان و اقامت جلسه
بکند مگر در مغرب و بقول ابی یوسف تثویب برای کسی که امیر کردن باکی نیست بقوله الصلوة یرحمک الله
اکاقامت ای آهستگی برای مقتدیان ۱۲ کند مقدار

صومعه ۱۲
حرمه ...

باب ...

کند مقداری که اکل از اکل فارغ شود مگر در مغرب و بقول ابی یوسف و محمد در مغرب جلسه خفیف کند چنانچه خطیب
و بقول شافعی مقدار دو رکعت بنشیند مسئله برای نماز فایته اول اذان و اقامت کند و اگر فوایت
بسیار دارد برای نماز اول اذان و اقامت کند و در باقی مخیر بود هر دو گوید یعنی اذان و اقامت
و یا بسنده کند با اقامت و این جائی است که قضائی کل یک مجلس است اما اگر در مجلس متفرق است
پس شرط باشد هر دو در قضا هر یک و بقول مالک بیک اقامت بسنده کند در جمع فوایت مسئله پیش
از دخول وقت اذان نگوید و اگر گفت در وقت عادت کند و بقول شافعی و ابی یوسف اذان فجر در نصف
آخر از شب جایز است مسئله اذان و اقامت جنب و محدث و اذان فاسق و قاعد و مست مکروه است
مسئله اذان بنده و حرام زاده و نابینا و بیابانی مکروه نی مسئله اگر مسافر ترک اذان و اقامت کند مکروه بود مسئله
اگر در شهری و یا در خانه خود نماز بگذارد اذان و اقامت ترک کرد مکروه نبود مسئله مستحب است که مسافر و کسی که در خانه
خود نماز گذارد اذان و اقامت گوید مگر زنان را والله اعلم باب هشتم فی شروط الصلوة پاکی تن از حدث
و نجاست و پاکی جامه و جای نماز و پوشیدن عورة از شروط نماز است مسئله عورت مرد از زیر ناف است تا زیر
زانو و بقول شافعی ناف مرد از عورة است و زانو نی عورة زن حره تمام تن اوست مگر دو کف دست و دو قدم
عورة نیست و بروایتی قدم زن عورت است و بروایتی اول صحیح است که هر دو قدم زن عورت نیست
مسئله برهنگی ربع ساق زن و ربع شکم زن و پشت و ربع موی سر و ربع ران زن مانع جواز نماز است
و برهنگی ربع عورة غلیظه یعنی قبل و دبر و خصیتین مانع جواز نماز است و بقول ابی یوسف اگر مکشوف
کمتر از نصف است مانع نی و بقول شافعی برهنگی اگرچه اندک است مانع است مسئله عورة کنیزک مثل عورت
مرد است و پشت و شکم کنیزک نیز عورة است و هر چه جز این است از اندام او عورة نیست مسئله اگر با وجود جامه که
ربع او پاک است برهنه نماز گذارد جایز نبود و اگر کم از ربع پاکست مخیر است برهنه نماز گذارد و یا با جامه و اگر
جامه ندارد نشسته نماز گذارد و برای رکوع و سجود اشارة کند و بقول زفر و شافعی ایستاده و برای رکوع
و سجود اشارة کند و اگر جامه تمام پلید است و یا کمتر از ربع پاکست مخیر است با جامه نجس نماز گذارد و یا برهنه

و در حالت
خطبه

بود
عورة

کذارد و بقول محمد و یک قول از شافعی روا نبود که برهنه نماز کذارد مسئله در حالت برهنگی نشسته باشارة نماز
کذاردن افضل است از استاده بارکوع و سجود مسئله نیت از شروط صلوة است و میان نیت و نماز و میان
تحریمه بعملی دیگر فاصله نکند و شرط نیت آنست که در دل بداند که کدام نماز بکذارد و هم بزبان کفتن نکوست
مسئله بسنده است مطلق نیت برای نماز نفل و سنت و تراویح و برای فرایض شرط است تعیین نیت
فرض چنانچه در هر نیت فرض کند تعیین عصر و مقتدی نیت تعیین فرض و متابعت امام کند و در نماز
جنازه نیت نماز برای خدای تعالی کند و نیت دعا برای میت کند مسئله استقبال جهت قبله شرط نماز است
بر قول صحیح شرط نیت و ثمره اختلاف در نیت ظاهر کردد کسی که عین قبله شرط نکوید بر قول او متوجها
الی جهة القبلة کفتن شرط است و اگر متوجها الی القبلة نکوید درست نباشد و بر قول کسی که استقبال عین
قبله شرط نیست درست باشد خواه متوجها الی القبلة کوید خواه متوجها الی جهة القبلة کوید مسئله استقبال قبله
شرط نماز است در مکه توجه بعین کعبه فرض است و در غیر مکه بجهت کعبه فرض است و در حالت خوف بهر جهتی که ممکن
بود توجه کند مسئله در حالت اشتباه قبله تحری کند بهر جهتی که دل او بیارامد نماز بکذارد مسئله اگر بتحری نماز کذارد
بعده معلوم شد که مستقبل قبله نبود اعاده نکند اگر میان نماز دانست بکردد بجانب قبله و در حاین بکذارد و نماز تمام
کند و بقول شافعی اگر مستدبر بود اعاده کند مسئله اگر در شب تاریک قومی بجماعت نماز کذارند و هر یکی بجهتی تحری
کند و حال امام معلوم نه نماز همه جایز بود والله اعلم بالصواب باب بهم فی صفة الصلوة فرائض نماز تحریمه و قیام
قراءة و رکوع و سجود قعده آخیره مقدار تشهد و خروج از نماز بفعل مصلی فرض است و بقول ابو یوسف
و محمد خروج از نماز بفعل مصلی فرض نی و بقول مالک قعده آخیره فرض نی مسئله واجبات نماز خواندن
فاتحه و ضم سورة و تعیین قراءة در دو رکعت اول و مراعات ترتیب در فعل مکرر در هر رکعتی چون سجده
دویم ترک کرفت و بر رکعت دویم بایستاد بعده سجده آورد نماز فاسد نشود [illegible] و بقول
شافعی قراءة فاتحه فرض است و بقول مالک ضم سورة و فاتحه فرض است و بقول زفر ترتیب افعال نماز
فرض است تا اگر لاحق نماز با امام بکذارد و [illegible] بعد از فراغ نماز امام بکذارد جایز بود

و بقول

و بقول زفر جایز نبود مسئله تعدیل ارکان واجب است و بقول شافعی و ابی یوسف رحمهما
الله فرض است مسئله قعده اولی و تشهد در هر دو قعده و خروج از نماز بلفظ سلام
و دعاء قنوت در وتر و تکبیر دو عید بلند خواندن در فجر و مغرب و عشاء و جمعه و دو عید و آهسته
خواندن در ظهر و عصر و در نوافل روز واجب است و بقول شافعی تشهد در قعده دویم و بیرون
آمدن از نماز بلفظ سلام فرض است و خواندن دعاء قنوت در نصف آخر ماه رمضان بقول
شافعی مسنون است مسئله برداشتن دو دست در تکبیر تحریمه و کشاده داشتن انگشتان
و بلند کفتن تکبیر و آهسته کفتن ثناء و تعوذ و تسمیه و لفظ آمین سنت است و بقول شافعی
تسمیه و آمین کوید در نماز که قراءة بجهر است و بقول مالک تسمیه و آمین و تعوذ و ثناء امام
نکوید مسئله دست راست بر دست چپ زیر ناف نهادن سنت است در حالت قیام و بقول شافعی
رحمة الله دست بر سینه نهد و بقول مالک ارسال کند مسئله تکبیر در رکوع و در حالت برکرفتن
سر از رکوع و سه بار تسبیح کفتن در رکوع و سجود سنت است و بقول مالک تسبیح در رکوع
و سجود فرض است مسئله کرفتن زانو بدست و کشاده داشتن انگشتان در رکوع و ایستا
دن بعد از رکوع سنت است و بقول شافعی و ابی یوسف ایستادن بعد از رکوع فرض است
مسئله نهادن دو دست و زانو بر زمین در هر دو سجده و افراش پای چپ بهر نشستن و
ایستاده کردن پای راست در هر قعده و قومه بعد رکوع و جلسه میان دو سجده سنت است
و بقول ابو یوسف و شافعی قومه و جلسه فرض است و بقول شافعی در قعده آخیره بر سرین
نشیند و بقول مالک در هر دو قعده بر سرین بنشیند مسئله درود در قعده اخیره بر پیغامبر
علیه السلام و دعاء ماثوره سنت است و بقول شافعی درود در قعده اخیره فرض است مسئله
در حالت قیام نظر بر سجده گاه و فرو خوردن فاژه و بیرون کشیدن دست از آستین در تکبیر
تحریمه و دفع کردن سرفه بقدر امکان و ایستادن قوم سوی صلوة در حالت اقامت چون
موذن حی علی الفلاح رسد و شروع امام در نماز چون موذن قد قامت الصلوة کوید

کذارد و بقول محمد و یک قول از شافعی روا نبود که برهنه نماز کذارد مسئله در حالت برهنگی نشسته باشارة نماز
کذاردن افضلست از استاده با رکوع و سجود مسئله نیت از شروط صلوة ست و میان نیت و نماز و میان
تحریمه بعملی دیگر فاصله نکند و شرط نیت آنست که در دل بداند که کدام نماز بکذارد و هم بزبان کفتن نکوست
مسئله بسنده ست مطلق نیت برای نماز نفل و سنت و تراویح و برای فرایض شرطست تعیین نیت
فرض چنانچه در ظهر نیت فرض کند تعیین عصر و مقتدی بنیت تعیین فرض و متابعت امام کند و در نماز
جنازه نیت نماز برای خدای تعالی کند و نیت دعا برای میت کند مسئله استقبال جهت قبله شرط نمازست
بر قول صحیح شرط نیت و ثمره اختلاف در نیت ظاهر کردد کسی که عین قبله شرط بکوید بر قول او متوجها
الی جهة القبلة کفتن شرطست و اکر متوجها الی القبلة نکوید درست نباشد و بر قول کسی که استقبال عین
قبله شرط نیست باشد خواه متوجها الی القبلة کوید خواه متوجها الی جهة القبلة کوید مسئله استقبال قبله
شرط نمازست در مکه توجه بعین کعبه فرضست و در غیر مکه بجهت کعبه فرضست و در حالت خوف بهر جهتی که ممکن
بود توجه کند مسئله در حالت استیباه قبله تحری کند بهر جهتی که دل او بیارامد نماز بکذارد مسئله اکر بتحری نماز کذارد
بعده معلوم شد که مستقبل قبله نبود اعاده نکند اکر میان نماز دانست بکردد بجانب قبله و همین نکذارد و نماز تمام
کند و بقول شافعی اکر مستدبر بود اعاده کند مسئله اکر در شب تاریک قومی بجماعت نماز کذارند و هر یکی بجهتی کما
کند و حال امام معلوم نه نماز همه جایز بود والله اعلم بالصواب باب هذا فی صفة الصلوة فرائض نماز تحریمه و قیام
قراة و رکوع و سجود قعده آخیره مقدار تشهد و خروج از نماز بفعل مصلی فرضست و بقول ابو یوسف
و محمد خروج از نماز بفعل مصلی فرض نی و بقول مالک قعده آخیره فرض نی مسئله واجبات نماز خواندن
فاتحه و ضم صورة و تعیین قراة در دو رکعت اول و مراعات ترتیب در فعل مکرر در هر رکعتی چون سجده
دویم ترک کرفت و در رکعت دویم بایستاد بعده سجده آورد نماز فاسد نشود عامدا باشد یا ساهیا و بقول
شافعی قراة فاتحه فرضست و بقول مالک ضم سورة و فاتحه فرضست و بقول زفر ترتیب افعال نماز
فرضست تا اکر لاحق نماز با امام میکذارد و آنچه فوت شده است بعد از فراغ نماز امام میکذارد جایز بود

و بقول

و بقول زفر جایز نبود مسئله تعدیل ارکان واجبست و بقول شافعی و ابی یوسف
رحمة الله فرضست مسئله قعده اولا و تشهد در هر دو قعده و خروج از نماز بلفظ سلام
و دعاء قنوت در وتر و تکبیر دو عید بلند خواندن در فجر و مغرب و عشا و جمعه و دو عید و آهسته
خواندن در ظهر و عصر و در نوافل روز واجبست و بقول شافعی تشهد در قعده دویم و بیرون
آمدن از نماز بلفظ سلام فرضست و خواندن دعاء قنوت در نصف آخر ماه رمضان بقول
شافعی ممنوعست مسئله برداشتن دو دست در تکبیر تحریمه و کشاده داشتن انکشتان
و بلند کفتن تکبیر و آهسته کفتن ثنا و تعوذ و تسمیه و لفظ آمین سنتست و بقول شافعی
تسمیه و آمین کوید در نماز که قراة بجهر است و بقول مالک تسمیه و آمین و تعوذ و ثنا امام
نکوید مسئله دست راست بر دست چپ زیر ناف نهادن سنتست در حالت قیام و بقول شافعی
رحمة الله دست بر سینه نهد و بقول مالک ارسال کند مسئله تکبیر در رکوع و در حالت بر کرفتن
سر از رکوع و سه بار تسبیح کفتن در رکوع و سجود سنتست و بقول مالک تسبیح در رکوع
و سجود فرضست مسئله کرفتن زانو بدست و کشاده داشتن انکشتان در رکوع و ایستا
دن بعد از رکوع سنتست و بقول شافعی و ابی یوسف ایستادن بعد از رکوع فرضست
مسئله نهادن دو دست و زانو بر زمین در هر دو سجده و افراش پای چپ بهر نشستن و
ایستاده کردن پای راست در هر قعده و قومه بعده رکوع و جلسه میان دو سجده سنتست
و بقول ابو یوسف و شافعی قومه و جلسه فرضست و بقول شافعی در قعده آخیره بر سرین
نشیند و بقول مالک در هر دو قعده بر سرین بنشیند مسئله درود در قعده اخیره بر پیغامبر
علیه السلام و دعاء ماثوره سنتست و بقول شافعی درود در قعده اخیره فرضست مسئله
در حالت قیام نظر بسجده کاه و فرو خوردن فاژه و بیرون کشیدن دست از آستین در تکبیر
تحریمه و دفع کردن سرفه بقدر امکان و ایستادن قوم سوی صلوة در حالت اقامت چون
موذن حی علی الفلاح رسد و شروع امام در نماز چون موذن قد قامت الصلوة کوید

اداب نمازست و بقول ابو یوسف و مالک رحمهما بعد از فروغ شدن از اقامت کند
و بقول زفر چون موذن دویم بار قد قامت الصلوة کوید امام شروع کند فصل فی اداء الصلوة
چون مصلی در نماز در آید تکبیر کوید و دستها برابر کوش دارد اکر بدل تکبیر کلمه سبحان الله
یا لا اله الا الله شروع میکند و یا تکبیر فارسی میکوید جایز بود و همچنین اکر فارسی در نماز
قراة میخواند جایزست و عاجزست از عربی جایز بود و اکر در حالت ذبح تسمیه بفارسی میکوید
نیز جایز بود و بقول شافعی در حالت تکبیر تا کتف بر دارد و نیز بقول او شروع جایز نیست
مکر بکلمه الله اکبر و یا بالله اکبر یا الله الکبیر و بقول ابی یوسف شروع جایز نبود مکر بکلمه الله اکبر
و بقول مالک نیز جایز بود مسئله اکر بجای تکبیر اللهم اغفرلی بکوید جایز نی مسئله چون از تکبیر فارغ
شده دست راست بر دست چپ زیر ناف نهد در حالت ثنا و تعوذ کوید برای قراة آهسته یعنی تعوذ تبع
قراة ست و بقول شافعی و ابی یوسف تبع ثناست پس مسبوق ثنا و تعوذ بکوید و مقتدی نکوید و
بقول ابی یوسف مسبوق نکوید و مقتدی کوید مسئله تعوذ و ثنا بعد از تکبیرات عید بکوید و بقول ابی یوسف
پیش از تکبیرات عید بکوید مسئله تسمیه در هر رکعتی آهسته کوید و بقول ابی یوسف و حنیفه تسمیه در صلوة تمام یکبار
کوید در رکعت اول بعد از تعوذ و بقول محمد در نمازی که قراة جهرست تسمیه نکوید و در نمازی که قراة آهسته است
تسمیه در فاتحه و در سورة کوید مسئله تسمیه آیتی ست از آیات قران منزل است برای فرق کردن میان سور تنها نه
از فاتحه و نه از هر سورتی و بقول شافعی تسمیه آیتی ست از فاتحه و از اول هر سورتی که خواهد خواند و امام و مقتدی
آمین آهسته کوید و چون از قراة فارغ شود تکبیر کوید بی مد الف الله اکبر و در رکوع رود و دو دست بر زانو نهد
و سه بار تسبیح کو و سر انکشتان دست کشاده دارد و پشت یکستر اند و سر با سرین برابر دارد و سه بار
تسبیح کوید سبحان ربی العظیم و سر از رکوع بر دارد و امام تنها سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد
بکوید و بقول ابی یوسف و محمد رحمة الله و شافعی امام و مالک سمع الله لمن حمده کوید مسئله چون سجده کند
تکبیر کوید و هر دو زانو بر زمین نهد بعده دو دست بعده روی میان دو کف نهد و بقول مالک رحمة الله علیه مخیرست اول دست
نهد اول زانو نهد و بعده دست مسئله سجده بر پیشانی و بینی کند و اکر بیکی از اینها سجده کند مکروه بود و

و بقول

و چون قیام کند از سجود [illegible] بر دارد بعده دست [illegible] زانو [illegible] بعده [illegible] کند

و بقول ابی یوسف اکر سجده بر بینی کند بی عذر بپیشانی کند جایز نبود اختلاف جایی است که سجده کرد بدانچه
سخت ست از بینی و اکر سجده کرد بدانچه نرم ست از وی چنانکه بر بینی باتفاق درست نباشد مسئله
سجده بر پیچ دستار جایزست با کراهیت و بقول شافعی جایز نی مسئله در سجده پهلو کشاده دارد و شکم
از ران دور دارد و زن پهلو کشاده نهد و شکم با ران چسپاند و انکشتان پای بمقابله قبله کند و سه بار
ربی الاعلی کوید و زن سر خود را فرو دارد و شکم با ران متصل کند چون سر بر دارد تکبیر کوید و بنشیند یا آرام
بعد از آن تکبیر کوید سجده دویم کند مثل اول چون سر بر دارد تکبیر کوید و بایستد و اول سر بر دارد بعده زانو
در حالت ایستادن دست بر زمین نه نهد و نه نشیند و بقول شافعی جلسه خفیفه کند در حالت مستحبست مسئله
رکعت دویم مثل رکعت اول کذارد مکر ثنا و تعوذ نکوید مسئله دست بر نه دارد مکر در تکبیر تحریمه و تکبیر قنوت
و تکبیرات عیدین و استلام حجر و صفا و مروه و عرفات و ری و بقول شافعی در تکبیر رکوع و در حالت برداشتن
سر از رکوع دست بر آوردن سنتست مسئله چون سر از سجده دویم از رکعت دویم بر دارد و پای چپ بکستراند
و بران بنشیند و پای راست بایستاند و انکشتان پای بمقابله قبله کذارد و دو دست بران نهد
و انکشتان دست کشاده دارد و زن بر سرین بنشیند و تشهد ابن مسعود خواند و بقول شافعی تشهد
ابن عباس خواند مسئله دو رکعت آخر در نماز فرض بفاتحه بسنده کند و بقول مالک در سه رکعت قراة فرضست
مسئله قعده دویم مثل قعده اول ست و در قعده دویم بعده تشهد درود بر رسول علیه السلام کوید بعده دعاء ماثوره
و دعا که بماند کلام الناس ست نکوید بعده سلام کوید مقارن با سلام امام چنانچه در تکبیر تحریمه بعده مقتدی
با امام مقارنت کند و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما مقتدی تکبیر تحریمه بعد از تکبیر امام بکوید مسئله دو سلام کوید جانب
چپ و راست نیت امام کند و اکر در چپ باشد در سلام جانب چپ نیت امام کند و در سلام نیت قوم و ملائکه کند
و اکر مقتدی امام را برابر باشد در هر سلام نیت امام و قوم کند مسئله دو سلام کوید جانب چپ و راست و اکر امام
جانب راست باشد نیت ملائکه و قوم و امام کند و اکر امام جانب راست باشد در سلام نیت امام کند درست باشد
در سلام جانب چپ نیت امام کند و در هر دو سلام نیت قوم و ملائکه کند اکر مقتدی امام را برابر باشند در هر دو نیت
قوم کند راست و چپ امام کند اکر امام راست باشد در سلام که جانب راست کوید نیت امام و قوم کند و اکر

امام بجانب چپ باشد نیت امام چپ کند و اگر مقتدی برابر امام باشد در هر دو سلام نیت قوم کند
مسـ در دو رکعت فجر و دو رکعت مغرب و عشا در دن بلند خواند اگر چه قضا میگذارد و در جمعه و عید
نیز بلند خواند مسـ در ظهر و عصر و نوافل روز آهسته خواند و منفرد را مخیر ست در فجر و مغرب و عشا
و در نوافل شب مخیر ست آهسته خواند یا بلند خواند مسـ اگر فاتحه در دو رکعت اولی بفراموشی ترک
آورد در هر دو رکعت آخرین قضای فاتحه با سوره خواند و اگر سوره در رکعت اول از جهت فراموشی
ترک کرفت و در دو رکعت فاتحه با سوره هر دو بلند خواند و بقول ابی یوسف سوره نیز در دو رکعت
آخر قضا نکند چنانچه در فاتحه مسـ فرایض در قراة یک آیت خورده است و بقول ابی یوسف و محمد سه آیت
قصیر و یا یک آیت طویل فرض است مسـ سنت در قراة در سفر فاتحه و هر سوره که خواهد سنت قراة در سفر
طوال مفصل در فجر و ظهر و اوسط مفصل در عصر و عشا و قصار مفصل در مغرب طوال مفصل از سوره محمد
تا سوره فا فتحنا یا از سوره ق یا از سوره بروج و اوسط مفصل از سوره بروج تا سوره لم یکن و قصار مفصل
از سوره لم یکن تا آخر قرآن مسـ در رکعت اول از رکعت آخرین در نماز فجر بیشتر خواند و در صلوة دیگر برابر
خواند در هر دو رکعت و بقول محمد در جمع صلوة قراة در دو رکعت اولی بیشتر خواند مسئله تعین کردن از قراة
سورتی و یا آیتی برای نماز و تعین سوره مکروه است و بقول شافعی فاتحه در هر رکعت فرض است مسـ
مقتدی قراة نخواند بلکه استماع کند و ساکت بود اگر چه امام ترغیب و ترهیب خواند و همچنین در حالت
خطبه شنونده ساکت بود اگر چه خطیب صلوات بعد گوید و بقول مالک مقتدی در ظهر و عصر فاتحه نخواند و بقول
شافعی مقتدی فاتحه خواند در جمع صلوة مسـ کسی که از خطیب دور است حکم قریب دارد یعنی ساکت بود
والله اعلم بالصواب باب دهم فی الامامت جماعت سنت موکده است اول بامامت دانا ترست
در علم و شریعت و اگر در علم برابر اند کاری تر اولی و اگر هم در قراة برابر اند [illegible] اولی اگر در تقوی برابر
هم مساوی اند انکه پس بزرگتر است پس او اولی بود و بقول ابی یوسف خوانا تر اولی است از دانا تر
مسـ مکروه است امامت بنده و بیابانی و فاسق و اهل بدعت و نابینا و والد زنا و بقول مالک امامت
فاسق جایز نی مسـ طویل قراة و جماعت زنان مکروه است و اگر زنان میان خود جماعت کنند زنی

که امام بود

که امام بود میان صف نایستد پیش نرود مسـ اگر قوی برهنه نماز بجماعت میگذارند امام در صف
بایستد و بروایتی از امام محمد مقتدی انگشتان پای نزدیک پاشنه امام دارد مسـ اگر سه مرد نماز
بجماعت میگذارد امام پیش مرد دو مقتدی پس امام بایستد و بروایتی از ابو یوسف امام میان بایستد
مسـ اول صف مردان بود بعد صف کودکان بود بعده صف زنان مسـ اگر زنی در نماز برابر مرد بایستد
و اقتدا امام کرد نماز مرد فاسد شود اگر شروط محاذاة موجود شود و شروط محاذات آنست که زن محاذیه
محل شهوة بود و نماز مطلقه بود یعنی در نماز جنازه محاذات نماز مرد فاسد نشود و شروط دیگر آنست
که مکان متحد بود تا اگر مردی بر دوکان باشد و زن بر زمین و یا بر عکس و دوکان مقدار قامت مرد بود و میان
مرد و زن اسطوانه فاصله باشد نماز مرد فاسد نشود و شروط دیگر آنست که امام نیت امامت زن کرده باشد
و شروط دیگر آنست که نماز میان مرد و زن مشترک بود در تحریمه و اداء تا اگر مرد و زن مسبوق باشند
بمحاذات درین صورة نماز مرد فاسد نشود و بقول شافعی بمحاذات زن نماز زن و مرد فاسد نشود
و نماز بهمه حال جایز بود مسـ مکروه است حاضر شدن زنان بجماعت مردان مسـ اقتدا مرد بر زنان و
بکودکان و یا اقتدا صحیح بمعذور و قاری بامی و اقتدا جامه پوشیده برهنه و اقتدا کسی که نماز برکوع و سجود میگذارد
از سبب بیماری که باشارة میگذارد و اقتدا مفترض بمتنفل و اقتدای بامامی که فرض دیگر میگذارد جایز نی
و بقول شافعی اقتدا بجمع مسایل جایز است و بقول زفر امامت معذور مر غیر معذور را جایز است مسـ
جایز است اقتدا متوضی بمتیمم و اقتدا کسی موزه ندارد و پای میشوید بکسی که مسح موزه میکند و اقتدا استاده
بکسی که بنشسته میگذارد و نکو زپشت و اقتدای کسی که باشارة نماز میگذارد بمثل خود و اقتدا متنفل بمفترض و
بقول محمد اقتدا متوضی بمتیمم قایم بقاعد جایز نی مسـ اگر ظاهر شد که امام بی وضو امامت کرده است امام و قوم
نماز اعاده کنند مسـ اگر امی و قاری اقتدا کردند بامی نماز همه فاسد شود و بقول ابی یوسف و محمد نماز امام
و کسانیکه مثل امام اند جایز بود مسـ اگر امام در رکعت آخر محدث شد و امی را خلیفه کرفت نماز همه فاسد شود
و بقول ابی یوسف و زفر نماز جمع جایز بود والله اعلم باب یازدهم الحدث فی الصلوة مسـ اگر در نماز بی قصد
محدث شد وضو سازد و هم بران بنا کند و بقول شافعی استیناف کند یعنی نماز از سر کیرد مسـ اگر امام بی قصد

بجای در نماز

محدث شد خلیفه کیرد و بقول ابی یوسف و محمد رحمه خلیفه کرفتن جایز نی و صورة استخلاف بکیرد و امام جامه
مصلی را بکشد آن مصلا را بسوی محراب اشارة کند بیک انگشت از جهت یک رکعت و از جهت دو
رکعت بدو انگشت اشارة کند بسجده تلاوة تا بیک انگشت و طرف پیشانی و طرف زبان اشارة کند
سجده سهو را بدل یعنی انگشت بنهد در سینه خویش و بعض میگویند اشارة سجده سهو خود دل است و یا
بخنبانند مسـ اگر نمازگذارنده از مسجد بیرون آمد بگمان حدث نبود نماز از سر بکیرد مسـ اگر در نماز دیوانه شد و یا خفت
و یا احتلام افتاد و یا بیهوش گشت نماز را از سر کیرد مسـ اگر بعد از تشهد که حدث رسید وضو کند و سلام
گوید مسـ اگر بعد از تشهد بقصد حدث کرد یا سخن کرد نماز جایز بود مسـ اگر مقیم بعد از تشهد قادر شد پس استعمال
آب و یا درین حالت مدة مسح تمام شد و یا موزه کشید بعمل اندک و یا امی قراة آموخت یا برهنه جامه یافت
و یا کسی باشارة نماز گذارد قادر شد بر رکوع و سجود و یا نماز فایته یاد آمد و یا امام محدث شد و امی را خلیفه گرفت و یا در نماز
فجر آفتاب بر آمد و یا در جمعه وقت عصر در آمد و یا جبیره افتاد بعد از انکه نیکو شدن جراحت و یا عذر معذور
زایل شد درین دوازده صورة نماز باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد باطل نشود مسـ اگر مسبوق را خلیفه
کرفت جایز بود اگر مسبوق نماز امام تمام کرد و بعد از تشهد بخندید و یا سخن کفت و یا عمل دیگر که منافی نماز است
نماز او فاسد شود و نماز قوم جایز بود و بقول ابی یوسف نماز قوم نیز فاسد بود مسـ اگر امام بعد از تشهد قهقهه بخندید
و یا حدث عمد کرد نماز مسبوق فاسد شود و بقول ابی یوسف و محمد فاسد نشود و اگر امام بعد از تشهد از مسجد بیرون آمد
و یا سخن کفت نماز مسبوق باتفاق جایز بود مسـ اگر در رکوع و یا در سجود حدث رسید وضو سازد و بنا کند رکوع
و سجود اعاده کند اگر در رکوع و یا در سجود یاد کرد که درین نماز سجده ترک آورده است سجده آورد و واجب نیست اعاده کردن
رکوع سجود افضل است و بقول شافعی و زفر واجب است مسـ اگر امام را حدث رسید پس او یک مقتدی است مقتدی
خلیفه شود بی نیت امام والله اعلم باب دوازدهم ما یفسد فی الصلوة و ما یکره فیها سخن گفتن [illegible]
مردمان است مفسد نماز است و بقول شافعی سخن کفتن در نماز بفراموشی مفسد نماز [illegible]
دعا که بشابه کلام الناس است مفسد نماز نی مسـ نالیدن و آه کردن و کریه کردن باواز بلند از درد نالیدن و یا مصیبت
مفسد نماز است و بقول مالک آه مفسد نماز نی اگر چه در وی یا مصیبت بود و اوه مفسد نماز است در هر دو حال

نالیدن

مسـ نالیدن و اه و واه و کریه کردن باواز بلند از ذکر بهشت و یا دوزخ است مفسد نبود مسـ سرفه
کردن مضطر نبود و برای تحسین صورة بود مفسد نماز است اگر حروف ظاهر شود مسـ جواب عطسه
یرحمک الله و فتح قراة بر غیر امام خود و جواب کفتن بلا اله الا الله و السلام و رد سلام فاسد نماز است و بقول
ابی یوسف جواب کفتن بلا اله الا الله مفسد نی مسـ اگر در رکعت دوم از نماز ظهر دوبار تکبیر افتتاح
کفت نیت عصر یا نیت نفل نماز ظهر باطل شود و اگر نیت ظهر تکبیر افتتاح بکفت همان ظهر بود و رکعتی
که گذارده است هم از ظهر محسوب بود وقتی که نیت بدل کند و اگر بر زبان نیت کند ظهر نیز باطل شود
مسـ اگر در نماز از مصحف میخواند نماز او فاسد شود و بقول ابی یوسف و محمد فاسد نشود مسـ خوردن و آشامیدن
مفسد نماز است مسـ اگر مردی در نماز مصحف می بیند و میخواند روا باشد یا نه بینیم که کمتر از آیه میخواند
یا بیشتر اگر کمتر از آیه خوانده است باتفاق روا اگر یک آیت و یا بیشتر باتفاق
روا و اگر فرض است به بینیم که بدست گرفته میخواند و یا پیش داشته اگر دست گرفته میخواند باتفاق روا نه و اگر
پیش داشته میخواند درین اختلاف است و بقول امام اعظم رحمه الله علیه روا نه و بقول صاحبین روا است
اگر در موضع سجده گذارنده کسی بگذرد نماز فاسد نشود اگر چه گذرنده بزه کار شود اگر در مکتوب نبشته
نظر کرد و در نماز فهم کرد صحیح آنست که نظر کرد و فهم کرد آن در نماز فاسد نشود و در کافی اجماع علما است
و یا چیزی در میان دندان بود آن بخورد نماز فاسد شود و بقول محمد فاسد نشود مسـ مکروه است بازی کردن در نماز
بی سر و یا اندام کردانیدن سنگ ریزه مکر برای سجده یکبار و اطراف آوردن انگشتان و دو دست نهادن
بتهیگاه و دیدن بجانب راست و چپ و سرین نشستن چون سگ و در سجده بازو گستردن و رد سلام بدست
و مربع نشستن بی عذر و فعده و بستن موی میان سر و برگرفتن جامه بوقت سجده کردن و جامه بر سر
و یا کتف انداختن و اطراف فرو گذاشتن و خمیازه آوردن و چشم بستن و قیام امام بمحراب و یا بر دوکان علاحده
و قوم بر زمین و قیام امام تنها بر زمین و قوم بر دوکان و اگر امام سجده در محراب میکند و بیرون محراب ایستاده است
مکروه نبود مسـ مکروه است پوشیدن جامه که در وی صورة بود و نیز مکروه است نماز گزاردن بران اگر بر سر نمازگذارنده
در سقف صورة بود و یا پیش او و یا برابر صورة بود مسـ اگر صورة کم بود در نظر نیاید و یا سر بریده و صورة که جان ندارد و یا

و یا برابر و یا از زیر سر او بود مکروه نبود مسئله مکروه ست شمردن انگشتان آیتها و تسبیحات در نماز و بقول ابی یوسف و محمد مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم در گذاردن نماز و نماز نشسته پس کسی که حکایت میکنند و یا پیش نماز گذارنده مصحف یا تیغ معلق شده باشد یا شمع و چراغ پیش بود یا بساط مصور بود نماز گذارد و سجده بر صورة نکند نماز روا بود و مکروه نبود مسئله مکروه ست رو بقبله آوردن در حالت بول و غایط و پشت بقبله کردن در حالت بول و غایط و پشت بقبله کردن درین حالت و سقف مسجد وطی کردن مسئله بول و غایط زیر مسجد و وطی کردن زیر مسجد خانه مکروه نبود مسئله نقش کردن مسجد بآب زر مکروه نبود والله اعلم باب سیزدهم

فی صلوة الوتر و النوافل وتر واجب ست و بروایتی از ابی حنیفه رحمة الله علیه فرض ست و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما سنت موکده ست مسئله وتر سه رکعت ست بیک سلام و بقول شافعی یک رکعت ست و بروایتی از وی سه رکعت ست بدو سلام مسئله در هر رکعتی از وتر فاتحه و صورت خواندن و در سیوم رکعتی پیش از رکوع بعد از تکبیر دعا قنوت خواند در جمیع اوقات و بقول شافعی قنوة بعد از رکوع خواند و در نصف آخر ماه رمضان و بجز نصف آخر ماه رمضان در وتر قنوت نخواند مسئله بجز وتر قنوت نخواند و بقول شافعی در رکعت دویم مسئله بعد از رکوع قنوت خواند مقتدی در وتر قنوت خواند و هرچه نخواند و بقول ابو یوسف مقتدی در فجر نیز قنوت خواند مسئله سنت پیش از فجر و بعد از ظهر و مغرب و عشا دو رکعت ست و پیش از ظهر و جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت ست بیک سلام و بقول ابی یوسف رح بعد از جمعه شش رکعت ست و بقول شافعی رح پیش از جمعه چهار رکعت ست بدو سلام سنت ست مسئله پیش از عصر و عشا چهار رکعت مستحب ست بعد از مغرب شش رکعت مستحب ست و بعد از مغرب شش رکعت مستحب ست و بعد از عشا نیز چهار رکعت مستحب ست مسئله در نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام مکروه ست و در شب نوافل زیاده از هشت بیک سلام و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما در شب از دو رکعت سلام و اهل زیاده نکند مسئله در روز و شب نفل چهار گانه افضل ست و بقول ابی یوسف و محمد دوگانه افضل ست و بقول شافعی شب و روز دوگانه افضل ست مسئله درازی قیام بهتر ست از کثرت سجود در دو رکعت از نماز فرض و در جمیع رکعات نفل و وتر قراة فرض ست و بقول شافعی در هر رکعتی قراة فرض ست و بقول مالک سه رکعت قراة فرض ست مسئله نفل شروع لازم شود اگرچه بوقت طلوع

افتاب

افتاب و یا بوقت غروب شروع کند تا اگر بعد از شروع افساد کند قضا واجب آید و بقول شافعی رح واجب نیاید و بقول زفر در نفلی که بوقت غروب و یا زوال و یا طلوع شروع کند افساد کند قضا واجب نیاید افساد کرد بعد از قعود اول یا قبل دو رکعت قضا واجب آید و بقول ابی یوسف چهار رکعت قضا کند مسئله چهار رکعت نفل گذارد در چهار رکعت قراة نخواند و در دو رکعت آخر قراة نخواند دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار گانی نفل گذارد در یک رکعت اول خواند سه رکعت و در دیگر نخواند و یا عکس این و یا در یک رکعت اول و یک رکعت آخر خواند چهار گانه قضا کند و بقول محمد دو رکعت فرض کند مسئله بعد از نماز یکی مثل آن نماز بگذارد یعنی اگر چهار گانی نفل بگذارد در چهار رکعت قراة نخواند و در فرض در دو رکعت اول فاتحه با سورة خواند و در دو رکعت آخر بفاتحه بسنده کند مسئله گذاردن نفل نشسته با قدرة بر قیام جایز ست در ابتداء و انتها یعنی اگر نشسته با قدر قیام در نفل شروع کند و یا شروع بقیام کند نشسته تمام کند در هر دو صورة جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما اگر شروع بقیام کرد نشسته تمام میگذارد جایز نبود مگر بعذر مسئله اگر در حالت سواری بیرون شهر نماز نفل بگذارد رکوع و سجود باشارت کند جایز بود بهر جهتی که دابه برود و بقول ابی یوسف در شهر نیز جایز بود مسئله اگر در حالت رکوب شروع کرد در نفل و در میان نماز فرود آید هم بران تمام و بر عکس بود از سر گیرد و بقول زفر در هر صورة بنا جایز بود و بقول ابی یوسف و مالک رحمهما در هر دو فصل استقبال کند یعنی باز از سر گیرد مسئله در ماه رمضان وتر بجماعت گذارد بغیر از رمضان وتر بجماعت جایز نبود والله اعلم فصل فی التراویح در ماه رمضان مبارک بعد از عشا بیست رکعت سنت تراویح بده سلام پیش از وتر با جماعت بیک ختم سنت ست و بعد از چهار رکعت مقدار چهار رکعت بنشینند و بقول مالک سی و شش رکعت سنت ست باب چهاردهم فی ادراک الفریضه اگر یک رکعت از فرض ظهر ادا کرد و نماز اقامت کردند در دو رکعت تمام کند و با امام اقتدا کند و اگر سه رکعت گذارد بعد اقامت کردن چهار رکعت تمام کند و با امام در نفل اقتدا کند اگر یک رکعت از نماز فجر یا از نماز مغرب گذارد بعده اقامت کردند قطع کند و با امام اقتدا کند مسئله مکروه ست بیرون آمدن از مسجد بعد از بانگ نماز پیش از گذاردن نماز و اگر نماز گذارد بیرون آمدن مکروه نبود و اگر اقامت گویند در ظهر و عشا بیرون آمدن مکروه ست اگرچه باز اقامت نماز ادا کرده ست مسئله اگر بگذاردن سنت

فجر خوف ست نگذارد و در فرض با امام اقتدا کند اگر سنت فجر خوف شد قضا نکند مگر که با فرض فوت شود و بقول محمد سنت فجر اگر بغیر فرض فوة شده ست قضا کند بعد از طلوع افتاب و بقول شافعی پیش از طلوع افتاب مسئله اگر سنت چهار رکعت ظهر فوة شد و وقت باقی ست پیش از دو رکعت سنت قضا کند و بقول محمد بعد از دو رکعت سنت قضا کند اگر یک رکعت از ظهر بجماعت رسید و سوگند خورده ست اگر ظهر بجماعت گذارد زنی وی مطلقه بود درین مسئله طلاق واقع نشود و ثواب جماعت دریابد جماعت مسئله اگر سوگند خورده ست که اگر دریابم من جماعت ظهر را پس بنده من آزاد ست بیک رکعت دریافت حانث شود زیرا که ادراک آخر چیزی ادراک اولی ست اگر ایمن ست از فوت وقت جایز بود که پیش از فرض نفل گذارد و اگر وقت تنگ بود تطوع ترک آرد و بفرض شارع شود مسئله اگر مقتدی در رکوع اقتدا کرد تکبیر تحریمه گفت و بایستاد و تا امام سر از رکوع بر آورد آن رکعت محسوب نبود و بقول زفر محسوب بود اگر مقتدی پیش از امام رکوع کرد و امام مقتدی برا در رکوع دریافت جایز بود و بقول زفر جایز نبود باب پانزدهم فی القضاء الفوائت مسئله ترتیب فرض ست میان نماز وقتیه و فائته و میان نمازهای فوائت و بقول شافعی ترتیب مستحب ست ترتیب ساقط شود بضیق وقت و بنسیان و کثرت فوائت و آن شش نماز ست و بقول زفر تا یکماه ترتیب فرض ست و بقول مالک بنسیان بضیق وقت ترتیب ساقط نشود مسئله اگر نمازهای فوائت اگر نمازهای فوائت بیشتر از شش و قت بود بگذاردن بعضی از شش رسیدن ترتیب ساقط شده باز نیاید اگر یاد آید که فایته نماز وقتیه گذارد نماز وقتی فاسد شود بفاسد موقوف اگرچه وتر ست تا اگر نماز فجر فوت شده و یاد آید کرا و شش نماز گذارد و بعده سوم که گذارد و فاسد از نمازها برافتد هیچ نمازی باز نگذارند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما هیچ نماز بگذارد و نیز بقول ایشان یاد کنند که وتر نماز وقتی فاسد نشود باب شانزدهم در بیان سجده سهو هرچه در نماز سنت ست بترک تاخیر وی سجده واجب نشود و اگر بفرا موشی بود و اگر بعمد الکند بزهکار شود و بترک واجبی از واجبات نماز بسهو دو سجده واجب اند بعد از سلام یا تشهد و سلام و بقول شافعی پیش از سلام آرد و بقول مالک بسهو نقصان پیش از سلام آرد و بسهو زیادة بعد از سلام اگر سهو مکرر شد همان دو سجده واجب ست بسهو امام بر مقتدی سجده سهو واجب شود و بسهو مقتدی سجده واجب نشود

نه بر امام

نه بر امام و نه بر مقتدی اگر قعده اولی سهو کرد بقعود و نزدیک تر ست باز گردد و قعده آرد و اگر بقیام نزدیک تر ست بایستد و سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره سهو کرد بایستد بر رکعت پنجم مادام در رکعت پنجم سجده نرفته ست باز گردد و قعده آرد و سجده سهو کند و اگر سجده بر رکعت پنجم کرد فرض فاسد شود و بر گرفتن سر از سجده نماز نفل شود و شش رکعت تمام کند و بقول ابی یوسف بجز نهادن سر در فرض باطل شود و بقول امام محمد اصل نماز فاسد شود نماز و نفل نماند و شش رکعت تمام نکند اگر قعده اخیره آورد بر رکعت پنجم ایستاد بقعده باز گردد و سلام گوید و اگر بر رکعت پنجم بسجده مقید کرد شش رکعت ضم کند و فرض جایز بود و دو رکعت نفل بود و سجده سهو آرد اگر دوگانه نفل سهو آرد و سجده سهو دوگانه دیگر بران ضم کند اگر برای سجده سهو سلام گفت و کسی بدو اقتدا کرد بعدی سلام اگر سجده سهو آورد اقتدا جایز بود و الا نی و بقول محمد در هر دو حالت اقتدا درست بود اگرچه سجده بیارد اگر سلام نیت قطع صلوة گفت و بر وی سجده سهو ست جایز ست که سجده کند اگر در نماز شک افتاد که سه رکعت گذاردم و یا چهار رکعت اگر شک اول بار بود نماز از سر گیرد و اگر بارها شک افتاده ست تحری کند و بران بنا کند و اگر بتحری روشن نشود و شک باقی ست بنا بر اقل کند اگر در نماز ظهر سلام گفت بگمان آنکه تمام کرده ست و معلوم شد که دو رکعت گذارده ست بر مصلی ست که دو رکعت دیگر ضم کند و سجده سهو بجای آرد باب هفدهم فی الصلوة المریض اگر مریض ایستاده نتواند بالقیام خوف زیادة مرض ست نشسته با رکوع و سجود گذارد و اگر از رکوع و سجود عاجز آید با ایماء اشارة گذارد برای دو سجده فروتر از آن اشارة کند و اگر چیزی بردارند و نزدیک روی بیمار بنهند برای سجده اگر از سر فروتر کرده جایز بود و الا نی اگر بیماری بقعده نیز نتواند نشسته پس ستان شود یا بر پهلو افتد و اشارة کند بروی برای رکوع و سجود اگر اشارة نیز نتواند کرد تا خیر نماز کند بچشم و دل و ابرو اشارة نکند و بقول زفر با ابرو اشارة کند و بچشم و اگر نتواند اشارة کرد تو بدل اشارة کند اگر رکوع و سجود نتواند کرد بر قیام قدرة دارد جایز بود که نشسته نماز گذارد باشارة و بقول شافعی نشسته جایز نبود اگر میان فرض

حادث شد چنانچه تواند ادا کند اکر نشسته برکوع و سجود میکذارد و میان نماز قادر شد قیام باقی نماز
ایستاده کذارد و بقول محمد از سر کیرد اکر نماز باشاره میکذارد و میان نماز قادر شد برکوع
و سجود نماز از سر کیرد و بقول زفر هم بران بنا کند اکر در نماز تطوع مانده شد جایز بود که بچیزی
تکیه کنند اکر در کشتی روان بی عذر نشسته نماز میکذارد روا بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز
نبود اکر در بیهوشی و دیوانه کی وقت پنج نماز کذاشت بعد از اقامت قضا واجب آید و در زیادتی
بر پنج نماز قضا واجب نیست و بقول شافعی اکر یک وقت کامل در آن نماز کذشت کذا واجب نی والله
اعلم هشردهم فی سجدة التلاوة در قران چهارده سجده است در اول سورة حج و در سورة
ص و بقول شافعی در سورة حج دو سجده است و در ص سجده نیست و بقول مالک در قران
یازده سجده است در سورة النجم و انشقت و اقرا سجده نیست سجده تلاوة واجب است بر خواننده و
شنونده اکرچه قصد شنیدن ندارد و بقول شافعی سجده سنت موکده است بتلاوة امام آیة سجده
بر مقتدی سجده واجب شود و بخواندن مقتدی آیة سجده سجده بر امام و مقتدی واجب نشود و بقول
امام محمد بتلاوة مقتدی بر خواننده و سامع بعد فراغ نماز سجده واجب است اکر در نماز آیة سجده
شنید از غیر امام خود بعد فراغ سجده بجای آرد و اکر در نماز سجده کرد و بیرون نماز اعاده کند و بروایتی
از ابی یوسف نماز نیز اعاده کند اکر آیة سجده از امام شنید بعده اقتدا کرد پیش از آنکه امام سجده
کند اقتدا جایز بود که سجده کند و اکر بعد از سجده کردن امام اقتدا کرد بهمان رکعت دریافت سجده
نکند و اکر اقتدا نکرد سجده واجب شده و بقول مالک واجب نشود اکر در نماز آیة سجده خواند و سجده نکرد بیرون
نماز قضا نکند و اکر بیرون نماز آیة سجده خواند و سجده کرد و در نماز همان آیة خواند سجده واجب
و اکر بیرون نماز سجده نکرد در نماز همان آیة خواند و سجده کرد از هر دو سجده محسوب اکر در یک مجلس
آیت سجده مکرر کرد یک سجده کافی بود و اکر یک آیت سجده در دو مجلس مکرر خواند سجده مکرر واجب شود
شرط نماز شرائط سجده تلاوة است و چون سجده آرد تکبیر کوید و دست بر ندارد و سجده کند و سر از
سجده تکبیر کویان بردارد و بعد از سجده تلاوت تشهد و سلام نیست و بقول شافعی تکبیر و تشهد و سلام واجب است

سه مکروه است

ابرست

مکروه است که سورة خواند و آیت سجده ترک آرد و اکر آیة سجده خواند و سورة ترک کند مکروه نبود نوزدهم
فی الصلوة المسافر هر که بکذارد از فانهای شهر و بقصد رفتن سه شبانروز بسیر وسط در تری و خشکی و در کوه
مسافر شود و بقول ابی یوسف مدة سفر دو شبانروز بیشتر است و بیشتر از سیوم روز و بقول مالک چهل
و هشت میل مدة سفر است و بقول شافعی مدة سفر دو شبانروز راه است و آن شانزده فرسنک است
و بروایتی از وی یک شبانروز راه است در سفر فرایض چهار کانه دو دوکانه کذارد و بعضی کفته اند
هر که در سفر نماز چهار کانی کذارد بزه کار شود و بقول شافعی چهار کانه کذارد اکر مسافر چهار کانه کذارد
قعده اولی نشست جایز بود و اکر قعده اولی نیارد جایز نبود اکر مسافر در شهر خود در آید و یا در شهری
دیکری و یا دهی پانزده شبانروز نیت اقامت کند مقیم کردد و یا در شهری و اکر کم از پانزده شبانروز نیت
کرد یا در شهری یا در دهی در آمد بر نیت آنکه امروز فردا بیرون خواهد آمد و سالها بر این بماند مقیم نکردد
و بقول شافعی اکر نیت اقامت چهار شبانروز کرد مقیم کردد اکر در مکه و منا نیت اقامت پانزده شبانروز
کرد مقیم نکردد و همچنان در دار حرب اکر نیت اقامت کرد لشکر سلطانان یا اهل اسلام محاصره اهل بغی
در دار السلام کردند غیر مصر و یا در دار حرب و نیت اقامت پانزده شبانروز کردند مقیم نشود و بقول زفر
با قوت شوکت باشد نیت اقامت ایشان درست بود کسانیکه در خیمههای باشند در صحراها برای کاه
نزول کنند نیت اقامت پانزده شبانروز مقیم نشوند و اکر آب و کاه پانزده شبانروز کافی باشد نیت
اقامت ایشان جایز بود و اکر اهل جنبیر را محصر کردند و نیت اقامت پانزده شبانروز کردند بعضی کفته اند
که مقیم نشوند و صحیح آنست که مقیم شوند اقتدا مسافر بمقیم در وقت جایز بود نماز را چهار کانی کذارد و
بعد از خروج وقت جایز نی اقتدا مقیم بمسافر در وقتی و فایته جایز بود اکر وطن اصلی را انتقال
انتقال کرد و با اهل و عیال در شهر دیکر وطن ساخت و از وطن دویم مسافر شد مولی وطن اصلی
در آن وطن اول آمد نیت اقامت ندارد دوکانی کذارد و وطن اقامت بمثل خود بسفر باطل شود و وطن
اقامت بدو قول در وطن اصلی نیز باطل شود اما وطن اصلی باطل نشود بمثل اکر در سفر نمازی
دوکانه فوت شد در حضر قضا میکند دوکانه قضا کند اکر نمازی در حضر فوت شد در سفر قضا میکند

کفته

چهارکانی قضا کند معتبر در سفر و اقامت آخر وقت است در آن مقدار که تحریمه است تا اکر از وقت
مقداری مانده است بتحریمه توان پیوست و کسی مسافر شد قصر کند و بقول زفر اکر از وقت
مقداری ادای دو رکعت باقی است قصر کند و اکر آن مقدار باقی است که دو رکعت نتواند کذارد
مسافر شد دوکانه قضا کند و بقول زفر چهارکانه قضا کند زیرا که بر قول او آخر وقت مقداری
معتبر است که ادا نماز ممکن بود عاصی و مطیع برابر اند در احکام سفر و بقول شافعی عاصی در رخصت
سفر حکم مطیع ندارد نیت اقامت و سفر از اصلی معتبر است نه از تبع یعنی نیت امام و مولی
و شوهر معتبر است و نیت لشکری و بنده و زن معتبر نی بیستم فی الجمعة شرط ادا جمعه
مصر است و یا نماز کاه او و مصر موضعی است که در وی امیر و قاضی بود که تنفیذ احکام شرع و اقامت
حدود کند و بقول شافعی مصر شرط نی منا حکم مصر دارد در ادا جمعه و بقول محمد جمعه در منا جایز نی
در عرفات جایز نبود ادا جمعه در دو موضع در یک شهر جایز بود و بقول امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله
ادا جمعه بجز یک جا موضع جایز نی و بقول ابی یوسف در دو موضع جایز بود و بروایتی از وی انی جمعه ای
بزرک میان دو موضع جایز نه از شروط جمعه وقت سلطان است و یا نایب او و بقول شافعی
سلطان شرط نی از شروط جمعه وقت ظهر است و بخروج وقت ظهر جمعه باطل شود و ظهر از سر
کیرد و بقول شافعی ظهر تمام کند و بقول مالک جمعه تمام کند خطبه پیش از جمعه از شروط جمعه است
و سنت است که دو خطبه با وضو بایستاده خواند و اقامت بدل کند و میان دو خطبه جلسه سنت است
و بقول شافعی جلسه فرض است اکر در خطبه الحمد لله و یا سبحان الله بسنده کرد جایز بود و بقول
ابی یوسف و محمد جایز نبود مکر آنکه مقداری خواند که در عرف آنرا خطبه کویند و آن مقدار تشهد است
از شروط جمعه جماعت است و اقل او سه مقتدی است و بقول ابی یوسف دو مقتدی و
بقول شافعی چهل مقتدی شرط اند از مردان آزاد و مقیم اکر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان
رفتند جمعه باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد اکر بعد از تکبیر رفتند جمعه تمام کند و بقول زفر
اکر پیش از قعده رفتند ظهر از سر کیرد شروط ادا جمعه اذن عام است اکر بادشاه در دهی

مسجد جامع

کنه

مسجد جامع بست و جمعه با صحابه خود کذارد و یا جماعتی در مسجد در آمدند و جمع کذاردند درین
صورة جایز نبود شرط وجوب جمعه اقامت است و ذکورت است و صحت و حریت
و سلامت دو چشم دو پای یعنی جمعه جز مقیم و مرد درست و آزاد و بینا و کسی که دست
و پای و چشم سلامت دارد واجب است و بر زن و مسافر و بنده و بیمار و نابینا و جای مانده
جمعه واجب نیست و اکر ایشان ادا کردند فرض وقت ایشان محسوب بود و بقول زفر از فرض وقت
جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد اکر نابینا قاید دارد جمعه بروی واجب شود امامت مسافر
و مریض و بنده در جمعه جایز بود باقتدا ایشان جمعه منعقد شود یعنی اقامت جمعه با ایشان
جایز بود اکر بجز ایشان دیکر موجود نبود و بقول زفر امامت ایشان جایز نی اکر غیر معذور
پیش جمعه ظهر کذارد مکروه بود و بقول زفر جایز نبود اکر بعد از ادای ظهر برای جمعه سعی کرد
ظهر باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد باطل نشود مکر برسیدن جمعه و بقول زفر ظهر باطل نشود
اکر جمعه دریابد اکر معذور است و یا محبوس در شهر روز جمعه ظهر بجماعت کذاردن مکروه بود
اکر تشهد یا سجده سهو از نماز جمعه اقتدا کرد جمعه تمام کند و بقول محمد ظهر تمام کند چون
امام برای خطبه بیرون آید نماز نکذارند و سخن نکویند و بقول ابی یوسف و محمد پیش از آنکه
شروع امام در خطبه سخن جایز بود و بقول شافعی سنت و تحیت مسجد نکذارند واجب است
و ترک سعی بیع بشنیدن اذان اول و چون خطیب برای خطبه بر منبر نشست بانک نماز پیش او
کویند و بعد از تمام خطبه اقامت کویند بیست و یکم فی العیدین نماز عید واجب است بر کسی
که نماز جمعه واجب است و شرایط جمعه و شرایط عیدین واجب است جز خطبه مستحب است
در روز عید فطر طعام خوردن پیش از بیرون آمدن آفتاب و جانب نماز کاه و غسل و سواک و
خوشبوی کردن و جامه بهترین پوشیدن و دادن صدقه فطر بعده بجانب نمازکاه رفتن
بی آنکه تکبیر بلند کویند و بقول ابی یوسف و محمد بلند نکویند نماز نفل پیش از نماز عید مکروه است
در خانه و در جبانه و بقول شافعی مکروه نبود چون آفتاب برآید وقت نماز عید در آید تا زوال

مسئله نماز عید دو رکعت است در رکعت اول بعد از ثنا پیش از قراة سه تکبیر گویند در رکعت دویم ابتدا او بقراة
کنند بعده سه تکبیر گویند و بقول شافعی در رکعت اول بعد از ثنا پنج تکبیر گویند و دیگر در هر رکعت دویم پیش از
قراة پنج تکبیر گویند و بروایتی دیگر دو رکعت زواید هفت است و در رکعت دویم پنج است مسئله متصل کنند
بیان قراة در هر دو رکعت و بقول شافعی در رکعت اول تکبیر زواید گویند بعد قراة بخوانند و این زمان عمل
براین است مسئله بعد از نماز عید دو خطبه کنند با جلسه میان دو خطبه و در خطبه عید فطر احکام فطر بیان کنند
مسئله اگر نماز عید از شخصی فوت شد قضا واجب نیاید اما اگر با امام فوت شد روز دویم بجماعت کذارند مسئله در نماز عید
فطر بسبب عذر تاخیر کنند تا روز دویم مسئله احکام عید فطر و احکام عید اضحی یکی است ولیکن در عید اضحی تاخیر
اکل است تا ادای نماز عید و در راه نماز عید اضحی تکبیر بلند گوید و در خطبه نماز اضحی تکبیرات تشریق بیان کنند
مسئله اگر نماز عید اضحی بعد از تاخیر کنند تا روز سیوم جایز است مسئله تعریف هیچ نیست و آن تشبیه است باهل
عرفات روز عرفه مسئله تکبیرات تشریق سنت است و بروایتی واجب است و آن هشت تکبیر است بعد از فجر عرفه
تا عصر روز عید بعد از هر نمازی یکبار گوید مسئله تکبیر بر کسی است که مقیم باشد در شهر بعد از نماز فرض بجماعت
مستحب است و الجماعت مردان است و بقول ابی یوسف و محمد تکبیرات تشریق واجب است بر هر که فرض بگذارد
و ختم تکبیرات تشریق بر قول صاحبیه آخر عصر ایام تشریق و بقول شافعی تکبیرات تشریق از ظهر روز نحر
ابتدا کنند و سه بار الله اکبر گوید چنانچه تکبیر نماز گوید و چهارم روز عید بعد از نماز عصر ختم کنند مسئله اگر
مسافر بمقیم و زن بمرد اقتدا کنند درین تکبیر تشریق برایشان واجب است والله اعلم باب هفتم و دویم چون آفتاب
گرفته شود امام جمعه دو رکعت نماز امام مثل اول کند بیک رکوع یعنی دو رکعتی یکان ارد و بقول شافعی
در هر رکعتی دو رکوع آرد باب در نماز کسوف قراة بلند نخواند و خطبه نکنند و بقول ابی یوسف محمد بلند
خواند و بقول شافعی بعد از نماز دو خطبه کنند مسئله چون نماز گذارد دعا کند تا آفتاب روشن شود
و اگر امام جمعه حاضر نشود تنها گذارند مسئله بخوف ماه بتاریکی و در خوف زلزله جماعت نکنند
بیست و سیوم فی الصلوة و استسقا اگر امساک باران شد تنها گذارند و بقول ابی یوسف بجماعت گذارند
دعا و استغفار کنند مسئله در استسقا قوم ردا قلب نکنند و بقول محمد امام بعد از نماز خطبه کنند و ردا

وصفت اول آنست که اگر ردا مربع باشد طرف بالا را فرود کنند و اگر دراز است مدون
راست طرف راست بجانب چپ کنند و بقول امام مالک قوم نیز ردا بگردانند مسئله ذمی در نماز
استسقا حاضر نشود و بقول مالک حاضر شود مسئله سه روز برای استسقا بیرون آیند باب بیست و چهارم
فی الصلوة الخوف چون بسبب دشمن یا دده اگر در شهر یا در راه خوف سخت شود دو طایفه شوند یکی
طایفه بمقابله دشمن شوند و طایفه دویم با امام نماز کنند و اگر مقیم اند دو رکعت گذارند با امام و اگر مسافر
اند یک رکعت گذارند و بعد از ادا یک رکعت و یا دو رکعت این طایفه مقابله دشمن شوند و طایفه
دویم با امام در باقی نماز اقتدا کنند و بعد از تمام نماز سلام امام گوید و این طایفه دویم سلام نگویند و
مقابله دشمن شوند و طایفه اولی باقی نماز بی قراة تمام کنند و مقابله دشمن شوند و طایفه دویم
نماز با قراة تمام کنند مسئله نماز مغرب امام با طایفه اولی دو رکعت گذارد و با طایفه دویم یک رکعت
گذارد و بقول شافعی بعد از آنکه امام با طایفه اولی گذارد توقف کند تا طایفه اولی باقی نماز تمام
کنند و بعد از سلام مقابله دشمن شوند و طایفه دویم بیایند و با امام اقتدا کنند و بعد از تشهد هم امام
هم توقف کند تا این طایفه بعد از تشهد برخیزند و باقی نماز گذارند و امام با ایشان سلام گوید و بقول
مالک مثل قول شافعی است مگر آنکه چون امام با طایفه دویم نماز تمام کند توقف نکند بلکه سلام
گوید و طایفه دویم بعد از سلام امام باقی نماز بگذارد مسئله اگر خوف بیشتر بود و فرود آمدن از دابه
ممکن نشود سوار باشد تنها نماز گذارد بهر جهتی که دابه توجه کند و بقول محمد سوار بجماعت گذارد
مسئله نماز خوف بدین طریق بحضور دشمن جایز باشد مسئله اگر در میان نماز مقابله کردند نماز فاسد شود
باب بیست و پنجم فی الجنازة چون مریض بموت نزدیک شود رو بسوی قبله کنند بر پهلوی راست و تلقین
شهادة کنند و بعد از موت زنخدان برببندند و چشم بخوابانند و برای غسل بر تخته خوشبوئی کنند یکبار
یا سه بار بر تخته بخوابانند و عورت او بپوشند و جامه او بکشند و وضو دهند بی مضمضه و استنشاق و آب
سدر بجوشانند با برگ کنار و برگ اشنان بر اندام او بریزند و اگر آب گرم موجود نبود آب تازه بریزند و
سر و ریش میت بخطمی بشویند و بپهلوی بنشانند و بشویند تا آب بر میت رسد بعده بر پهلوی راست

کنند و همچنان بشویند بعده بنشانند و شکم وی بمالند و بسوی فرود نرمی اگر چیزی
جدا شود بشویند و غسل اعادة نکنند و بجامه قطرات آب اندام وی خشک کنند و خوشبوئی
بر سر و ریش وی بکشند و کافور بر اعضای سجده بمالند مسئله سر و ریش میت شانه نکنند
و ناخن و موئی فرود نیارند و بقول شافعی غسل میت با جامه دهند و مضمضه و استنشاق کنند و سر
و ریش شانه کنند و ناخن و موی فرود آرند مسئله کفن مسنون مرد از سه جامه است ازار و لفافه
و پیراهن و بقول شافعی پیراهن از کفن نیست مسئله کفن کفایت ازار لفافه است و آن هر دو
از سر تا قدم باشند و پیراهن از گردن تا ساق مسئله در پوشانیدن کفن ابتدا از پهلوی چپ کنند بعده
جانب راست پوشانند و کفن ببندند تا بادبر اکنده نشود و اگر ترسیم اکنده کفن باشد مسئله کفن
مسنون زنان پیراهن و ازار و لفافه و دامنی و سینه بند و کفن را خوشبوئی کنند و کفن کفایت
زنان ازار و لفافه دامنی است مسئله اول پیراهن پوشانیدن و موی وی بطریق گیسوئی بر سینه
وی بر پیراهن نهند و بعده دامنی پوشانند بعده لفافه و کفن را خوشبوئی کنند یکبار و یا سه بار
یا پنج بار یا هفت بار پیش از پوشانیدن مسئله کفن ضرورة هرچه موجود شود فصل اولی تر بامامت در نماز
جنازه سلطان است بعده قاضی اگر قاضی حاضر نشود بعده امام حی بعده ولی میت و بقول شافعی ولی مقدم
است بر اولی مسئله نماز جنازه فرض کفایت است و شرط او اسلام میت و طهارة است مسئله ولی تواند که دیگری را
در امامت اذن کند مسئله اگر غیر ولی سلطان امامت کرد ولی تواند که اعادة کند و سلطان نی
و اگر ولی گذارد روا نباشد که دیگری اعادت کند مسئله اگر پیش از نماز میت مدفون شد بر گور او نماز
کنند مادام که ریزیده نبود و بقول ابی یوسف و محمد تا سه روز نماز گذارند مسئله نماز جنازه چهار تکبیر است
بعد از تکبیر ثنا گویند و بعد از تکبیر دویم صلواة بعده تکبیر سیوم برای میت دعا کنند بعده تکبیر چهارم
سلام گویند چپ و راست و بقول شافعی بعد از تکبیر اول ثنا و فاتحه خوانند و بعده از تکبیر چهارم یک جانب
سلام گوید مسئله اگر امام پنج تکبیر گفت قوم در پنجم متابعت نکنند و بقول زفر متابعت کنند مسئله اگر در نماز
جنازه کودک استغفار نکنند این دعا گویند مسئله اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا و اجعله

پوشانیدن

لنا شافعا و مشفعا مسئله اگر شخصی بعد از یک تکبیر و بعد از دو تکبیر رسید منتظر باشد تا امام تکبیر
گوید و بقول ابی یوسف و شافعی در حال تکبیر گوید مسئله اگر شخصی حاضر بود در اول تکبیر امام
تکبیر نگفت او بی انتظار تکبیر گوید باتفاق مسئله امام در نماز جنازه مرد و زن برابر سینه بایستد
و نماز جنازه در حالت سواری نگذارد مسئله نماز جنازه در مسجد مکروه بود و بقول شافعی مکروه نی مسئله اگر بچه
بعد از ولادة بگریست و یا جنبید نماز بروی بگذارند اگر نگریست نگذارند مسئله اگر کودک با مادر یا با پدر
در دار حرب اسیر شود و بمرد نماز نگذارند و اگر کودکی اسلام آورد یا اسیر شد یا یکی از مادر و یا پدر اسلام
آورد و یا کودکی تنها اسیر شد و بمرد درین مسایل نماز گذارند مسئله اگر کافری بمرد ولی او مسلمان است
روا باشد که ولی او را بشوید و کفن دهد و دفن کند و چنان شوید که جامه نجس شویند و رعایت سنت
کفن نکنند و در جامه بپیچد بی رعایت سنت کفن بکنند مسئله چهار کس جنازه برگیرند اول پای
راست بسینه برگیرند بعده پای راست بسینه برگیرند بعده پای چپ بسینه برگیرند بعده پای چپ بسینه
و بقول شافعی دو کس جنازه برگیرند پایها بدست گیرند و جنازه بگردن نهند بسینه پای با دست گیرند
مسئله در بردن جنازه شتاب کنند بی پویه مسئله قوم پس جنازه روند و بقول شافعی پیش جنازه
روند مسئله چون بدفن رسند پیش از وضع جنازه ننشینند مسئله گور با لحد حفر کنند و میت را از جانب
قبله در آرند و بقول شافعی جنازه آخر گور نهند چنانچه سر میت برابر موضع قدم بود و میت را هم ازین
جانب بکشند و در گور در آرند مسئله فرود آرنده میت بسم الله الرحمن الرحیم و علی ملت رسول الله گوید
روی میت در گور جانب قبله کنند و بند کفن بکشایند و خشت خام بر لحد نهند و نهادن خشت
خام بر لحد مستحب است و نهادن چوب و خشت پخته بر لحد مکروه است مسئله گور عورت در حالت دفن بجامه
بپوشند و گور مرد را نپوشند بعد از پوشیدن لحد خاک بر لحد فرو افکنند مسئله گور مسنم کنند یعنی از زمین
مقداری یک شبر و یا بیشتر بلند کنند و مربع نکنند و بقول شافعی مربع کنند مسئله گور گچ نکنند
و بعد از دفن میت را از گور برون نیارند مگر زمین مغصوب بود والله اعلم باب بیست و ششم فی الشهید
شهید آن است که کشته اهل حرب و یا کشته باغیان و یا کشته مسلمانی بظلم بود او را دفن کنند و کفن بند

فصل

و نماز جنازه گذارند و بکشتن او دیت واجب نبود مسئله شهید را نشویند و با جامه خون آلوده
دفن کنند و کفن نه نهند و نماز جنازه گذارند مسئله آنچه از کفن نبود چون پوستین لباچه و کلاه
و موزه و سلاح دور کنند و زیاده و نقصان در کفن جایز بود و بقول شافعی بر شهیدان
نماز نکنند مسئله اگر کودکی یا جنب شهید شد غسل دهند و بقول ابی یوسف و محمد غسل نه دهند مسئله
شهیدی که مرتث شد غسل دهند مرتث آن بود که بعد جراحت بخورد و یا بیاشامد و یا دارو کند
یا بخسپد و یا وقت نماز بر وی بگذرد و یا با هوش بود و یا از معرکه تا بخانه زنده آرند و یا وصیت کند
همچنین اگر در شهری کشته یابند و کشتن او بظلم و سلاح معلوم نبود و یا بحد و قصاص کشته
شود و بقول محمد اگر وصیت کرد یا کم از شبانروز زیست نشویند مسئله اگر بکشتگان از اهل
بغی و قطاع طریق غسل دهند و نماز نگذارند و بقول شافعی غسل دهند و نماز بگذارند
باب بیست و هفتم فی الصلوة بکعبه گذاردن فرض و نفل درون کعبه و یا بر بام کعبه جایز است
و بقول شافعی آنکه فرض و نفل درون کعبه و یا بر بام کعبه جایز نی و بقول مالک فرض درون کعبه
جایز نبود و نفل جایز بود مسئله اگر درون کعبه نماز بجماعت میگذارند و پشت بعضی مقتدی جانب
پشت امام باشد جایز بود و اگر پشت بعضی از قوم بی روی امام است جایز نبود مسئله اگر در مسجد حرام
نماز بجماعت میگذارند و گرد کعبه ایستاده اند و بعضی از امام نزدیکتر اند بکعبه اگر جانب امام نیستند
جایز بود باب بیست و هشتم فی الزکوة عقل و بلوغ و اسلام و حریت و ملک نصابی که فارغ از دین
و از حاجت اصلی بود چون مسکن و ثیاب و متاع و لباس و عبید خدمت و فرش و سلاح از شرایط
وجوب زکوة است و نیز و مال حولان حول نامی اگرچه نما تقدیری بود چون زر و نقره از شرایط وجوب
زکوة است مسئله در ادای زکوة نیت زکواة از شرایطهاست که در حالت ادای زکواة و یا در حالت جدا کردن ز
کوة واجب است و بقول شافعی عقل و بلوغ شرط نی و نیز بقول او مال در حالت مدیون زکوة واجب است
باب بیست و نهم فی الصدقة السوایم سایم آنست که بیشتری از سال بیرون چریده باشد از پنج
شتر یک گوسپند واجب است و از ده شتر دو گوسفند واجب است و از پانزده شتر سه گوسفند

و از بیست چهار گوسفند

و از بیست چهار گوسپند واجب است و از بیست و پنج بنت مخاض یعنی شتر بچه یک ساله که پای
در دویم سال نهاده باشد و در سی و شش یک شتر بچه دو ساله که پای در سه ساله نهاده باشد و انرا
بنت لبون گویند و از چهل و شش یک شتر بچه سه ساله که پای در چهارم ساله نهاده باشد
و انرا حقه گویند و از شصت و یک جذعه یعنی شتر چهار ساله که پای در پنجم ساله نهاده باشد
و از هفتاد و شش شتر دو شتر دو ساله یعنی دو بنت لبون و از نود و یک دو حقه دهند تا صد و بیست
شتر همان دو حقه تا صد و بیست شتر همان دو حقه بعد از حساب از سر گیرد و آنچه زیاده شود از
هر پنج شتر یک گوسپند تا بمجموع صد و چهل و پنج شود درین دو حقه یک بنت مخاض دهند در صد
و پنجاه شتر سه حقه بعد باز حساب از سر گیرد و در زیاد از هر پنج شتر یک گوسپند دهند و در صد و هفتاد
و پنج سه حقه و یک بنت مخاض دهند در صد و هشتاد و شش سه حقه یک بنت لبون دهند یعنی یک
شتر بچه دو ساله دهند در صد و نود و شش چهار حقه دهد تا دویست بعده آنچه زیاده شود بر دویست
حساب از سر گیرد چنانچه بعد از صد و پنجاه از سر حساب کرده بود همچنان حساب از سر گیرد و زکوة دهد
و بقول شافعی از صد و بیست شتر آنچه زیاده شود سه بنت لبون دهند تا صد و سی و درین یک حقه
و دو بنت لبون دهد بعده از چهل شتر یک بنت لبون و از هر پنجاه یک حقه دهد مسئله شتر بختی و تازی برابر
در زکوة فصل فی البقر نصاب گاوان سی عدد است چون سال بران بگذرد و یک گوساله یکساله دهند فصل
و آنرا تبیع گویند و از چهل ستور یک گوساله دوساله دهد و آنرا مسنه گویند و آنچه زیاده شود از هر ستوری
بر چهل حصه از مسنه دهد تا شصت و بقول ابی یوسف و محمد زیاده بر چهل عفو است از ان زکوة واجب
نیاید تا شصت در شصت ستور باتفاق دو تبیعه واجب آید و در هفتاد و یک مسنه و یک تبیعه واجب آید
در هشتاد ستور دو مسنه دهند و آنچه برین زیاده شود در هر ده گاو زکوة متغیر شود از تبیعه بمسنه
یعنی چون نود ستور باشد سه تبیعه آید و در صد ستور یک مسنه و دو تبیعه آید و در صد و ده دو مسنه و یک
فصل تبیعه واجب آید و در صد و بیست ستور سه مسنه و یا چهار تبیعه آید و گاومیش حکم ستور دارد فصل
فی الغنم نصاب گوسپند چهل است و ازین یک گوسپند واجب آید تا صد و بیست و دو گوسپند

واجب آید تا دویست و در دویست و یک سه گوسپند دهند و در چهار صد چهار گوسپند دهند
و در زیاده ازین از هر صدی یک گوسپند دهند مسئله بز حکم میش دارد مسئله گوسپندی که از زکوة
دهند باید که کم از یک ساله نبود و این حکم در بز است فاما در میش و بقول ابی یوسف و محمد
و شافعی اگر بیشتری از سال گذشته باشد روا باشد و این روایتی است از ابو حنیفه رحمة الله
فصل فی الخیل در اسپ و استر و خر زکوة نی و بقول ابی حنیفه رحمة الله اگر اسپان نر و ماده اند فصل
و بیرون میچرند از هر سری یک دینار دهند و یا قیمت کنند از دویست درم نقره پنج درم دهند از بزگان
و شتر بچگان و گوساله گان زکوة نی و بقول ابی یوسف و شافعی از چهل بره و از سی گوساله
و از بیست و پنج شتر بچه از هر نصابی یکی دهد و بقول زفر رحمة الله علیه آنچه نصاب کبار واجب است از
صغار نیز دهند مسئله در چهار پایانی که برای کشت و بار نهند و یا در خانه علف میخورند زکوة واجب نی
مسئله زکوة در نصابیست و زیاده بر نصاب عفو است و بقول محمد و زفر رحمة الله علیه در هر دو است
نصابی که بعد از وجوب هلاک شدن زکوة از و ساقط شود و بقول شافعی رحمة الله علیه نی مسئله اگر
گوساله دو ساله واجب شود و موجود نی و بزرگتر دهد و زیاده از قیمت دو ساله از مصدق ستانند و یا کمتر
از دو ساله دهد و زیاده از قیمت بمصدق دهد و یا تمام قیمت دهد و بقول شافعی رحمة الله علیه دفع قیمت
جایز نی مسئله واجب در زکوة وسط است نه نیک فربه و نه نیک لاغر مسئله اگر در میان سال نصاب از یک جنس
نصاب زیاده حاصل شود با نصاب ضم کند و از هر دو زکوة دهد و بقول شافعی رحمة الله از زیاده زکوة واجب
نیاید مسئله اگر باغیان از قوی خراج و عشر و زکوة ستدند دوباره نستانند مسئله مالک نصاب زکوة سالها
آینده و از زکوة نصابها معدود که مالک نشده است اگر بدهد جایز بود و بقول شافعی و زفر تعجیل زکوة
باب نصابها معلوم جایز نی و بقول مالک تعجیل زکوة سال آینده جایز نی والله اعلم باب سی ام فی الزکوة
المال مسئله نصاب نقره دویست درم است و زکوة آن نصف دینار واجب آید و از زر و نقره ساخته
و از پیرایه و اوانی آن زکوة واجب است و بقول شافعی از پیرایه و انگشتری نقره زکوة واجب نی
مسئله آنچه زیاده از دویست درم بیست دینار زکوة ندهد تا چهل درم و چهار دینار نشود پس از چهل درم یک درم

زکوة

زکوة دهد و از چهار دینار دو قیراط دهد همچنین در هر چهل درم و چهار دینار که زیاده شود یکان درم
و دو دانگ درم قیراط زکوة دهد و هر مثقالی بیست قیراط است و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی
هر چه زیاده شود بر نصاب زر و نقره از اندک و بسیار چهلم حصه از ان زکوة دهند مسئله در نقره وزن
دویست درم و در زر نصاب وزن بیست دینار بوقت تمام شدن سال بوقت ادای زکوة معتبر است مسئله
در دراهم نقره وزن سبع معتبر است یعنی ده درم که وزن وی هفت مثقال شود مسئله اگر در دراهم
نقره غالب بود و در دینار بر زر غالب است حکم خالص زر و نقره دارد مسئله اگر درد و درم جنس غالب است حکم
عروض دارد مسئله اگر کالائی که به نیت تجارت دارد اگر قیمت وی بنصاب رسد از زر یا نقره زکوة واجب
آید مسئله اگر نقصان نصاب در میان سال باشد و در آخر سال باز کامل شد زکوة واجب آید و بقول
شافعی کمال نصاب در تمام سال شرط است و در چهارپایان کمال نصاب تمام شدنی شرط است
و در سال تجارت تا با آخر سال مسئله قیمت عروض تجارت ضم کند و زر و نقره اگر صد درم نقره دارد و
کالای تجارت بقیمت صد درم دارد زکوة واجب آید و همچنین اگر ده مثقال زر و کالای تجارت بقیمت ده
مثقال زر دارد زکوة واجب آید مسئله زر بنقره ضم کند بقیمت یعنی اگر صد درم نقره و پنج مثقال زر دارد
قیمت پنج مثقال از صد درم نقره میشود زکوة نقره واجب آید و اگر صد درم نقره و پانزده مثقال که ارزد
مسئله زکوة زر واجب آمد و بقول ابی یوسف و محمد زر بنقره ضم نکند مگر به اجزا یعنی اگر از نصاب زر نصف
دارد باید که از نصاب نقره نیز نصف باشد و اگر از نصاب زر ربع دارد باید که از نصاب نقره ربع دارد
باب باید که از نصاب نقره سه ربع دارد آنگاه زکوة واجب آید باب سی و یکم فی العاشر عاشر نصب
اگر تاجری کرده است بر ره گذر برای ستدن زکوة از تجارت مسئله اگر تجارتی بر عاشر گذشت و گفت که سال
تمام نشده و یا بگفت که بر من دین است و یا زکوة بفقیری و یا بعاشر دیگر دادم و در ان سال عاشری
دیگر بوده است و برین سخنان سوگند یاد میکند بی تصدیق کنند و بقول ابی یوسف اگر میگوید که بعاشری
دیگر دادم [illegible] سوگند تصدیق کنند مسئله اگر مالک سوائم میگوید که زکوة بفقیر دادم تصدیق نکنند اگرچه
سوگند خورد و بقول شافعی تصدیق کنند مسئله اگر در آنچه مسلمان مصدق است ذمی نیز مصدق است

مسئله حربی را تصدیق نکنند مگر آنکه گوید این جاریه ام ولد منست درین تصدیق کنند مسئله عاشر از مسلم ربع عشر ستاند و از ذمی نصف عشر و از حربی عشر بدان شرط که نصاب کامل بود و سال بران گذشته
بود و اگر سال بران گذشته بود و اگر حربیان دهم حصه از مسلمانان نمی ستانند عاشر مسلمانان
از حربی نیز نستانند و اگر حربی در سالی دو بار بر عاشر گذشت بار دوم عاشر نستاند مگر که از دار
حرب باز آید مسئله اگر ذمی با خمر و خوک بر عاشر گذشت از قیمت خمر نصف عشر ستانند و از خوک هیچ نستانند
و بقول شافعی از هر دو هیچ نستانند و بقول زفر از هر دو نصف عشر ستانند و بقول ابو یوسف اگر با خمر
خنزیر یک جا بر عاشر گذشت از قیمت هر دو نصف عشر ستانند و اگر با خمر بر عاشر گذشت بی خنزیر از خمر
ستانند و اگر با خنزیر گذشت بی خمر از خنزیر هیچ نستانند و اگر تاجر با صد درم بر عاشر گذشت و گفت که
صد درم دیگر در خانه دارم و سال گذشته است عاشر هیچ نستانند و همچنین از مال مضاربت و مال مضاربه
عاشر هیچ نستانند و از کسب بنده ماذون نیز نستانند مسئله اگر تاجری بر عاشر خوارج گذشت و عشر دارد
و باز بر عاشر مسلمان گذشت دوم بار دهد باب سی و دوم فی الرکاز در معدن زر و نقره و آهن و مثل
آن از زمین خراجی عشری یافت خمس واجب آید و بقول شافعی و مالک رحمة الله هیچ واجب نباید مسئله
اگر معدن در سرای خود یافت و یا در زمین خود هیچ واجب نباید و بقول ابو یوسف و محمد رحمة الله خمس واجب آید
مسئله اگر کنجی از سرائی خود یافت پس اگر آن مضروب اهل اسلام است حکم او همچو حکم لقطه است و اگر مضروب
اهل جاهلیت پس همچنیم اگر از زمین غیر مملوک است خمس واجب آید باتفاق و چهار خمس دیگر مالک قدیم را بود
و او کسیست که اول فتح امام این زمین را خط کشیده است و بدو داده و بقول ابی یوسف رحمة الله چهار
خمس یابنده را بود مسئله در سیماب خمس است و بقول ابی یوسف رحمة الله واجب نه مسئله اگر در دار حرب خطا خود را
که مالک دار او کنجی یافت هیچ واجب نباید و آن مرد صاحب خانه را دهد و اگر زمین است که او را مالک نیست بابنده
یابنده را باشد مسئله از فیروزه و مروارید و خمس واجب نه آید و بقول ابو یوسف رحمة الله علیه از عنبر و مروارید و خمس
واجب آید باب سی و سیوم فی العشر اگر در زمین عشری شد عشر واجب آید و بقول شافعی [illegible]
عشر واجب نباید اگر از زمین که باب باران و یا باب سیل تر شد عشر [illegible]

باقی ماند

ماند و یا باقی نماند عشر واجب آید مگر در هیزم و نی و کاه و بقول ابی یوسف رحمة الله و محمد و مالک
و شافعی رحمة الله واجب نباید مگر در چیزی که باقی نماند و در چیزها که کم از پنج وسق باشد و هر
وسقی شصت صاع است و هر صاع هشت رطل است و بقول ابی یوسف صاع پنج رطل است
و ثلاث رطل مسئله زمین که بدلو تر شود و یا بشتر تر شود و نصف عشر واجب آید مسئله مونشی و
خرجی که در زرع راعت شده چون آخر بذر و علف ستوران بر بکیبر در از کل عشر دهد مسئله
در زمین تغلبی دو عشر واجب است اگر چه اسلام آورد و یا مسلمانی و یا ذمی از و بخرد و بقول ابو
یوسف اگر تغلبی اسلام آرد و یا مسلمانی از و بخرید یک عشر واجب آید و بقول محمد اگر ملک تغلبی
در زمین اصلی بوشده همچنان دو عشر واجب آید و اگر عادت باشد یک عشر واجب آید مسئله اگر ذمی از مسلمان
زمین عشری خرید خراج واجب آید و بقول ابی یوسف رحمة الله دو عشر واجب آید و بقول محمد یک عشر
واجب آید مسئله اگر مسلمان بحکم شفعه از ذمی بستد و یا ذمی زمین بسبب فساد بیع زمین بر بایع مسلمان
رد کرد یک عشر واجب آید مسئله اگر مسلمان سرای خود را بستان کرد حکم آب را بود اگر آب باران و یا باب چشمه
و یا سیل تر کرد عشر واجب آید و اگر آب جوی که بادشاه حفر کرده است تر کرد خراج واجب آید مسئله اگر
ذمی سرای خود را بستان کرد خراج واجب آید اگر چه باب عشر تر کند هیچ بر ذمی سرای از خالی واجب
نباید مسئله اگر چشمه قیر و نفط از زمین خراجی بیرون آمد خراج واجب نباید باب سی و چهارم فی صرف زکوة
مصرف زکوة فقیر و مسکین و عامل و مکاتب و مدیون و منقطع غزات و ابن سبیل است فقیر کسی است
که چیزی دارد که بدان کفایت او نشود و بدان اظهار سوال نکنند و مسکین آنکه هیچ ندارد و سوال کند
و بقول شافعی بر عکس است و بقول محمد منقطع الحاج معرف است یعنی از قافله حاج دور افتاده و منقطع
الغزات مسئله اگر زکوة بهفت گروه یا بیک گروه از ایشان دهد جایز بود و بقول شافعی جایز نبود مگر
از صنفی به سه نفر دهد مسئله دفع کردن زکوة بذمی جایز نبود و صدقات تطوع بذمی جایز است و بقول
شافعی و ابی یوسف رحمة الله صدقات تطوع نیز جایز نی مسئله بیرون آوردن مسجد و کفن میت
و خریدن بنده برای آزاد کردن از وجه زکوة جایز نی و بقول مالک خریدن بنده از وجه زکوة برای آزاد

کردن جایز بود مسئله دفع زکوة به پدر و مادر و یا جد و جدات و بالاتر و بفرزند و نبیره گرچه فرود تر
اند و بزن و بشوهر و بنده خود و مکاتب خود و مدبر و ام ولد و به بنده که بعضی از وی آزاد کرده است
جایز نبود و بقول ابو یوسف و محمد دفع زکوة بشوهر جایز مسئله دفع زکوة بتونگری که مالک نصاب است
و به بنده وی و بطفل وی و به بنی هاشم یعنی آل عباس و آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث
بن عبد المطلب و بموالی ایشان جایز نی و بقول شافعی دفع زکوة بتونگر غازی جایز بود مسئله
بتحری دفع زکوة بشخصی کرد بگمان آنکه فقیر است و او غنی یا هاشمی یا کافر یا پدر او یا پسر او
بود روا بود و اگر بنده و یا مکاتب او بود جایز نبود بار دیگر دهد و بقول ابی یوسف رحمة الله بر جمیع مسایل
جایز نبود و اعادت واجب مسئله اگر دویست درم زکوة بیک فقیر دهد جایز بود با کراهیت و بقول زفر
جایز نی مسئله مستحب است بی نیاز گردانیدن فقیر از سوال مسئله مکروه است فرستادن زکوة از شهری
بشهری دیگر مگر برای قرابت فقیر و یا برای قومی که از اهل این شهر فقیر اند مسئله فقیری که قوت
یک روزه دارد و سوال نکند باب سی و پنجم فی صدقة الفطر صدقه فطر بر مسلمان آزاده که مالک
نصابی که فاضل بود از خانه و متاع خانه و جامه و اسپ و سلاح و بنده کان خدمت واجب است
و بقول شافعی صدقه فطر واجب است بر کسی که مالک نصاب است زیاده از قوت یک روز برای
نفس و عیال خود مسئله صدقه فطر از نفس خود و از زن و از فرزند خورد درویش و از بنده کان خدمت
دار مدبر و ام ولد خود دهد و از مکاتب خود و از یک بنده مشترک و از بنده کان مشترک واجب نی و بقول
شافعی از زن و فرزند بالغ و بنده بنده کان مشترک واجب است و بقول مالک از مکاتب واجب آید
و بقول ابی یوسف و محمد اگر بنده کان مشترک را قسمت کنند اگر یکی را تمام بنده رسد صدقه فطر
او واجب آید مسئله پنج بنده مشترک اند و بر هر شریکی دو کان بنده را صدقه فطر واجب آید
مسئله اگر بنده بشرط خیار فروخته است صدقه فطر موقوف است هر که مالک شود او دهد و بقول
زفر بر صاحب خیار واجب است و بقول شافعی بر مالک بوقت وجوب واجب آید [illegible] صدقه فطر
نصف صاع گندم و از آرد و سویق گندم و از مویز خشک و [illegible] یک صاع از جو و یا خرما

مسئله وقت

مسئله وقت وجوب صدقه فطر صبح روز فطر است کسی که بعد از صبح متولد شود یا کافری
مسلمان شد و پیش از صبح فوت شد صدقه او واجب نه و بقول شافعی وقت وجوب صدقه
دخول وقت مغرب است از شب فطر است اگر کسی در شب فطر بزاد یا مسلمان شد صدقه
بر و واجب آید مسئله تقدیم صدقه فطر و تاخیر او جایز بود کتاب سی و ششم فی الصوم صوم عبارت است
از ترک اکل و شرب و جماع از صبح صادق تا غروب آفتاب با نیت صوم از مسلم و مسلمه پاکی است
از حیض و نفاس و بقول زفر روزه رمضان بی نیت جایز بود مر صحیح مقیم را مسئله صوم رمضان فرض
عین است و صوم نذر معین واجب است و وقت نیت رمضان و نذر معین و صوم نفل دخول وقت
مغرب است معتبر است تا نیم روز و بقول شافعی در صوم فرض صحیح نیز از شب شرط است و بجز نفل و بقول
مالک در نفل نیت از شب شرط است مسئله روزه رمضان بنیت مطلق صوم بی تعیین رمضان فرضیت
جایز بود و بقول شافعی نذر معین همین حکم دارد و نیز صوم رمضان و نذر معین به نیت نفل جایز
بود و بقول شافعی به نیت نفل جایز نی و بمطلق نیت از وی دو روایت است و بقول مالک اگر میداند
که روزه ماه رمضان است و بنیت نفل میکند جایز نبود اگر نمیداند از نفل محسوب بود مسئله در قضا ماه رمضان
و نذر غیر معین و صوم کفارت است و کفارت بنیت از شب شرط است مسئله بدیدن ماه رمضان و یا گذشتن
سی روزه شعبان ماه رمضان ثابت شود مسئله روزه شک مکروه است مگر به نیت نفل و بقول شافعی
نفل نیز مکروه است مسئله اگر شخصی ماه رمضان و ماه شوال تنها دید و قاضی قول او رد کرد روزه دارد اگر
افطار کند قضا واجب آید بی کفارت و بقول شافعی در روز آینده رمضان با فطار یا کفارة قضا واجب آید
در رویت رمضان یا ابر و غبار قول یکنفر عادل معتبر است اگر چه بنده یا زن بود و بقول مالک دو یک قول
شافعی شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن شرط است مسئله در رویت شوال در روز ابر و غبار باتفاق
شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن شرط است مسئله در رویت رمضان و شوال اگر ابر و غبار نباشد شهادت
جمع عظیم شرط است و بقول شافعی گواهی یک مرد معقول بود مسئله در رویت ماه ذی الحجه حکم شوال دارد و
در شهادت مسئله اختلاف مطالع معتبر نیست مثلا در دهلی شب ادینه دیدند و در شب شنبه معتبر

دررویت دهلی بود نه رویت ملتان باب سی در بیان ما یفسد الصوم و ما لا یفسد اگر بنسیان اکل
شرب یا جمع کرد صوم فاسد نشود و بقول مالک فاسد شود و بوطی حال فراموشی کفارت واجب نیاید
مسئله اگر روزه دار محتلم شد و یا بنظر شهوة دیدن زن را و انزال کرد و یا روغن در سر انداخت و حجامت کرد
و یا سرمه کرد و یا بوسه داد و انزال نشد و یا در حلق غبار و یا مگسی درآمد و یا طعام کم از نخود دانه که در میان دندان مانده
بود بخورد درین مسایل روزه فاسد نشود و اگر بقبیل انزال شد روزه فاسد شود و بقول مالک اگر دوبار نظر کرد
و انزال شد روزه فاسد شود و بقول زفر رحمة الله بخورد آنچه پاره در دندان مانده است اگرچه اندک است روزه فاسد
شود مسئله اگر قی کرد و باز فرو رفت روزه فاسد نشود و بقول ابی یوسف رحمة الله اگر پری دهن بود بفرو رفتن
روزه تباه شود مسئله اگر قی کرد فرو برد باقی آورد و یا سنگ ریزه و پاره آهن فرو برد قضا بی کفارت واجب آید
و بقول ابی یوسف رحمة الله اگر کم از پری دهن قی کرد و فرو برد روزه فاسد نشود و بقول مالک رحمة الله
بفرو بردن سنگ ریزه و پاره آهن کفارت نیز واجب آید مسئله اگر جماع کرد و یا جماع کرده شد یا بخورد و یا بیاشامید
چیزی که بدان غذا حاصل آید یا دارو بخورد و این اگر بقصد بود است قضا و کفارت واجب آید و بقول
شافعی بجز جماع بدل بر زن کفارت واجب آید و بقول ازو در جماع بر زن کفارت واجب نه مسئله
کفارت صوم مثل کفارت ظهار … رکجز بربعی دراز او کردن برده و طعام و صوم
چنانکه در کفارت سهو کند مسئله … شد و یا روزه غیر رمضان بقصد فاسد کرد
کفارت واجب نیاید مسئله … در بینی و گوش و نهادن دارو در ترحه جراحت
شکم و یا سرود … مسئله اگر در سوراخ ذکر دارو چکانید
روزه فاسد نشود … چشید و یا خائیدن چیزی بی عذر و با خائیدن
کند دری مکروهست … ین در چشم و چرب کردن سبلت و سواک
کردن و بوسه زدن اگر ایمن بود از جماع و انزال مکروه نی و بقول شافعی سواک کردن در آخر
روزه مکروه است و بقول مالک سواک تر در روزه مکروه بود فصل افطار در رمضان جایز است بسبب
خوف زیاده مرض و یا بسبب سفر و بقول شافعی بسبب خوف زیاده مرض افطار جایز نیست مگر خوف
هلاک نفس

هلاک نفس و یا بفوت عضوی مسئله در سفر روزه داشتن فاضل‌تر است اگر زیان ندارد افطار
افضل نیست و بقول شافعی رحمة الله در هر دو حال افطار افضل است مسئله اگر مسافری در سفر
و مریضی در مرض بمردند قضا واجب نیاید مسئله اگر شخصی بمرد و بر و قضای ماه رمضان است و وصیت
بفدیه کرده است ولی طعام دهد هر روز روزه نصف صاع از گندم و یا یک صاع از جو و از ثلث مال
معتبر بود و اگر وصیت نکرده است فدیه بروی لازم نشود و بقول شافعی بی وصیت فدیه لازم آید و از
کل مال معتبر بود مسئله اگر مسافری و مریض بعد از اقامت و صحت چنانچه قادر شوند روزه ماه رمضان
قضا کنند بی شرط تتابع مسئله صوم رمضان وقتی مقدم است بر قضای رمضان مسئله اگر حامله
و شیر دهنده و خوف نفس و یا فرزند دارند جایز است که افطار کنند و قضا دارند بی وجوب فدیه و بقول شافعی
رحمة الله فدیه نیز واجب بود مسئله شیخ فانی که قدرت روزه ندارد افطار کند و از هر روزه فدیه دهد و بقول
مالک رحمة الله فدیه واجب نی مسئله در روزه نفل بروایتی بی عذر افطار جایز است قضا واجب آید و بقول
شافعی رحمة الله واجب نیاید مسئله در روزه ماه رمضان کودکی بالغ شد و یا کافری مسلمان شد بقیه آن
روزه امساک کند و با فطار قضا نکند و بقول مالک روزی که اسلام آورد با فطار قضا کند و بقول
ابی یوسف رحمة الله اگر اسلام و بلوغ پیش از زوال بود است آن روزه با فطار قضا کند مسئله اگر مسافری
در روزه ماه رمضان بنیت افطار کرد و در شهری خود آمد پیش از نیم روز رسید نیت مگر آن روز که در آن روز
یا در شب آن روز کرد جایز است مسئله اگر در ماه رمضان بیهوش شد قضا واجب آید اگرچه صوم تمام روزها
بیهوشی باشد اما حدوث شده است آن روزه را قضا نکند و بقول مالک هیچ روز قضا نکند مسئله اگر تمام ماه رمضان
دیوانه بود قضا واجب نیاید اگر میان رمضان بیهوش باز آمد همه روزها گذشته قضا کند و بقول مالک رحمة الله
مجنون تمام ماه را قضا واجب آید و بقول شافعی که دیوانه کی تمام ماه بود قضا واجب نیاید مسئله اگر در
ماه رمضان امساک کرد بی نیت صوم افطار کرد قضا واجب آید و بقول شافعی واجب نیاید مسئله
اگر در روز ماه رمضان مسافری مقیم شد و یا حائضی از حیض پاک شد بقیه روزه امساک کند و بقول شافعی
واجب نیاید مسئله اگر سحر خورد بگمان آنکه شب است و روز شده بود و یا افطار کرد بگمان آنکه غروب و غروب

دررویت دهلی بود نه رویت ملتان باب سی در بیان ما یفسد الصوم و ما لا یفسد اگر بنسیان اکل
شرب یا جمع کرد صوم فاسد نشود و بقول مالک فاسد شود و بوطی حال فراموشی کفارت واجب نیاید
مسئله اگر روزه دار محتلم شد و یا بنظر شهوة دیدن زن را و انزال کرد و یا روغن در سر انداخت و حجامت کرد
و یا سرمه کرد و یا بوسه داد و انزال نشد و یا در حلق غبار و یا مگسی درآمد و یا طعام کم از نخود دانه که در میان دندان مانده
بود بخورد درین مسایل روزه فاسد نشود و اگر بقبیل انزال شد روزه فاسد شود و بقول مالک اگر دوبار نظر کرد
و انزال شد روزه فاسد شود و بقول زفر رحمة الله بخورد آنچه پاره در دندان مانده است اگرچه اندک است روزه فاسد
شود مسئله اگر قی کرد و باز فرو رفت روزه فاسد نشود و بقول ابی یوسف رحمة الله اگر پری دهن بود بفرو رفتن
روزه تباه شود مسئله اگر قی کرد فرو برد باقی آورد و یا سنگ ریزه و پاره آهن فرو برد قضا بی کفارت واجب آید
و بقول ابی یوسف رحمة الله اگر … کرد و فرو برد روزه فاسد نشود و بقول مالک رحمة الله
بفرو بردن سنگ ریزه و پاره … مسئله اگر جماع کرد و یا جماع کرده شد یا بخورد و یا بیاشامید
چیزی که بدان غذا حا… بود است قضا و کفارت واجب آید و بقول
شافعی بجز جماع … بر زن کفارت واجب نه مسئله
کفارت صوم مثا… دراز او کردن برده و طعام و صوم
چنانکه در کف… و یا روزه غیر رمضان بقصد فاسد کرد
کفارت و… در بینی و گوش و نهادن دارو در ترحه جراحت
… شود مسئله اگر در سوراخ ذکر دارو چکانید
… چشید و یا خائیدن چیزی بی عذر و با خائیدن
کند دری مکروهست … ین در چشم و چرب کردن سبلت و سواک
کردن و بوسه زدن اگر ایمن بود از جماع و انزال مکروه نی و بقول شافعی سواک کردن در آخر
روزه مکروه است و بقول مالک سواک تر در روزه مکروه بود فصل افطار در رمضان جایز است بسبب
خوف زیاده مرض و یا بسبب سفر و بقول شافعی بسبب خوف زیاده مرض افطار جایز نیست مگر خوف
هلاک نفس

هلاک نفس و یا بفوت عضوی مسئله در سفر روزه داشتن فاضل‌تر است اگر زیان ندارد افطار
افضل نیست و بقول شافعی رحمة الله در هر دو حال افطار افضل است مسئله اگر مسافری در سفر
و مریضی در مرض بمردند قضا واجب نیاید مسئله اگر شخصی بمرد و بر و قضای ماه رمضان است و وصیت
بفدیه کرده است ولی طعام دهد هر روز روزه نصف صاع از گندم و یا یک صاع از جو و از ثلث مال
معتبر بود و اگر وصیت نکرده است فدیه بروی لازم نشود و بقول شافعی بی وصیت فدیه لازم آید و از
کل مال معتبر بود مسئله اگر مسافری و مریض بعد از اقامت و صحت چنانچه قادر شوند روزه ماه رمضان
قضا کنند بی شرط تتابع مسئله صوم رمضان وقتی مقدم است بر قضای رمضان مسئله اگر حامله
و شیر دهنده و خوف نفس و یا فرزند دارند جایز است که افطار کنند و قضا دارند بی وجوب فدیه و بقول شافعی
رحمة الله فدیه نیز واجب بود مسئله شیخ فانی که قدرت روزه ندارد افطار کند و از هر روزه فدیه دهد و بقول
مالک رحمة الله فدیه واجب نی مسئله در روزه نفل بروایتی بی عذر افطار جایز است قضا واجب آید و بقول
شافعی رحمة الله واجب نیاید مسئله در روزه ماه رمضان کودکی بالغ شد و یا کافری مسلمان شد بقیه آن
روزه امساک کند و با فطار قضا نکند و بقول مالک روزی که اسلام آورد با فطار قضا کند و بقول
ابی یوسف رحمة الله اگر اسلام و بلوغ پیش از زوال بود است آن روزه با فطار قضا کند مسئله اگر مسافری
در روزه ماه رمضان بنیت افطار کرد و در شهری خود آمد پیش از نیم روز رسید نیت مگر آن روز که در آن روز
یا در شب آن روز کرد جایز است مسئله اگر در ماه رمضان بیهوش شد قضا واجب آید اگرچه صوم تمام روزها
بیهوشی باشد اما حدوث شده است آن روزه را قضا نکند و بقول مالک هیچ روز قضا نکند مسئله اگر تمام ماه رمضان
دیوانه بود قضا واجب نیاید اگر میان رمضان بیهوش باز آمد همه روزها گذشته قضا کند و بقول مالک رحمة الله
مجنون تمام ماه را قضا واجب آید و بقول شافعی که دیوانه کی تمام ماه بود قضا واجب نیاید مسئله اگر در
ماه رمضان امساک کرد بی نیت صوم افطار کرد قضا واجب آید و بقول شافعی واجب نیاید مسئله
اگر در روز ماه رمضان مسافری مقیم شد و یا حائضی از حیض پاک شد بقیه روزه امساک کند و بقول شافعی
واجب نیاید مسئله اگر سحر خورد بگمان آنکه شب است و روز شده بود و یا افطار کرد بگمان آنکه غروب و غروب

بود در باقی روز امساک کند قضا واجب آید بی کفارت مسئله اگر روزه دار بفراموشی چیزی بخورد
و بعده بقصد بخورد بگمان آنکه روزه فاسد شده است قضا واجب آید بی کفارت اگرچه حکم میدانست
نیز قضا واجب آید بی کفارت و بقول ابی یوسف و محمد رحمهم الله اگر حکم میدانست قضا با کفارت
واجب آید مسئله اگر بخفته یا دیوانه وطی کرد بر خفته قضا واجب آید و بر مجنون نه آید اگر در روز ماه رمضان
بیهوش آمد قضا بروی واجب آمد مسئله اگر با زنی خفته روزه دار خفته بود و یا دیوانه فردی وطی کرد و بر خفته
قضا واجب آید و بقول زفر و شافعی رحمهم الله علیهما واجب نیاید فصل اگر نذر کرده بصوم عید افطار کند و قضا دارد
و بقول شافعی و زفر قضا نکند مسئله اگر با نذر نیت سوگند کرد کفارت سوگند قضا واجب آید و بقول ابی یوسف
رحمه الله کفارت واجب نیاید مسئله اگر نذر کرد که امسال تمام روزه دارد و روزه هر دو عید و سه روز تشریق
افطار کند و قضا دارد اگر درین ایام نیت روزه کرد افطار کند قضا را دارد اگر درین ایام نیت روزه
کرد افطار کند قضا واجب نیاید و بقول ابی یوسف و محمد واجب آید باب سی و هشتم فی الاعتکاف
اعتکاف سنت است و آن درنگ کردن است و در مسجد با صوم نیت اعتکاف و بقول شافعی رحمه الله صوم
شرط نیست مسئله اقل اعتکاف نفل یک ساعت است و بقول محمد و ابی حنیفه رحمة الله علیه یک روز است و بقول
ابی یوسف بیشتر از روز مسئله زن در مسجد نه نشیند و در مسجد خانه اعتکاف بنشیند مسئله از مسجد بیرون
نیاید مگر برای حاجت شرعی چون جمعه یا برای حاجت طبعی چون بول و غائط اگر ساعتی بی عذر
بیرون آید اعتکاف فاسد شود و بقول ابی یوسف و محمد فاسد نشود دیگر بیشتر از نیم روز بیرون
ماند و بقول مالک و شافعی خروج برای جمعه مفسد است مسئله در اعتکاف خوردن و آشامیدن و
خفتن و خریدن و فروختن بی احضار مبیع جایز است و احضار کالا مکروه بود مکروه است خاموشی
و سخن گفتن مگر سخن نیک مسئله در اعتکاف وطی و لمس و قبله حرامست و بقول شافعی رحمه الله لمس و بوسه
زدن در اعتکاف جایز است مسئله اعتکاف بوطی باطل شود مسئله اگر اعتکاف چند روز نذر کرد
و اعتکاف شبها لازم شود مسئله اگر اعتکاف دو روز نذر کرد شب اول و شب میانه لازم آید و بقول شافعی
و ابی یوسف شب اول لازم نیاید باب سی و نهم فی الحج حج فرض است بر هر عاقل و بالغ و مسلم
قادر شود

قادر بر زاد و راحله که فاضل بود از مسکن و جامه و اسپ و سلاح و نفقه خود بمقدار رفتن و باز گشتن
و عیال و ایمن طریق مسئله حج در عمر یکبار فرض است در حال و بقول مالک و محمد و شافعی بر تراخی یعنی بمهلت
فرض است بشرطی که فوت نشود و بقول مالک حج فرض است بر کسی که قدرت بر مشی دارد مسئله بر زن حج فرض است
اگر مسافت سفر در میان زن و مکه باشد و محرم و یا شوهر همراه آن زن بود و بقول شافعی اگر زن بیرون آید
با کاروانی که دران زنان باشند جایز بود مسئله اگر کودکی بعد از احرام بالغ شد و بنده بود بعد از احرام آزاد شد
و بعد آن احرام حج کردن از فرض واقع نشود مسئله جای احرام بستن اهل مدینه ذو الحلیفه است و اهل عراق را
ذات عرق و اهل شام را جحفه و اهل نجد را قرن و اهل یمن را یلملم و هر موضع که خارج ازین مواضع است
حل است و چون خواهد که در مکه درآید ازین مواضع بی احرام نگذرد اگرچه نیت حج و عمره ندارد و بقول شافعی
بی نیت حج و عمره احرام لازم نشود مسئله جایز است که پیش از رسیدن بمواقیت محرم شود و تاخیر احرام
از مواقیت جایز نی مسئله کسی که داخل مواقیت و جای احرام بستن او حل است و آن میان مواقیت است
و حرم مسئله موضع احرام بستن مکی را برای حج حرم است و برای عمره حل است باب چهلم فی الاحرام چون
خواهد که احرام بندد وضو سازد و اگر غسل کند بهتر بود و ازار و چادر نو و یا شسته بپوشد و خود را خوشبوی کند و دو رکعت
نماز گذارد اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و بعد از نماز تلبیه نیت حج بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لک لا شریک لک و زیادة در تلبیه جایز بود و نقصان جایز نی و بقول شافعی
زیادة نیز جایز نبود مسئله چون نیت احرام تلبیه گفت محرم شد و بمجرد نیت بی تلبیه محرم نشود مسئله
پرهیز دارد از قبلی و قبله و لمس و از سخن فحش و از ذکر جماع بحضور زنان و از معاصی و جدال و با رفیقان و بقول
شافعی رحمة الله از جدال با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج و از کشتن صید و از اشارة و ارادة
کردن بصید و از پوشیدن پیراهن و شلوار و از دستار و کلاه و قبا و از پوشیدن موزه مگر نعلین نیابد
که سر موزه از فروتر شتالنگ ببرد و نیز پرهیز از پوشیدن جامه که رنگ کرده بود در سمی و یا زعفران
و یا بعصفر و بقول شافعی پوشیدن جامه رنگین بمعصفر باک نبود مسئله اگر جامه رنگین شسته
پوشد که بوی رنگ از وی نیاید جایز بود مسئله پرهیز از پوشیدن سر و روی و شستن سر و روی

بجای فرض یک ابتدا حج
نفل بود و برای ادای
فرض حج دیگر بود برآنجا
[illegible]

بگل خیرو و خوشبوی مالیدن و ستردن سر خود و کم کردن موی لب خود و فرود آوردن ناخن
مسئله جایز بود که محرم غسل کند و یا در حمام رود و یا در سایه خانه و یا زیر محمل نشیند و یا همیان و یا ...
یا دیگری در کمر بندد و بقول شافعی و مالک در سایه خیمه بودن و یا همیان در کمر بستن مکروه بود اگر در آن
همیان نفقه دیگری تلبیه بود و یا آواز بلند بسیار گوید بعد از نماز و در وقت سحر مسئله هر باری که بر بلندی برآید
و یا در وادی فرود آید سواری را ببیند تکبیر تلبیه بسیار گوید و چون در مکه درآید ابتدا بدخول مسجد کند و کعبه را
چون ببیند تکبیر و تهلیل گوید و روی بحجر اسود آرد و تکبیر و تهلیل گویان ببوسد آنرا اگر ایذای مسلمانان ورداء
زیر بازو راست آرد و بر کتف چپ اندازد و طواف کعبه کند از پس حطیم و حطیم موضع است که در
ناودان کعبه است و میان او میان کعبه فرجه است و کعبه را هفت شوط طواف کند در سه شوط اول تعجیل
رود و هر دو کتف بجنباند و در باقی آهسته رود و هر بار که بحجر اسود بگذرد اگر تواند ببوسد و ختم طواف
باستلام حجر کند و دو رکعت نماز در مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام بگذارد و یا در جای که ممکن شود
از مسجد و آن دو رکعت نماز واجب است و بقول شافعی سنت است و این طواف برای قدوم است و سنت
است مر غیر مکی را و بقول مالک واجب است و بعد از طواف قدوم بجانب صفا رود و بر صفا و بر صفا
برآید و مستقبل قبله بایستد و تکبیر و تهلیل و صلوات گوید و دعا کند و حاجت خواهد و بعده بجانب مروه
فرود آید و آهسته رود و چون ببطن وادی رسد میان دو میل اخضر بشتاب برود و چون از دو میل
اخضر بیرون آید آهسته رود تا بمروه برآید چنانچه بر صفا کرده است همچنان کند در میان صفا و مروه
هفت شوط طواف کند و ابتدا طواف ز صفا کند و بمروه ختم کند و سعی میان صفا و مروه واجب است
و بقول شافعی رکن است و چون از طواف صفا و مروه فارغ شود بمکه احرام مقیم شود و طواف کعبه
کند هر بار که خواهد بعده بیرون و پیش از ترویه یعنی هفتم روز ذی الحجه امام خطبه کند و در خطبه بیرون
آمدن بطرف منا و نماز در عرفات و جز آن از مناسک بیان کند و در آنجا بماند تا روز فجر عرفه و روز
هشتم که آن روز ترویه است بعد از فجر سوی منا رود و روز عرفه [illegible] رود و بعد از [illegible] وقت
زوال آفتاب دو خطبه کند مانند جمعه و بیان کند دران خطبه [illegible] مناسک را یعنی وقوف بعرفه و مزدلفه و [illegible]
سنگ و قربان

سنگ و قربان کردن و سر تراشیدن و طواف زیارت و بقول مالک بعد از نماز خطبه کند یعنی
مثل جمعه و عید مسئله بعد از خطبه نماز ظهر و عصر در وقت ظهر بیک اذان و دو اقامت بگذارد بشرط امام و احرام
نزدیک صاحبیه شرط نی مسئله بعد از نماز بجانب موقف رود و نزدیک کوه رحمت بایستد مثل جمع عرفات
موقف است مگر بطن عرنه چون بعرفات بایستد حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تلبیه و صلوات گوید و دعا کند باید
که مستقبل قبله بایستد و بهتر است که امام سوار بایستد و بعد از غروب جانب مزدلفه رود و نزدیک کوه قزح
فرود آید و امام با مردمان نماز مغرب و عشا باذان و اقامت و بقول [illegible] زفر بدو اقامت در وقت
عشا بگذارد مسئله اگر نماز مغرب در راه گذارد جایز نبود پیش از طلوع صبح اعاده کند و بقول ابو یوسف
جایز بود و بعد از نماز بامداد پیش از انکه روشن صبح شود امام بجماعت بگذارد و بعده بایستد تکبیر و تهلیل
تلبیه و صلوات گوید و دعا کند و جمیع مزدلفه موقف است مگر بطن محسر و چون روشن شود بجانب
منا رود و هفت ریزه مثل خسته خرما به بطن وادی بیندازد و با هر سنگی تکبیر گوید با اول سنگ ریزه قطع
تلبیه کند بعده ذبح کند بعد از آن حلق یا قصر کند و حلق بهتر است و همه چیز حلال شود مگر وطی
و بقول مالک خوشبوی نیز حلال نبود مسئله بعده بجانب مکه رود روز نحر هفت بار طواف کعبه
کند چون طواف رکن و این طواف زیارت است و درین طواف رمل و سعی نکند اگر عقب طواف
قدوم میان صفا و مروه سعی کرده است وطی حلال است مسئله تاخیر طواف از ایام نحر مکروه است
مسئله بعد از مکه باز گردد بجانب منا رود و در دویم روز نحر بعد از زوال سه بار رمی جمار کند ابتدا کند
بدانکه متصل مسجد خیف است و هفت سنگ ریزه اندازد و با هر سنگ ریزه تکبیر گوید بعده بدانچه متصل
آنست رمی کند و این جمرة الوسطی است و درین رمی نیز هفت سنگ ریزه اندازد و با هر سنگی
تکبیر گوید و بعده جمرة العقبه مثل آن رمی کند در جمرة اولی و وسطی وقوف کند دران مقام که مردمان
بایستند حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و صلواة گویند و حاجت خواهند و در جمرة العقبه وقوف نکند و روز سیوم اگر
مکث کند همچنان رمی جمار کند بعد از زوال و اگر چهارم روز پیش از زوال آفتاب رمی جمار کند درست
بود و بقول ابی یوسف درست نبود مسئله در هر رمی که بعد از و رمی جمار کند یعنی در رمی اول و دوم
[illegible]

سنکریزه پیاده اندازد و هر ری که بعد از وی بود سوار سنک ریزه اندازد مسـ مکروه است که پیش
فرستد رخت سوی مکه و مقیم شود بمنی برای رمی جمار مسـ چون برآید سوی مکه در محصب فرود
آید و بعده در مکه در آید و طواف صدر کند هفت بار این را وداع نیز خوانند و این طواف واجب است
بغیر اهل مکه و بقول شافعی واجب نیست مسـ بعد از طواف صدر دو رکعت نماز گذارند و آب زمزم
بخورند و بعده بملتزم آید او میان حجر اسود و میان در کعبه است و سینه و روی خود بر ملتزم نهد
و ببوسد و پردهای کعبه بگیرد و بدیوار کعبه بچسپد مسـ هر که در مکه در نیاید و بعرفات وقوف کند طواف
قدوم از وی ساقط شود مسـ اگر روز عرفه از زوال تا فجر نحر ساعتی بعرفات وقوف کرد حج او تمام شود
اگرچه ندانند که این عرفات است یا خفته یا بیهوش بود و بقول مالک اگر در روز عرفه جزوی از شب وقوف کرد
درست نبود مسـ اگر قصد کعبه کرد و بیهوش شد اگر یار او از جهت او اهلال کند جایز بود و بقول ابی یوسف جایز
نبود مسـ زن در جمیع افعال که یاد کردیم حکم مردان دارد مگر در برهنه کردن سر و تلبیه کردن باواز بلند
رمل و سعی کردن میان دو میل و ستردن موی سر فاما زن رو لکی برهنه کند و مویی کوتاه کند و جامه
دوخته پوشد مسـ اگر قربانی تطوع باشد یا نذر یا جزاء صید و مانند آن را اشعار کند و بان قربانی جهة
کعبه توجه کند و بقصد حج محرم شود و اگر قربانی را فرستاد و بعده توجه کند محرم نشود تا بقربانی نرسد
و اگر قربانی متعه فرستاد و بعده توجه کند بنیت احرام محرم نشود پیش از رسیدن قربانی مسـ اگر بشتر
قربانی جل اندازد و یا کوهان او را فرو در تر بجانب راست بشکافد و یا گوسپند قربانی را اشعار کند محرم
نشود باب چهل و یکم فی القران قران افضل است بعده تمتع و بعده افراد و قران احرام بستن است
برای حج و عمره از میقات یا پیش از آن در ماههای حج و یا پیش از آن و تمتع احرام بستن است برای
عمره در ماههای حج یا پیش از این و بعده حج کند در آن سال پیش از آنکه اتمام صحیح کند با اهل خود و افراد احرام
بستن است برای حج از میقات و بقول شافعی افراد افضل است و بقول مالک تمتع افضل است
مسـ در قران بگوید اللهم انی ارید العمرة والحج فیسرهما لی و تقبلهما منی یعنی ای بار خدایا من
میخواهم حج و عمره بجا آرم پس آسان گردان ایشان را و برمن و هر دو را از من قبول کن و طواف
کند و سعی

کند و سعی کند برای عمره و بعده برای حج چنانکه ذکر کرده شده اگر دو طواف و دو سعی کند
برای هر دو روا باشد بایستاده مسـ چون روز نحر رمی جماره کند گوسپندی یا شتر و یا گاو ذبح
کند و یا هفتم حصه از شتر یا از گاو ذبح کند و اگر عاجز بود از قربانی سه روز در حج روزه دارد که آخر
آن روز عرفه بود و هفت روز بعد از فراغ حج روزه دارد اگرچه در مکه بود و بقول شافعی رحمه الله
روزه داشتن روا نبود مسـ اگر تا روز نحر روزه نداشت قربانی معین شود و بقول شافعی بعد
از ایام تشریق بروزه دارد و بقول مالک هم در آن ایام روزه دارد و اگر قارن در مکه نیامد و بعرفات
وقوف کرد قربانی بروی واجب نیست برای انداختن عمره و قضا عمره واجب آید و بقول شافعی قربانی
واجب نیاید باب چهل و دوم فی التمتع متمتع احرام بندد از میقات و طواف کند برای عمره و سعی کند
و حلق یا قصر کند بدین افعال از عمره حلال گردد و بقول مالک در عمره حلق نیست مسـ با اول طواف
تلبیه قطع کند مسـ چون از عمره فارغ شود روز ترویه از حرم برای حج احرام بندد و افعال حج
بجا آرد و ذبح کند و اگر از قربانی عاجز بود روزه دارد چنانچه ذکر کرده در قران مسـ اگر سه روز از اول
شوال روزه دارد بعده صحیح شود از روزهای عمره واقع نشود و اگر بعد از احرام بستن برای عمره روزه
دارد و پیش از طواف جایز بود اگر متمتع خواهد که قربانی برای مکه براند محرم شود و قربانی براند و قربانی از اشتر
و گاو بهتر و یا بنعل قلاده کند و اشعار روا باشد یعنی کوهش شکاف کند و بقول ابی یوسف و محمد
اشعار جایز بود مسـ چون قربانی براند بعد از عمره حلال نشود مسـ برای حج روز ترویه احرام بندد چنانچه اهل
مکه احرام بندد چنانچه گذشت هر محرمی که قربانی نراند اگر پیش از ترویه احرام بندد بهتر بود و چون روز نحر حلق
کند از احرام حج و عمره حلال گردد مسـ تمتع و قران نیست مکی را و کسی را که نزدیک بمکه است و بقول شافعی
مکی را قران و تمتع مشروع است و بقول مالک رحمة الله آنکه داخل مقانیت در صفاو تمتع قران مشروع است باطل نشود
مسـ اگر تمتع بعد از عمره بشهر خود باز آمد و سوق هدیه نکرد تمتع او باطل شود و بقول شافعی باطل نشود و بقول محمد
باطل نشود مسـ اگر پیش از ماههای حج برای عمره احرام بست کم از چهار شوط برای عمره طواف کرد در ماههای حج
بقیه شوطها طواف کرد برای حج احرام بست متمتع بود اگر چهار شوط پیش از ماهای حج طواف کرد یا پیش از آن

بعده حج کرد هم در آن سال متمتع نباشد مسـ ماههای حج شوال ذی القعده ده روز ذی الحجه است و بقول
مالک تمام ذی الحجه است مسـ احرام برای حج پیش از ماههای حج جایز است با کراهیت مسـ اگر کوفی
در ماههای حج مسـ شد و از عمره فارغ شد و حلق و یا قصر کرد و بعده بمکه یا به بصره مقیم شد و در آن سال حج
کرد تمتع او جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد اگر به بصره مقیم شد تمتع او واجب نشد مسـ اگر عمره افساد کرد و بعد از
فراغ حلق کرد و به بصره مقیم شد و عمره قضا کرد در شهر حج اگر در آن سال حج کرد متمتع نباشد و بقول ابی یوسف
و محمد متمتع نباشد باتفاق اگر سوی اهل خود باز گشت متمتع باشد مسـ اگر برای عمره در ماههای حج احرام بست
و هم در آن حج سال کرد هر کدام که فاسد کند تمام کند و قربانی لازم نشود مسـ اگر متمتع شد و اضحیه دارد از
قربانی متعه جایز نبود مسـ اگر زنی نزدیک احرام حایض شد غسل کند و احرام بندد و افعال حج بجا آرد اگر
طواف نکند و اگر نزدیک طواف صدر حایض شد طواف ترک آرد چنانچه که کوفی در مکه سرای گرفت پیش از
گذشتن سه روز ایام نحر طواف صدر از وی ساقط شود اگر بعد از گذشتن سه روز ایام نحر در مکه سرای
گرفت طواف صدر از وی ساقط نشود والله اعلم باب چهل و سیوم فی الجنایات و فی الاحرام مسـ اگر محرم
تمام عضوی خویش خوشبویی کرد و یک گوسپند واجب شود و اگر کم تر از عضوی خوشبویی کرد صدقه واجب آید
و بقول ابی یوسف و محمد دم واجب نیاید مسـ هر صدقه که در احرام مقرر شده است نصف صاع گندم واجب شود
مگر در کشتن ملخ که طعام دهد مسـ اگر موی سر بحنا رنگ کرد قربانی واجب شود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهم الله
صدقه واجب مسـ اگر بروغن زیت سر یا موی یا جز آن چرب کرد قربانی واجب شود و بقول محمد و ابو یوسف
صدقه واجب آید و بقول شافعی اگر در موی استعمال کرد قربانی واجب شود و اگر در غیر موی استعمال کرد هیچ واجب
نیاید مسـ اگر جامه دوخته پوشید یا روز تمام سر پوشید قربانی واجب آید اگر کم تر از روز بود صدقه دهد و بقول ابی
یوسف اگر جامه بیشتر از نیم روز پوشید قربانی واجب آید و بقول شافعی بمجرد پوشیدن جامه قربانی واجب
آید اگر ربع سر و یا ربع ریش بسترد قربانی واجب آید و اگر کم تر از ربع بود صدقه بدهد و بقول مالک رحمة الله علیه
اگر تمام سر و ریش حلق کرد قربانی واجب باشد و کمتر از آن واجب نباشد و بقول شافعی اگر سه موی حلق
کرد قربانی واجب آید مسـ اگر محرمی موی سر محرمی دیگر را حلق کرد اگر بامر محلوق بود و دست بر محلوق قربانی
واجب آید

واجب آید و بقول شافعی بر محلوق بغیر امر هیچ واجب نباشد اما بر حالق صدقه واجب است بغیر امر و بقول
شافعی بر حالق واجب آید مسـ اگر تمام کردن بسترد و یا موی بر دو بغل و یا یکی بسترد قربانی واجب آید اگر
موضع حجامت حلق کرد قربانی واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد صدقه واجب آید و نیز بقول ایشان بحلق
عضوی کامل قربانی واجب آید و بحلق کمتر از عضو چون سینه سبلت و ساق و موی ظهار طعام واجب
آید مسـ اگر سبلت کوتاه کرد حکومت عدل واجب شود یعنی سبلت موی ریش نسبت کنند تا اگر مانوزاز
سبلت ربعی از ربع ریش است ربع گوسپند واجب شود مسـ اگر سبلت حلالی یعنی غیر محرم کوتاه کرد
یا ناخون او برید طعام واجب شود هر چه خواهد و مسـ اگر ناخن دو دست و دو پا خود برید قربانی واجب شود
اگر در یک مجلس بود همچنین اگر ناخون یک دست ناخن و یا یک پای برید قربانی واجب آید اگر ناخن دست و پای منفرد
برید بهر ناخن صدقه واجب آید و بقول محمد و زفر قربانی واجب آید مسـ در ناخن شکسته اگر در کند هیچ واجب نباید
مسـ اگر محرم بسبب عذری خود را خوشبوی کند یا جامه پوشد یا حلق کند مخیره بود گوسپند قربانی دهد در حرم
و یا شش درویش را سه صاع طعام دهد و یا سه روز روزه دارد در هر موضع که خواهد و بقول شافعی صدقه
واجب نیاید مگر در حرم فصل اگر محرم سوی فرج زنی بشهوت نظر کرد و از وی منی جدا شد هیچ لازم نشود و اگر
بوسه داد یا بشهوة لمس کرد و یا اف در حج بجماع کرد در قبل و یا در دبر پیش از وقوف بعرفه یک گوسپند واجب شود
و حج تمام کند در سال آینده قضا کند و بقول شافعی اگر بقبله و لمس انزال کرد احرام او فاسد شود و
نیز بقول او در جماع قبل الوقوف شتر یا گاو واجب شود مسـ در قضای حج از زن جدا نشود و بقول
مالک از خانه جدا کانه بیرون آید و بقول زفر چون محرم شوند جدا شوند و بقول شافعی چون
نزدیک شوند بموضع وقاع جدا شوند ~~و بقول شافعی چون نزدیک شوند بموضع وقاع جدا شوند~~ مسـ
اگر بعد از وقوف جماع کرد بدنه واجب آید حج فاسد نشود اگر بعد از حلق جماع کرد گوسپند واجب آید اگر در
عمره پیش از طواف چهار شوط جماع کرد عمره فاسد شود یک گوسپند واجب شود و عمره تمام کند و قضا
کند و اگر بعد از طواف اکثر شوط جماع کرد یک گوسپند واجب آید و عمره فاسد نشود و بقول شافعی در هر دو

وجه عمره فاسد شود شتر یا گاو قربانی دهد مسئله در حج و عمره جماع کرد عامدا و یا ناسی مفسد است
و یا ناسیا بد و بقول شافعی جماع ناسیا در حج مفسد نیست مسئله اگر بی وضو طواف رکن کرد یعنی
طواف زیارت گوسپند واجب شود و اگر جنب طواف رکن کرد شتر یا گاو واجب شود و طواف اعاده کند
اگر بی وضو طواف قدوم و یا طواف صدر کرد صدقه واجب شود مسئله اگر سه شوط یا کمتر از طواف رکن ترک
آورد گوسفند واجب آید اگر چهار شوط و یا بیشتر از طواف ترک آورد تا طواف نکند همچنان محرم باشد و اگر بیشتر
از طواف صدر ترک آورد و یا در حالت جنابت طواف صدر آورد یک گوسفند واجب شود و اگر سه شوط و یا کمتر از
طواف صدر ترک آورد صدقه واجب آید و از هر شوطی یکبد رویش را نصف صاع گندم دهد مسئله اگر بی وضو طواف
رکن کرد و طواف صدر در آخر ایام تشریق با وضو کرد یک گوسپند واجب آید مسئله اگر در حالت جنابت طواف رکن کرد
در آخر ایام تشریق طواف صدر در حالت پاکی کرد و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما یک گوسپند واجب آید مسئله
اگر طواف و سعی برای عمره بی وضو کرد و لیکن پیش از بازگشت طواف و سعی اعاده نکرد یک گوسفند واجب آید
و بقول شافعی اگر میان صفا و مروه سعی نکرد و یا پیش از امام از عرفات افاضت کرد یعنی بازگشت یک گوسفند
واجب آید و بقول شافعی در افاضت پیش واجب نیاید مسئله اگر وقوف بمزدلفه نکرد یک گوسفند واجب آید
مسئله اگر رمی ترک کرد و یا یک روز رمی جمار نکرد یک گوسفند واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد واجب نیاید و اگر در ایام
نحر تاخیر حلق کرد یک گوسفند واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد هیچ نیاید مسئله در حج و عمره در زمین حلال
حلق کرد گوسفند واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد نیاید مسئله اگر قارن پیش از ذبح حلق کرد دو گوسفند
واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد یک گوسفند واجب آید مسئله اگر طواف رکن تاخیر [کرد] یک گوسپند واجب آید حلق
و بقول ابی یوسف و محمد واجب نیاید فصل اگر محرم صید را کشت و یا کشنده را دلالت کرد جزا بر او لازم آید
و بقول شافعی بدلالت بروی لازم نبود مسئله جزای قیمت صید است بتقویم دو عدل در موضع قتل یا در موضع که
نزدیک تر بود بموضع قتل و بقیمت صید هدی بخرد و ذبح کند و اگر بقیمت هدی رسد و یا طعام بخرد و صدقه
کند چون صدقه فطر و بمقابله طعام هر درویشی یکسان روز روزه دارد اگر کمتر از نصف صاع فاضل آید صدقه ...

و یا بدل آن روزه دارد و بقول محمد و شافعی اگر صید را نظیر است از چهارپایان در منظر جزا همان
بود چنانچه آهو و گوسفند مسئله اگر صید را مجروح کرد یا عضوی از وی برید یا موی‌اش بکند بقدر نقصان آن
ضامن شود و اگر پر صید بکند یا پای او یا بال وی او برید یا صید را دوشید و یا بیضه او شکست قیمت
آن واجب آید همچنین اگر بیضه صید شکست از وی چوزه مرده بیرون آمد بر وی قیمت چوزه واجب آید
مسئله بکشتن زاغ و مار و کژدم و موش و گرگ و سگ گزنده و پشه و مورچه و کیک و کنه و باخه هیچ واجب نبود
مسئله و بکشتن شپش و ملخ هر چه خواهد صدقه دهد و بکشتن دده قیمت او از گوسفند تجاوز نکند اگر حمل
کرد هیچ واجب نیاید اگر صید بگیرد و بکشتن آن جزا واجب آید و بقول شافعی رحمه الله هیچ واجب نشود و بقول زفر
قیمت دده هر چه باشد واجب شود اگر چه بیش از گوسفند بود مسئله اگر دده حمله کرد سوی محرم و محرم او را کشت
هیچ واجب نیاید و بقول زفر رحمه الله ضامن شود مسئله اگر محرم باضطرار صید را کشت جزا آن واجب شود مسئله
محرم را در احرام ذبح کردن گوسفند و گاو و شتر و مرغ خانگی و بط اهلی جایز بود مسئله اگر محرم کبوتر مسرول
و یا آهو مستانس را ذبح کرد جزا لازم آید و بقول شافعی و مالک و محمد در کبوتر جزا لازم نی مسئله اگر محرم صید را ذبح کرد حرام
بود و بقول شافعی کشنده را احرام بود و دیگران حلال بود مسئله اگر محرم مضطر شد و مردار خورد و صید
نکشد و بقول ابی یوسف صید بکشد و در مبسوط مذکور است بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه صید بکشد بخورد و جزا دهد
و بقول زفر مردار خورد مسئله اگر محرم صید را ذبح کرد و بخورد قیمت آنچه خورده ضامن شود و بقول ابی یوسف و محمد هیچ
لازم نشود مگر استغفار مسئله اگر محرم دیگر مذبوح را بخورد بروی هیچ لازم نشود مسئله اگر غیر محرم صید گرفت
و ذبح کرد جایز بود که محرم آن را بخورد و اگر راه ننمود و اشارت نکرده باشد که صید کردند نفرموده بود و بقول مالک اگر حلال برای محرم
صید گرفت محرم را حلال نبود مسئله اگر غیر محرم صید حرام را ذبح کرد قیمت آن صدقه کند و روزه ندارد و بقول زفر
روزه نیز روا باشد مسئله اگر با صید حلال در زمین حرم در آمد ارسال کند و نزدیک شافعی ارسال واجب نه اگر فروخت و
اگر باقی مانده باشد بیع فسخ کند اگر مرد جزا لازم آید مسئله اگر احرام بست و در خانه او و یا در قفص او صید است ارسال
واجب نشود و بقول شافعی ارسال لازم شود مسئله اگر غیر محرم صید گرفت بعده و احرام بست از دست او دیگری
رها کرد و رها کننده باتفاق ضامن نشوند مسئله اگر محرم صید بگرفت و محرم دیگر آن صید را کشت بر هر یکی جزا

لازم شود و گیرنده بدانچه ضامن شده است رجوع کند بر کشنده و بقول زفر رجوع نکند مسئله اگر
گیاه حرم و یا درخت غیر مملوک و درختی که از جنس آن نهال نکند برید قیمت آن ضامن شود مگر آنکه
خشک باشد مسئله چرانیدن گیاه حرم و بریدن آن حرام است مگر که چرانیدن آذخر که درست است و
بقول ابی یوسف رحمه الله چرانیدن گیاه حرام جایز است چیزی که بسبب آن بر مفرد دم لازم شود بر قارن
دو دم لازم شود مگر آنکه از میقات تجاوز کند و محرم برای حج و عمره نبود در این صورت او را یک دم واجب
شود و بقول زفر در این صورت نیز دو دم لازم شود و بقول شافعی در مسائل اول قارن یکدم لازم مسئله اگر دو محرم
یک صید را کشت بر هر یکی جزا کامل واجب شود و بقول شافعی بر هر دو یک جزا واجب آید مسئله اگر محرم صید حرم
را بخرد یا بفروشد باطل شود مسئله اگر غیر محرم آهو از حرم بیرون آورد و در ایشان او بچه بزاد و مرد هر دو ضمان هر دو
بر او لازم آید اگر بعد از ادا ضمان آهو بچه آورد ضمان آهو بچه لازم نشود والله اعلم باب مجاوزة المیقات باب
المیقات مسئله اگر بغیر احرام از میقات تجاوز کرد بعده احرام برای عمره بست و عمره افساد کرد و بعده احرام باز
گشت دم ساقط شود اگر تلبیه نگفت و بقول زفر ساقط نشود تلبیه گفت مسئله اگر از میقات تجاوز کرد و تکبیر
گویان باز گشت و نزدیک میقات تکبیر گفت دم باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد باحرام باز گشت دم ساقط
شود اگر تکبیر نگفت بقول زفر ساقط نشود اگر چه تلبیه گفت یا نگفت از میقات عمره قضا کرد دم ساقط شود
و بقول زفر ساقط نشود مسئله اگر کوفی برای حاجت در بستان بنی عامر در آمد روا بود که در مکه بی احرام در آید
و میقات او و کسی که بستان است بستان بود مسئله اگر در مکه بی احرام در آمد و بعده محرم شد از واجبی که در آن
سال بر وی بود است جایز بود از حج اسلام و از آنجا یور آمدن مکه بی احرام لازم شده است و بقول زفر جایز نبود
و اگر سالی گذشت بعده در سال دوم از میقات احرام بست برای حج از حجی که بسبب در آمدن مکه بروی لازم
شده است محسوب نبود باب جهل و نهم فی اضافة الاحرام الی الاحرام اگر مکی احرام بست برای عمره و یک شوط
طواف کرد بعده احرام بست حج واجب است که حج بر اندازد و بجای آن حج حجی و عمره بروی لازم شود و قربانی
نیز بروی لازم شود و بقول ابی یوسف و محمد عمره بر اندازد و قضا کند و حج تمام کند و قربانی دهد و ...
کرد جایز بود و بروی قربانی لازم آید مسئله برای حج احرام بست بعده روز نحر برای حج دوم احرام نیز

بست و اگر در حج اول حلق کرده است بعده احرام بست است دوم لازم شود بی لزوم دم و اگر پیش از
حلق احرام بست است دوم لازم شود بالزوم دم اگر چه قصر کرده است و یا نکرده است و بقول ابی یوسف
و محمد اگر بعده قصر بود دوم بروی لازم آید اگر پیش از قصر و یا حلق بود هیچ لازم نیاید مسئله اگر از افعال عمره فارغ
شد و قصر باقی بود و برای عمره دیگر احرام بست قربانی لازم شود مسئله اگر برای حج احرام بست بعده
برای عمره پس وقوف بعرفات کرد و عمره را فضی کرده باشد بمجرد توجه بعرفات بوقوف عمره بر نیفتد و اگر برای
حج طواف تحیت کرد و بعده احرام بست برای عمره و هر دو تمام کرد دم واجب شود بر افکندن عمره مستحب بود
و اگر حاجی روز نحر برای عمره اهلال کرد عمره لازم شود و واجب بود که عمره بر اندازد و قضا کند و قربانی دهد اگر عمره
تمام کرد جایز بود و دم لازم شود مسئله اگر حج فوت شد بعده احرام بست برای عمره یا برای حج هر دو را بر اندازد
وقتی که ترک کرد لازم شد او را دم و در عمره قضا آن در حج قضای حج و عمره والله اعلم باب چهل و ششم فی الاحصار
مسئله اگر بسبب دشمن یا بسبب مرض از حج ماند گوسفندی سوی حرم بفرستد تا از جهت او ذبح کنند
بعده از احرام بیرون آید و بر او حلق و قصر نبود و بقول ابی یوسف و محمد واجب حلق آید مسئله اگر قارن
از حج بسبب دشمن یا بسبب بیماری ماند دو قربانی بجانب حرم بفرستد تا ذبح قربانی احصار جز حرم جایز
نبود فاما پیش از روز نحر جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود ذبح دم احصار حج مگر در روز نحر مسئله
اگر محصر از احرام حج حلال شود حج و عمره لازم شود و اگر از حرام که برای عمره بسته باشد احلال شود و عمره
واجب شود و اگر قارن بود حج و عمره لازم شود مسئله اگر محصر گوسفندی قربانی فرستاد و بعده احصار
زایل شد و بر هدیه و حج قادر شد توجه کند اگر بهدیه و حج نتواند رسید توجه لازم نشود مسئله اگر بر هدیه بی حج
قادر شد بذبح هدیه حلال شود اگر بر حج بی هدیه قادر شد بی ذبح هدی از احرام بیرون آید و بقول زفر بی ذبح
احصار بیرون نیاید مسئله بعد از وقوف بعرفه احصار نباشد مسئله اگر بمکه از طواف زیارت و وقوف ممنوع شد
احصار ثابت شود و اگر از یکی ممنوع بود محصر نباشد باب سی و ششم فی الفوات مسئله اگر بفوت وقوف بعرفه
حج فوت شد احلال بعمره شود یعنی طواف و سعی کند و حلال شود و حج قضا کند از سال آینده و دم لازم نشود
و بقول شافعی دم [...] لازم شود مسئله عمره فوت نشود و عمره طواف و سعی است و در تمام سال ادا عمره

جایز بود مسـ اداء عمره در روزه عرفه و نحر و ایام تشریق مکروه بود مسـ عمره سنت است و بقول شافعی
فرض است باب چهل و هشتم فی الحج عن الغیر نیابت در عبادت مالی در حالة عجز و قدرت جایز بود و نیابت
در عبادت بدنی بهیچ حال جایز نی و در عبادتی مرکبست در از مال و بدن در حالة عاجز نیابت جایز بود و عجز
تا موت شرطست و حج فرض امر حج مسـ اگر نایب از دو کس احرام بست بنفقه ضامن شود و حج از نایب
واقع شود مسـ دم احصار بر فرماینده بود و بقول ابی یوسف بر نایب بود مسـ دم قران و جنایت بر نایب
بود مسـ اگر مردی وصیت بحج کرد و ورثه نایب گرفتند برای حج و نایب در راه مرد از ترکه میت بثلث
باقی مانده از مال حج فرمایند از منزل وارث و بقول ابی یوسف و محمد از آنجا که نایب مرده است نایب
گیرند و بقول محمد از مال که نایب را داده بودند چیزی که مانده است نایب گیرند والا وصیت باطل شود و بقول
ابی یوسف آنچه باقی است از ثلث مال اول و آنچه باقی بود از نفقه نایب بدان نایب گیرند مسـ اگر پسر
از مادر و پدر بحج اهلال کرد یعنی احرام بست بعده برای یکی از ایشان حج تعین کرد جایز بود والله عالم باب
چهل نهم فی الهدی کمترین هدیه گوسفند است و هدیه بر شتر و گاو و گوسفند واقع شود و آنچه در اضحیه
درست است در هدیه درست بود و گوسفند در همه جز درست است مگر در طواف که در حالة جنابت کرده باشد
و مگر در وطی بعد از وقوف بعرفه که درین دو چیز بدنه واجب شود مسـ اگر ذبح قربانی تطوع و متعه و قران
نخورد روا باشد و از دم کفارت و نذر هدیه احصار نخورد و تمام صدقه دهد مسـ ذبح قربانی و متعه و قران الا
نباشد مگر بروز نحر ذبح مسـ قربانی های جملة حج روا نباشد مگر در حرم جز قربانی نذر و بقول ابی یوسف هدیه نذر نیز
مختص است بحرام مسـ تصدق هدیه بر فقرای حرم و غیره آن جایز بود و بقول شافعی بجز فقرای حرم
جایز نباشد مسـ بردن هدیه با خود سوی عرفات واجب نیست مسـ جل و مهار و پوست کننده هدیه صدقه
کند و مزد ذبح کننده از هدیه ندهد و در هدیه بی ضرورت سوار نشود و بقول شافعی جایز است که بی ضرورت
سوار شود مسـ هدیه را شیر ندوشد و لیکن آب در پستان او زند تا شیر کم شود مگر آنکه تا دوشیدن زیان
دارد بدوشد و شیر صدقه کند مسـ اگر هدیه واجب هلاک شد یا معیب گشت بجای او دیگر [illegible] واجب
معیب مراورا بود اگر هدیه تطوع معیب شد بکشد و نعل او را بخون رنگ کند [illegible] او را زنده وا زان

نخورد

خود نخورد و توانگران نیز نخورند و بدرویشان صدقه دهد مسـ بدنه تطوع و متعه و قران قلاده بندد
قربانی احصار و جنایت را قلاده نه بندد مسـ اگر بر اهل عرفه قومی گواهی دادند بوقف ایشان پیش از عرفه شوند
و اگر گواهی دادند بوقت ایشان بعده عرفه در روز نحر نشنوند مسـ اگر در روز دوم جمرة الاولی ترک آورد
اگر اول رمی بود اعاده کند بعده باقی بهتر بود و اگر جمرة الاولی ترک آورد اگر اول رمی بود اعاده کند بعده باقی
تنها ری کند جایز بود و بقول شافعی جایز نبود تا تمام اعاده نکند مسـ اگر حج رفتن بر خود واجب کرد سوار
نشود تا طواف رکن نکند مسـ اگر کنیزک محرم بخرید مشتری تواند که کنیزک را احرام بیرون کند و وطی کند
و بقول زفر نتواند والله عالم باب پنجاهم فی النکاح نکاح عبارت از عقدیست که بر ملک متعه بقصد دارد هم
شود مسـ نکاح سنت است و بغلبه شهوت واجب است و نکاح منعقد میشود با ایجاب و قبول کرد هر دو لفظ ماضی
باشند چنانکه زن گوید که نفس خود بتو بزنی دادم و مرد گوید که قبول کردم و اگر بلفظ ماضی بود و دوم مستقبل
جایز بود چنانکه مرد گوید که نفس خود مرا بزنی ده و زن گوید که نفس خود را بزنی دادم مسـ نکاح جایز نبود مگر بلفظ نکاح
و تزویج و با الفاظی که موضوع است برای تملیک عین در حال چون هبت و تصدق و ملکت و بقول
شافعی منعقد نشود مگر بلفظ نکاح و تزویج مسـ منعقد نشود مگر بلفظ نکاح و تزویج مسـ نکاح
منعقد نشود مگر بحضور دو مرد آزاد و یا یک مرد و دو زن آزاد بشرط آنکه عاقل و بالغ و مسلمان باشند اگرچه
فاسد یا محدود در قذف یا نابینا یا پسران عاقدین باشند و بقول مالک اگر زن شهوة نکاح کردند بشرط
اعلان جایز بود و بقول شافعی بحضور گواهان فاسق و یا محدود یقذف و نابینا و زنان نکاح منعقد
نشود مسـ نکاح مسلمان با ذمیه کتابیه بحضور دو ذمی واجب بود و بقول محمد و زفر بحضور دو ذمی
جایز نی مسـ اگر مردی را فرمود که دختر صغیره او بمردی تزویج کند وکیل تزویج کرد بحضور یک مرد و بحضور
پدر صغیره جایز بود و در غیبت پدر جایز نبود مگر بحضور دو گواه فصل فی البیان المحرمات مسـ حرام است
نکاح مادر و دختری و جدات مادری و پدری و اگرچه دور تر اند و نکاح خواهر و خواهرزاده و برادرزاده و
[illegible] و دختری که مادر او موطوه بود و زن پدر و جد اگرچه دور ترند و زن پسر و نبیره اگرچه فرود تر اند
مسـ هرچه در نسبت حرام است در رضا حرام است مسـ جمع کردن میان دو خواهران حرامست بنکاح

اگر دو خواهر در ملک در آیند اگر یکی را وطی کرد دوم را نتواند که وطی کند تا موطوه را از ملک خود بیرون بیارد
و یا بکسی بزنی ندهد و اگر خواهر جاریه موطوه خود را نکاح کرد نکاح درست بود و لیکن هر دو را وطی نکند
تا موطوه را بر خود حرام نکرداند ببیع و یا بتزویج مسـ اگر دو خواهر بدو عقد خواست و تقدیم و تاخیر معلوم نه
در هر دو نکاح تفریق کند و نصف مهر بهر دو خواهر دهند مسـ اگر دو زن بیک عقد نکاح کرد اگر یکی ازین دو زن
مرد بود و نکاح میان ایشان جایز نبود و بقول زفر از یک جانب فرض کند تا اگر یکی ماند بود دوم دختر باز رسد
جمع کردن این دو زن را در نکاح جایز نبود عندنا و بقول زفر جایز نی مسـ بزنا و مس و نظر بشهوت حرمت
مصاهرت ثابت شود تا اگر مردی زنی را بشهوت مس کرد و یا زنی ذکر مردی را بشهوت نظر کرد و زنی مردی
را بشهوت مس کرد و یا مردی بداخل فرج زنی بشهوت نظر کرد روا نباشد که مادر و دختر آن زن را نکاح
کند و روا نباشد که زن آن به پدر و پسران آن مرد نکاح کند اگرچه دور ترند و بقول شافعی بزنا و مس
و نظر بشهوت حرمت مصاهره ثابت نشود و در صورة مذکور مادر و دختر آن زن اگر نکاح کند درست
بود مسـ اگر خواهر معتده خود نکاح کند جایز نبود و بقول شافعی اگر عدة از طلاق باین و یا سه طلاق
بود جایز بود مسـ حرامست نکاح مولی بکنیزک خود و نکاح بنده بمالکه مجوسیه و بت پرست مسـ
نکاح کتابیه و صابیه جایز نیست و بقول ابی یوسف و محمد نکاح صابیه جایز نبود مسـ اگر محرم محرمی
را نکاح کرد جایز بود و بقول شافعی جایز نی مسـ نکاح کنیزک بر غیری مسلمه یا کتابیه جایز است
اگرچه قادر است بر نکاح حره و بقول شافعی نکاح کنیزک کتابیه با قدرة بر کنیزک مسلمه جایز نیست
نیز بقول با قدرة بر نکاح حره کنیزک جایز نی مسـ نکاح حره بر کنیزک جایز است و نکاح کنیزک بر حره
جایز نیست اگرچه حره در عدة بود از طلاق باین و ثلث یا رجعی و بقول ابی یوسف و محمد نکاح
کنیزک در عدت حره از طلاق باین یا ثلث جایز بود و در رجعی جایز نی و بقول شافعی نکاح
کنیزک بر حره بنده را جایز بود و بقول مالک نکاح کنیزک بر حره برضا حره جایز بود مسـ جایز است
که چهار زن از حرایر و جواری نکاح کند و زیادة بران جایز نی و بقول شافعی نکاح حره زیاده
بر یک کنیزک روا نی مسـ جایز است که بنده دو زن نکاح کند و زیاده بر آن جایز نی و بقول مالک

جایز است

جایز است که بنده چهار زن نکاح کند مسـ نکاح حامله از زنا جایز بود و لیکن وطی بعد از وضع
حمل کند و بقول ابو یوسف نکاح فاسد بود مسـ نکاح زنی که حمل او حلال بود باتفاق جایز نبود
اگر مولی بکنیزک خود وطی کرد بعده تزویج کرد درست بود مسـ اگر مردی زنی را دید که زنا کرد بعده آن زن را
نکاح کرد نکاح جایز بود تواند که پیش از استبراء وطی کند و بقول محمد بعد از استبرا وطی کند مسـ و
نکاح زنی که باطل است مهر او ساقط شود مسـ اگر دو زن در یک عقد نکاح کرده نکاح یکی ازین دو
زن حرامست آن زن که نکاح او درست است نکاح او جایز بود و تمام مهر مسمی مهر او شود و
بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله مهر مسمی بر مهر مثل هر دو زن قسمت کنند آن زن که نکاح او جایز است
هرچه نصیب او آید مهر او همان شود مسـ نکاح متعه و موقت که باطل است و صورت متعه آنست که مردی
بزنی گوید این ده درم را بگیر تا بمن تو چند روز تمتع گیرم و صورت موقت آنست که مردی زنی را نکاح
کند بگواهی دو گواه [illegible] تا ده روز و بقول مالک نکاح متعه جایز است و بقول زفر نکاح موقت جایز است
اگر زنی بر مردی دعوی نکاح کرد و ببینه اقامت کرد و قاضی حکم کرد در حقیقة میان ایشان نکاح نبود
وطی این زن و تمکین وی بر وطی جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی جایز نی باب پنجاه و یکم فی الاولیاء
والاکفاء مسـ نکاح حره عاقله و بالغه بی ولی نافذ بود اگرچه بکر بود یا ثیبه و بقول محمد و یک روایت از ابی
یوسف نکاح موقوف بود باجازت ولی و بقول مالک و شافعی بعبارة زن نکاح منعقد نشود مسـ
مگر بالغه را جبر نکنند بر نکاح و بقول شافعی روا بود که ولی اگر آن پدر یا جد بود مگر بالغه را جبر کنند بر نکاح
مسـ اگر ولی از بکر بالغه دستوری خواست برای نکاح و او سکوت کرد و یا بخندید و یا بی اذن تزویج
کرد و خبر نکاح بدو رسید سکوت آورد و یا بخندید درین هر دو صورة سکوت و خنده اذن بود اگر غیر ولی از
وی دستوری خواست برای تزویج او تا سخن نگوید اذن نبود مسـ اگر ولی از ثیبه بالغه دستوری خواست
اجازه بقول او شرطست مسـ بزوال بکارت بجستن و حیض و جراحت و بدیر ماندگی بی شوهر
و بزنا حکم بکارة [illegible] عند ابی حنیفه رحمة الله علیه و بقول ابی حنیفه و محمد و ابی یوسف در زنا حکم
ثیبه دارد و بقول شافعی در جمع صورة حکم ثیبه مسـ اگر شوهر گفت که خبر نکاح بتو رسید و تو سکوت

تزویج

کردی زن گفت که رد کردم قول زن معتبر بود وبقول زفر قول شوهر معتبر بود مسـ جایز ست که
ولی را که صغیره وصغیره بکر وثیبه را تزویج کند وولی عصبه ست جز والی الدین وبقول ش فقط پدر
ولایت تزویج نیست مگر پدر وجد را وبقول شافعی ولی بر صغیره ثیبه ولایت تزویج نیست و
بقول مالک ولایت نیست مگر پدر را مسـ ولایت عصبه بر ترتیب میراث ست وچون ولی اقرب بود
بعید را ولایت نیست صغیر وصغیره را در تزویج غیر پدر وجد بلوغ خیار فسخ ست وبشرط قضای
قاضی وبقول ابی یوسف خیار فسخ نیست چنانچه در تزویج پدر وجد مسـ اگر زنی بکر را نکاح معلوم
شد که خیار او بسکوت باطل شد وخیار مرد بسکوت باطل نشود تا نگوید که رضا دادم یا دلیل رضا از وی
ظاهر شود وانگاه خیار او باطل شود واگر یکی از ایشان پیش از فسخ بمیرد میراث برد مسـ بنده بر آزاد
وصغیر بر بالغه ومجنون بر عاقل وکافر بر مسلمان ولایت ندارد مسـ اگر عصبه وولی نباشد ولایت
تزویج مادر را بود وبعده خواهر مادری وبعده خواهر پدری را وبعده اولاد ام را وبعده ذوی الارحام را
وبعده قاضی را وبقول محمد غیر عصبه را ولایت نیست مگر قاضی را مسـ اگر ولی اقرب غایب ست بغیبت سفر
ولی ابعد تواند که تزویج کند وبقول شافعی سلطان تزویج کند وبقول زفر هیچکس نتواند که تزویج
کند مسـ ولی اقرب بعد از تزویج ولی بعید از سفر آمد نکاح باطل نشود وبقول زفر باطل شود وولایت
تزویج مجنونه پسر را بود نه پدر را وبقول محمد پدر را بود فصل فی الکفو اگر زنی بالغه خود را بغیر کفو بزنی داد
ولی تواند که تفریق کند ورضا کل بعضی از اولیا بمنزله رضا کل ست وبقول ابی یوسف رضا بعضی
از اولیا بمنزله رضا کل نیست قبض مهر وامثال آن رضا بود مسـ اگر ولی بعد از علم نکاح ساکت شد
حق او باطل نشود کفائت در نسبت معتبر ست پس قریش کفو قریش بود وعرب کفو عرب مسـ
کفائت در حریت واسلام معتبر ست تا اگر یکی را پدر آزاد ومسلمان ست کفو نبود وکسی را که پدر او بنده
ویا پدر وجد او مسلمان نبود وبقول ابی یوسف کفو بود مسـ اگر یکی را پدر وجد آزاد مسلمان ست
کفو بود کسی را که پدر وجد وجد پدر بالاتر مسلمان وآزاد اند مسـ کفائت در دیانت معتبر ست تا اگر زنی
که از قوم صالح اند فاسقی را خواست ولی را ولایت تفریق بود وبقول محمد کفائت در دیانت معتبر نی

کفائت در مال معتبر

مسـ کفائت در مال معتبر ست یعنی باید که شوهر مالک مهر ونفقه بود تا اگر از هر دو عاجز بود ویا از یکی
عاجز بود کفو نبود وبقول ابی یوسف اگر شوهر قادر ست بر تسلیم مهر معجل ونفقه هر روز حاصل میکند
کفو بود مسـ کفائت در حرفت معتبر ست پس موزه دوز کفو بزاز وعطار نبود وبقول ابی یوسف کفائت در
حرفت معتبر نیست مسـ اگر زنی شوهر کرد بکم از مهر مثل نقصان کرد اولیا را ولایت اعتراض بود تا مهر تمام
کند ویا مفارقت کند وبقول ابی یوسف ومحمد اولیا را ولایت اعتراض نیست مسـ اگر پدر صغیره ویا صغیر را
بغیر کفو تزویج کرد ویا در مهر نقصان وزیادة فاحش کرد جایز بود وبقول ابی یوسف ومحمد جایز نبود مسـ
تزویج صغیره وصغیر بغیره هست ویا یتیم کفو جز پدر وجد نتواند فی ابن العم مسـ جایز ست ابن عم را
که دختر عم خود بحکم ولایت برای نفس خود تزویج کند وبقول زفر وشافعی جایز نی مسـ اگر زنی مردی را
وکیل کرد تا نفس این زن برای خود بزنی کند وکیل نفس این زن بحضور گواهان بزنی کرد جایز بود
وبقول شافعی جایز نی مسـ نکاح بنده وکنیزک بی اذن مولی موقوف ست با جازة مولی وبقول مالک
نافذ بود موقوف نی مسـ نکاح فضولی موقوف بود یعنی اگر فضولی زن غایبه را بی اذن او بمردی حاضر
تزویج کرد ویا زنی حاضره را برای مردی غایب بزنی خواست بی اذن او این نکاح موقوف بود
با جازة ایشان وبقول شافعی تصرفات فضولی باطل ست مسـ اگر زنی نفس خود را بغایبی بزنی داد
بحضور دو گواه واز جهت غایب کسی قبول نکرد ویا مردی بحضور دو گواه گفت که من فلانی بزنی خواستم
وکسی از جهت زن قبول نکرد این نکاح باطل بود وبقول ابی یوسف موقوف بود با جازة ایشان
شخصی کسی را گفت تا برای او زنی خواهد وکیل دو زن بیک عقد خواست جایز نبود واگر کنیزک برای
موکل بزنی خواست جایز بود وبقول ابی یوسف ومحمد جایز نبود باب دوم فی المهر نکاح
بی ذکر مهر جایز بود واقل مهر ده درم ست وبقول شافعی آنچه صلاحیت ثمن دارد ودر بیع
صلاحیت مهر دارد مسـ اگر نکاح کرد بده درم نقره ویا کم از ده درم نقره بوطی شوهر ویا بموت یکی
از زن وشوهر ده درم نقره واجب آید وبقول شافعی وزفر در صورتی که کم از ده درم نقره عقد بسته شود واجب آید
مسـ اگر عوض ده درم نقره پیش از دخول طلاق کرد پنج درم نقره واجب آید وایضا بقول زفر متعه واجب آید

مسـ اگر در نکاح مهر مسمی نبود ویا نفی مهر کرد زن بدخول وبموت مهر مثل واجب آید وبطلاق پیش
از دخول متعه واجب آید ومتعه جامهاست بقدر حال مرد وآن پیراهن ودامنی وچادرست از آن جنس
که مثل این زن می باشد وبقول شافعی در موت پیش از دخول هیچ واجب نیاید وبقول مالک متعه مستحب ست
اگر بعد از نکاح مهر تعیین کردند ویا زیاده کردند در مهر بوطی وموت مسمی وزیادة تمام واجب آید وبطلاق
پیش از دخول متعه واجب آید وبقول ابی یوسف وشافعی مفروض زیاده بعد از عقد بطلاق پیش از دخول منتصف
شود وبقول ابی یوسف بطلاق پیش از دخول مفروض زیاده منتصف شود بوطی یا موت زیادة لازم آید مسـ
اگر زنی بعد از عقد نکاح از مهر حط کرد جایز بود مسـ خلوت صحیح حکم وطی دارد وخلوت صحیح آن ست که هیچ
یکی از ایشان مریض وصایم بصوم فرض وحج فرض ونفل وعمره نباشد وزن حایض نباشد تا اگر بعد از خلوة
صحیح طلاق گوید تمام مهر واجب آید وبقول شافعی نصف مهر واجب آید مسـ خلوة صحیح مجبوب وعنین
وخصی نیز حکم دخول دارد وبقول ابی یوسف ومحمد خلوة مجبوب حکم دخول ندارد مسـ در خلوت صحیح وفاسد
عدت واجب آید مسـ مستحب ست متعه برای مطلقه مگر برای آنکس که پیش از دخول مطلقه شود در نکاح
او مهر مسمی نباشد که برای او متعه واجب آید مسـ در نکاح شغار مهر مثل واجب آید ونکاح شغار
آن ست که شخصی دختر ویا خواهر خود بزنی دهد بدین شرط که زید نیز بآن شخص خواهر یا دختر خود بزنی
دهد وهر دو مهر عوض یکدیگر باشند هر دو عقد درست باشد وبرای هر یکی از ایشان مثل مهر واجب آید وبقول
شافعی هر دو عقد نکاح باطل بود مسـ اگر مردی زنی خواست بشرط آنکه مهر او خدمت یکسال ویا تعلیم
قرآن بود نکاح او جایز بود ومهر مثل واجب آید وبقول محمد قیمت منفعت یکسال واجب آید مسـ اگر بنده زنی
حره خواست باذن مولی بر آنکه مهر او خدمت یکسال بود ونکاح او درست بود ومهر آن زن خدمت یکساله
بود وبقول محمد قیمت واجب آید وبقول شافعی در مسئله حره وبنده تعلیم قرآن خدمت یکساله مهر بود
مسـ اگر مردی زنی خواست بهزار درم ووزن هزار درم قبض کرد وبعد از قبض کردن بشوهر بخشید
وپیش از دخول مطلقه شد وشوهر بپانصد درم بر زن رجوع کند مسـ اگر هزار درم پیش از قبض بشوهر
بخشید ویا پانصد درم قبض کرد واین پانصد درم مقبوض با آن پانصد درم دیگر غیر مقبوض تمام هزار دینار

بشوهر بخشید

بشوهر بخشید وپیش از وطی مطلقه شد شوهر بر زن هیچ رجوع نکند وبقول ابی یوسف ومحمد
درین صورة که پانصد درم قبض کرده ست بدویست وپنجاه درم بر زن رجوع بکند مسـ اگر مردی
زن را نکاح کرد بکالائی پیش از قبض یا بعد از قبض زن آن کالا را بشوهر بخشید وپیش از وطی
مطلقه شد وشوهر بر زن هیچ رجوع نکند وبقول زفر بقیمت نصف کالا شوهر بر زن رجوع کند مسـ
اگر زنی را بهزار درم نقره نکاح کرد بشرطی که او را از شهر بیرون نبرد ویا زنی دیگر را بر سر او نخواهد واگر بشرط وفا کرد
هزار درم مهر بود واگر شرط را وفا نکرد مهر مثل واجب آید مسـ اگر زنی را نکاح کرد بهزار درم بشرطی که در این
شهر دارد اگر او را بیرون برد مهر او دو هزار درم باشد اگر وفا کرد وزن را در آن شهر داشت مهر او هزار درم بود
واگر بیرون برد مهر مثل واجب آید وزیادة بر دو هزار نکنند ونقصان از هزار نکنند وبقول ابی یوسف ومحمد
هر دو شرط درست بود اگر در شهر داشت یکهزار مهر بود اگر بیرون برد دو هزار بود وبقول زفر هر دو شرط فاسد
بود ومهر مثل واجب آید وزیاده بر دو هزار نکنند ونقصان از یکهزار نکنند مسـ اگر زنی را نکاح کرد ومهر او
یکی از دو بنده گردانید قیمت هر بنده مختلف ست بمهر مثل اگر مهر مثل او موافق بنده اعلی بود بنده اعلی
واجب آید اگر موافق بنده ادنی بود کمتر جمع صورة بنده ادنی واجب آید اگر کمتر از اعلی بود زیادة بر ادنی مهر مثل
واجب آید وبقول ابی یوسف ومحمد بنده ادنی واجب آید مسـ اگر زنی نکاح کرد بر اسپی ویا شتری و
یا چیز معین وسط واجب آید بقیمت وسط وبقول شافعی مهر مثل واجب آید مسـ اگر زنی را
نکاح کرد بچیز غیر موصوف مهر مثل واجب آید مسـ اگر زنی را بخمر یا بخوک نکاح کرد درست بود مهر مثل واجب آید
اگر زنی را نکاح کرد بخم سرکه وخمر ظاهر شد ویا زنی را نکاح کرد بر بنده معین واو آزاد بود مهر مثل واجب آید
وبقول ابو یوسف ومحمد در مسئله سرکه بوزن آن سرکه خمر واجب آید ودر مسئله بنده قیمت بنده واجب آید
مسـ اگر زنی را نکاح کرد ومهر او دو بنده تعیین گردانید ویکی ازین دو بنده آزاد بود مهر او بنده باقی بود اگر چه قیمت او
ده درم نقره بود وبقول ابی یوسف مهر او بنده باقی بود وقیمت چرا که بنده بودی وبقول محمد مهر او بنده باقی بود
ومهر مثل تمام کند اگر مهر مثل بیشتر از قیمت بنده بود مسـ اگر مردی زنی نکاح کرد بنکاح فاسد قاضی پیش از دخول
خلوت تفریق کرد هیچ واجب نیاید وبوطی مهر مثل واجب آید نیز زیاده بر مسمی وبقول زفر اگر مهر مثل زیاده از

حکم شود

در المسمی

مسمی بکند زیاده نیز واجب آید مسئله در نکاح فاسد نسب ثابت شود و عدت واجب آید از وقت
تفریق مسئله در مهر مثل قیاس بزنی کند که از قوم پدر او باشد چون خواهر و عمه و دختر عم و بمادر و
خاله قیاس نکند مگر که از قوم پدر او باشد شرط است که در مهر مثل مساوات در میان هر دو زن
در عمر و جمال و مال و شهر و زمان و عقل و دین و بکارت اگر از قوم پدر او مثل موجود نشود بر اجنبیه
قیاس کنند مسئله اگر ولی زن بمهر ضمان شد جایز بود و زن مخیره بود در طلب مهر از ولی و شوهر
مسئله در مهر معجل یعنی دست پیمان زن زن تواند که شوهر را از وطی و از سفر بردن منع کند
اگر چه بعد از دخول بود و بقول ابی یوسف و محمد اگر دخول برضا زن بود نتواند که منع کند از وطی
مسئله اگر میان زن و شوهر اختلاف شد در مقدار مهر حکم بمهر مثل کنند یعنی قول هر که موافق مهر مثل بود
و همان معتبر بود و بقول ابی یوسف قول شوهر معتبر بود مگر اندکی گوید که در عرف بدان مقدار مهر نکنند
اگر درین مسئله پیش از دخول طلاق گفت قول شوهر معتبر بود تا نصف مهر مسئله اگر میان زن شوهر
اختلاف شود در تسمیه مهر مثل واجب آید و اگر بعد از موت زن و شوهر اختلاف در میان ورثه در اصل مسمی
بود قول منکر معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد بمهر مثل حکم کنند چنانچه در حال حیوة و فتوی هم برین
است و اگر ورثه اختلاف کردند در مقدار مهر و قول ورثه شوهر معتبر بود در اندک و بسیار بقول ابی یوسف قول
ورثه شوهر معتبر بود مگر اندکی گوید که در عرف بدان مقدار مهر نکنند و اگر درین مسئله پیش از دخول طلاق
گفت قول شوهر معتبر بود تا نصف مهر و بقول محمد قول ورثه زن معتبر بود تا مقدار مهر مثل مسئله
اگر شوهر بر زن چیزی فرستاد و زن میگوید که از وجه هدیه بود و شوهر میگوید از وجه مهر بود قول
شوهر معتبر بود مگر در چیزی که برای خوردن ساخته باشند مسئله اگر ذمی زنی ذمیه را نکاح کرد بمردار
و یا بی مهر و در دین ایشان جایز است در وطی و طلاق پیش از دخول و بموت هیچ واجب نیاید و بقول ابی یوسف
و محمد و زفر در موت و دخول مهر مثل واجب آید و بطلاق پیش از دخول متعه واجب آید مسئله اگر در دار حرب
حربی حربیه را نکاح بمردار و یا بی مهر و این در اعتقاد ایشان جایز است بدخول بطلاق پیش از دخول
و بموت هیچ واجب نیاید مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین و یا بخوک معین نکاح کرد و هر دو پیش از قبض

مسلمان شوند

مسلمان شوند همان خمر و خوک واجب آید اگر خمر و خوک معین نبود در خمر قیمت واجب آید و در خوک مهر
مثل واجب آید و بقول ابی یوسف در معین و غیر معین مهر مثل واجب آید و بقول محمد در معین و
غیر معین قیمت واجب آید باب پنجاه و سیوم فی النکاح الرقیق نکاح بنده و کنیزک و مکاتب و مدبر و ام
ولد جایز و واجب نبود مگر بفرمان مولی و بقول مالک نکاح بنده بی اذن مولی جایز است مسئله اگر بنده
باذن مولی زنی حره نکاح کرد برای مهر این بنده را فروشند مسئله اگر مکاتب و یا مدبر باذن مولی نکاح
کردند برای مهر سعایت کنند و فروختن ایشان جایز نبود مسئله اگر بنده باذن مولی نکاح کرد
مولی گفت که طلاق رجعی بگو اجازه بود و اگر گفت طلاق بگو و یا گفت جدای کن با وی
اجازه نبود مسئله اگر مولی بنده را گفت که این زن را نکاح کن این اذن متناول نکاح صحیح نکاح
فاسد بود تا اگر بنده بنکاح فاسد زنی خواست و دخول کرد و برای مهر او را بفروشند و بقول ابی یوسف
و محمد این اذن متناول نکاح فاسد نبود و درین صورت مهر بعد از عتق طلب کنند مسئله اگر مولی
برای بنده ماذون خود نکاح کرد بمهر مثل و یا کمتر از آن جایز بود و این زن برابر بود با وامداران دیگر
اگر مولی کنیزک خود تزویج کرد بر مولی واجب نیاید که این کنیزک شب بخانه شوهر فرستد بلکه مولی
کنیزک را خدمت فرماید هر گاه شوهر فرصت یابد وطی کند مسئله مولی تواند که کنیزک خود را جبر کند
بر نکاح و بقول شافعی مولی نتواند که بنده و کنیزک خود را جبر کند بر نکاح مسئله اگر مولی کنیزک را
بکسی بزنی داد بعد پیش از دخول بکشت کنیزک را مهر از شوهر ساقط شود و بقول ابی یوسف و محمد
ساقط نشود مسئله اگر حره خود را پیش از دخول کشت مهر از شوهر ساقط نشود و بقول زفر و شافعی
ساقط شود مسئله ولایت اذن در عزل مولی راست نه کنیزک را و بقول ابی یوسف و محمد کنیزک را
مسئله اگر کنیزک و یا مکاتب آزاد شد نتواند که نکاح بر اندازد اگر چه شوهر او آزاد بود و بقول شافعی
کنیزک نتواند که نکاح اندازد اگر چه شوهر آزاد است و بقول زفر مکاتب را خیار فسخ نبود مسئله اگر کنیزک
بی اذن مولی شوهر کرد و بعده آزاد شد و نکاح نافذ بود نتواند که بر اندازد و بقول زفر نافذ نبود پیش از
آزاد شدن اگر شوهر وطی کرد مهر مسمی مولی را بود اگر پیش از عتق دخول نکرد مهر کنیزک را بود مسئله

اگر پدر کنیزک پسر را وطی کرد و این کنیزک فرزند آورد و پدر دعوی کرد نسب از پدر ثابت شود بشرط
آنکه ام مذکوره در ملک پسر بوده باشد از وقت علوق تا وقت دعوه و کنیزک ام ولد او شود و بر پدر
قیمت کنیزک برای پسر واجب آید و مهر کنیزک و قیمت ولد واجب نیاید و درین صورت اگر پدر را
نباشد کنیزک ام ولد نبیره را وطی کند و دعوی نسب کند نسب او ثابت شود و بقول زفر و شافعی مهر کنیزک
بر پدر لازم شود مسئله اگر پسر کنیزک خود به پدر بزنی داد و این کنیزک از پدر او فرزند آورد نکاح او جایز
بود و کنیزک ام ولد پدر او نشود و مهر کنیزک بر پدر او لازم آید و فرزند آزاد شود و بقول شافعی
نکاح جایز نبود مسئله اگر حره در نکاح بنده است و آن حره مولای پدر شوهر را گفت که شوهر مرا آزاد کن
از جهت من بهزار درم و مولا آزاد کرد و نکاح فاسد شود و بنده از جهت حره آزاد شود و ولا حره را
بود و مهر ساقط شود و بر حره هزار درم برای مولی واجب بود و بقول زفر نکاح فاسد نشود مسئله اگر گفت
زنی حره مولی شوهر را که شوهر من آزاد کن از جهت من و درم ذکر نکرد نکاح فاسد نشود و ولا مر مولی را
بود و بقول ابی یوسف نکاح فاسد شود و ولا حره را بود والله اعلم باب پنجاه و چهارم فی النکاح الکافر مسئله کافری
زنی را نکاح کرد بی شهود و یا در عدت کافری دیگری و چنین نکاح در دین ایشان جایز است بعده زن و شوهر
اسلام آوردند هم بران نکاح مقرر دارند و بقول ابی یوسف و محمد نکاح معتده کافری جایز نبود و بقول
زفر نکاح کافری بی گواه و یا در عدت کافر درست نی مسئله اگر کافری مادر و یا دختر و یا محرم دیگر را نکاح کرد و زن
و شوهر اسلام آوردند میان ایشان تفریق کنند مسئله جایز نیست که مرتد مسلمه و یا کافره و یا مرتده را زن کند
و همچنین روا نیست که مرتده مسلم و یا کافر و یا مرتد را شوی کند مسئله اگر یکی از زن و شوی مسلمان است فرزند
صغیر مسلمان بود همچنین اگر یکی از ایشان مسلمان شود فرزند صغیر نیز مسلمان شود اگر یکی از ایشان کتابی
است و دوم ذمی و مجوسی فرزند صغیر کتابی بود تا ذبیحه این ولد و نکاح او مسلمان را حلال بود و بقول
شافعی حلال نبود مسئله اگر از زن و شوی یکی مسلمان شد بر دوم اسلام عرض کنند اگر اسلام آورد
نکاح ایشان در میان قایم باشد اگر از اسلام امتناع آورد تفریق کنند و امتناع شوهر از اسلام
در حالت عرض اسلام حکم طلاق دارد و بقول ابی یوسف حکم فسخ دارد اما اگر زن از اسلام امتناع آورد بالاتفاق

فسخ بود

فسخ بود مسئله اگر یکی از زن و شوهر در دار الحرب اسلام آورد فرقت واقع نشود تا سه حیض نگذرد
و بعد از گذشتن سه حیض فرقت واقع شود و بقول شافعی اگر اسلام پیش از دخول بود در حال
فرقت واقع شود مسئله اگر شوهر کتابیه اسلام آورد نکاح باقی بود مسئله بتباین دارین سبب فرقت است
تا اگر یکی از زن و شوی در دار حرب مسلمان شد و بدار اسلام فرقت واقع شود مسئله اگر دو کافر از دار حرب
اسیر کردند و مسلمان شوند و در دار اسلام آوردند فرقت واقع نشود و بقول شافعی در مسئله اول فرقت
واقع نشود و در مسئله دوم فرقت واقع شود مسئله اگر زنی از دار حرب هجرت کرد و بدار اسلام آمد و حمل ندارد
نکاح این زن پیش از عدت جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسئله اگر یکی از زن و شوهر
مرتد شد در حال نکاح فسخ شود و بقول محمد ارتداد شوهر حکم طلاق دارد و بقول شافعی اگر ردت بعد از
دخول است بعد از سه حیض فرقت شود مسئله در ارتداد شوهر بعد از دخول کل مهر او واجب آید یا نداد
زن پیش از دخول مهر ساقط شود بعد از دخول ساقط نشود مسئله اما حکم ارتداد دار دینی اگر با متناع
شوهر از اسلام قاضی تفریق کرد اگر تفریقه بعد از دخول بود تمام مهر واجب شود اگر پیش از دخول بود
نصف مهر واجب آید اگر قاضی تفریقه با متناع زن کرد از اسلام اگر بعد از دخول بود مهر ساقط
نشود و اگر پیش از دخول بود ساقط شود مسئله اگر زن و شوهر یکبار مرتد شدند و یکبار اسلام آوردند
فرقت نشود و بقول زفر فرقت واجب شود و اگر بر یکبار مرتد شدند و یکی پیش از دیگری اسلام آورد فرقت
شود باب پنجاه و پنجم فی القسمة اگر مردی دو زن آزاد نکاح کرد یکی بکر است و یکی کامله و یا یکی قدیم است
دوم جدیده قسمت هر دو برابر کند همچنین میان مسلمه و کتابیه قسمت برابر کند و بقول شافعی اگر زن قدیم
دارد و زن دیگر نکاح کرد اگر کامله بود سه روز بروی بود و اگر بکر بود هفت روز بروی بود بعده میان قدیم
و جدیده قسمت برابر کند مسئله اگر زن حره است و دوم کنیزک و حره را دو حصه دهد و کنیزک را یک حصه هر زن را
در سفر ابدا حق قسمت و شوهر مخیر است هر زنی که خواهد در سفر برد و قرعه اولی بود و بقول شافعی قرعه
واجب است مسئله اگر زنی نوبت خود با نباع بخشید روا بود و تواند که بر رجوع کند باب پنجاه و ششم فی الرضاع
رضاع عبارت است از مکیدن کودک از پستان آدمیه در مدت رضاع مسئله بشیر خوردن اگرچه در مدت سی ماه حرام

شود و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی در مدت دو ساله و بقول زفر در مدة سه سال حرام شود
آنچه در نسب حرام است در رضاع نیز حرام است مگر مادر برادر رضاعی و خواهر پسر رضاعی مسـ زن
شیر دهنده که شیر از وست که حکم پدر دارد و بقول شافعی حکم پدر ندارد یعنی روا بود زوج مرضعه
نکاح کند و صبیه مسـ پسر و دختر شیر دهنده حکم برادر و خواهر شیرخواره دارد و برادر و خواهر شوهر شیر
دهنده شیرخواره را حکم عم و عمه شوند مسـ با خواهر برادر رضاعی و نسبی نکاح جایز است تا اگر برادر پدری
زید را خواهر بود مادری جایز بود که زید خواهر برادری پدری را نکاح کند مسـ شیر خوردن اندک و بسیار
حرمت رضاعی ثابت شود و بقول شافعی به پنج بار مکیدن شرط حرمت رضاعی است مسـ اگر دو بچه
شیر زنی بخورند میان ایشان شیر دهنده فرزندان و بنیکان او حرمت ثابت شود مسـ بخوردن
شیر مخلوط بطعام غالب و مغلوب پخته و ناپخته حرمت ثابت نشود و بقول ابی یوسف و محمد اگر شیر
مخلوط غالب بود و آتش نرسیده باشد حرمت ثابت شود مسـ اگر شیر زنی با آب و یا بدارو و یا به شیر گوسفند
و یا شیر زنی دیگر خلط کردند حکم غالب را بود و بقول شافعی در شیر مخلوط با آب اگر مقدار پنج بار مکیدن
بود حرمت ثابت شود و بقول محمد و زفر اگر شیر دو زن خلط کردند در هر دو حرمت ثابت شود و اگر
چه یک شیر غالب است بر شیر دیگر مسـ بخوردن شیر بکر و یا زنی مرده حرمت ثابت شود و بقول شافعی
بخوردن شیر زنی مرده حرمت ثابت نشود مسـ اگر کودکی شیر زنی حقنه کردند حرمت ثابت نشود
و بقول محمد حقنت ثابت شود بخوردن شیر مرد و شیر گوسفند حرمت ثابت نشود و بقول محمد
اگر زنی اجنبی را شیر داد بر شوهر هر دو حرام شود اگر شیر دهنده بیدخول بود مهری ساقط شود و برای
صغیره نصف مهر بر شوهر واجب آید و شوهر بنصف مهر بر شیر دهنده رجوع کند اگر بقصد فساد نکاح
شیر داده است و اگر شیر دادن مقصود فساد نکاح نداشت شوهر رجوع نکند بروی اگر چه علم نکاح
صغیره داشت و بقول محمد و شافعی در هر دو رجوع کند مسـ رضاعی ثابت شود بگواهی دو مرد و یا
بگواهی مرد و دو زن و بقول مالک بگواهی یک زن موصوفه بصفت عدالت رضاع ثابت شود کتاب
پنجاه و هفتم فی الطلاق طلاق در شرع عبارت است از رفع قیدی ثابت بود بنکاح مسـ طلاق بر سه
نوع است

کتاب

نوع است حسن است و احسن است و بدعت است طلاق حسن آنست که سه طلاق در سه طهر خالی
از وطی گوید و این طلاق سنتی نیز گویند طلاق احسن آنست که یک طلاق گوید در طهری که خالی
از وطی بود و بگذارد تا عدة او بگذرد طلاق بدعت آنست که سه طلاق بیک کلمه و یا در یک طهر
گوید درین اثم باشد و طلاق واقع شود و بقول شافعی در هر سه نوع طلاق مباح است و بقول
مالک سه طلاق در سه طهر که خالی از وطی بود بدعت است و مباح نباشد مگر یکطلاق مسـ
اگر غیر مدخوله را گفت که طلاق سنت است یکطلاق در حال واقع آید اگر چه حایض بود و بقول زفر
بقول در حال حیض در غیر مدخوله نیز بدعت است مسـ اگر زنی حیض نمی بیند بسبب صغر و یا کبر
چون آیسه و صغیره و حامله طلاق سنت او سه طلاق بود در سه ماه مسـ آیسه و صغیره را
و بالغه که حیض نبیند است بعد از وطی در حال طلاق درست است و بقول زفر آیسه و صغیره را
بعد از وطی بگذشتن یکماه طلاق گوید مسـ طلاق مدخوله در حال حیض بدعت است اگر چه در حالت حیض طلاق
گفت مستحب است که مراجعت کند بعد از مراجعت در طهر دوم طلاق سنی گوید و این بقول ابی یوسف
و محمد است و بقول ابی حنیفه اگر در طهری که بعد ازین حیض است طلاق گوید سنی بود مسـ طلاق حامله
بعد از وطی جایز بود و طلاق سنی در حق حامله در ماهی یکطلاق است مسـ اگر مدخوله را گفت ترا سه طلاق
گفتم بسنت در هر طهری یکطلاق واقع شود و اگر نیت کرد که سه طلاق در یک ساعت واقع شود
یا هر ماهی یک واقع شود طلاق نیست او درست بود و بقول زفر نیت سه طلاق در یک ساعت
جایز نی مسـ اگر عاقل و بالغ زن را طلاق گوید طلاق واقع شود اگر چه مکره و یا مست و یا بنده بود
و بقول شافعی طلاق مکره واقع نی در سکران از شافعی دو روایت است مسـ طلاق گنگ باشارة
واقع شود مسـ طلاق صبی و مجنون و خفته و طلاق مولی بر زن بنده واقع نیست مسـ اگر منکوحه
حره است شوهر او مالک سه طلاق بود اگر چه بنده بنده است اگر منکوحه کنیزک است شوهر او مالک دو طلاق
بود اگر چه حره است یا بنده و بقول شافعی عدة طلاق معتبر است بحال شوهر تا اگر بنده حره را نکاح
کرد مالک دو طلاق بود باب پنجاه و ششم فی الطلاق الصریح طلاق صریح آنست که گوید تو مطلقه

و یا ترا طلاق گفتم و یا تو طلاقی درین الفاظ یک طلاق رجعی واقع شود اگر چه اکثر ازین
از نیت دارد و یا نیت طلاق باین دارد و یا عمدا نیت طلاق ندارد و یا نیت هیچ ندارد مسـ اگر گفت
انت الطلاق و یا انت الطلاق و یا انت طالق یک طلاق رجعی واقع شود بی نیت و اگر یک نیت
یکطلاق و یا دو طلاق کرد نیز یک طلاق شود اگر نیت سه طلاق کرد سه طلاق شود و بقول زفر هر چه نیت
کرد همان واقع شود مسـ اگر چه طلاق را اضافت کرد بجمله تن زن یا بعضوی که عبارت از تمام تن او است
چون رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و فرج و وجه یا اضافت طلاق کرد بجزوی شایع از ان چون نصف
و ثلث درین مسایل یک طلاق واقع شود اگر اضافت طلاق بید و رجل و دبر کرد هیچ واقع نشود و بقول
زفر و شافعی واقع شود اگر نصف طلاق و یا ثلث طلاق گفت یک طلاق واقع شود مسـ اگر
گفت تو طلاقی یا نصف دو طلاق سه طلاق واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی از یکی تا دو آنچه میان
یکی است تا دو یکی طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد دو طلاق واقع شود و بقول زفر هیچ واقع
نشود مسـ اگر گفت تو طلاقی از یکی تا سه دو طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد سه طلاق
واقع شود و بقول زفر یکطلاق شود اگر گفت تو طلاقی یکی در دو و یکی در سه هیچ نیت نداشت و یا نیت ضرب
و حساب دارد یکی واقع شود و بقول زفر در مسئله اول واقع شود و در مسئله دویم سه واقع شود و یا گفت
انت الطلاق واحدة فی ثنتین و نیت یکی و دو دارد سه طلاق واقع شود مسـ اگر چه نیت حساب
و ضرب دارد دو و بقول زفر دو واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی دو در دو و دو واقع شود اگر چه نیت ضرب حساب
کرده باشد مسـ اگر گفت تو طلاقی ازین جا تا شام یکطلاق رجعی واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی
بمکه یا در مکه و یا در سرای یک طلاق در حال واقع شود و اگر گفت تو طلاقی چون در مکه در آیی طلاق
معلق شود و بدر آمدن مکه مسـ اگر گفت تو طلاقی فردا یا در فردا وقت طلوع صبح فردا طلاق واقع شود
و اگر در مسئله دویم نیت کرد که طلاق بوقت عصر بود جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسـ
اگر گفت تو طلاقی امروز فردا یا گفت فردا امروز در مسئله اول در همان روز واقع شود و در مسئله دویم
در فردا واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی پیش از انکه ترا نکاح کنم و یا گفت طلاقی بودی دی امروز نکاح
کردم است دیار او مسئله

والطلاق

کرده است در هر دو مسئله طلاق واقع نشود و در مسئله دویم اگر چه پیش از دی روز نکاح بود در حال واقع شود
مسـ اگر گفت تو طلاقی وقتی ترا طلاق بگویم و بعد از گفتن مقداری خاموش شد اگر طلاق گفتی
ممکن بودی یک طلاق واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی اگر ترا طلاق نگویم طلاق واقع نشود تا یکی
از زن و شوهر نمیرد مسـ اگر گفت انت طالق اذا لم اطلقک و یا گفت انت الطالق اذا ما لم اطلقک
در هر دو مسئله در آخر جزو از جزوای حیات یکی از ایشان طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر بعد
از گفتن این الفاظ خاموش شد مقداری که اگر طلاق گفتی ممکن شدی یک طلاق واقع شود
مسـ اگر گفت تو طلاقی وقتی که ترا طلاق بگویم و متصل گفت تو طلاقی و بگفتن تو طلاقی دویم بار
یکطلاق واقع شود و بقول زفر اگر زن مدخوله بود دو طلاق واقع شود مسـ اگر گفت انت الطالق یوم اتزوجک
و در شب نکاح کرد طلاق واقع شود مسـ اگر گفت امر ک بیدک یوم اتزوجک و در شب نکاح کرد امر طلاق بر دست زن
نتواند که خود را طلاق گوید مسـ اگر گفت که من از تو طلاقم و نیت طلاق دارد طلاق واقع نشود و بقول شافعی
اگر نیت طلاق دارد طلاق واقع شود مسـ اگر گفت من از تو جدا ام و یا گفت که من بر تو حرامم یک طلاق باین
واقع شود مسـ اگر گفت که انت الطالق واحدة او لا یعنی تو طلاقی یکی یا نه طلاق واقع نشود و
بقول محمد طلاق شود مسـ اگر گفت تو طلاقی با مرگ من و یا گفت تو طلاقی بر امر که توبیخ واقع نشود
و بقول محمد واقع شود مسـ اگر شوهر زن را مالک شد چون ثلث و ربع و نصف یا زن شوهر را مالک شد و یا
بعضی را از شوهر مالک شد درین مسایل نکاح باطل شود مسـ اگر شوهر زن را خرید و طلاق گفت واقع
نشود اگر چه بعد از دخول بود و بقول محمد واقع شود مسـ اگر گفت تو دو طلاقی وقت آزاد کردن مولی
ترا پس مولی آزاد کرد دو طلاق واقع شود و شوهر را حق مراجعت باشد مسـ اگر مولی عتق کنیزک
معلق کرد باید با آمدن فردا و گفت چون فردا بیاید تو آزادی و شوهر گفت چون فردا بیاید تو مطلقه
ای دو طلاق کنیزک با آمدن فردا آزاد شود و طلاق واقع شود و شوهر را مراجعت نتواند کرد و بقول محمد
تواند باتفاق عدة او سه حیض بود مسـ اگر گفت تو همچنین مطلقه و اشارت به سه انگشت کرد
سه طلاق واقع شود مسـ اگر گفت انت الطالق باین او البتة یا فاحش ترین طلاق طلاق باین

واقع شود بی نیت و نیت سه هر سه واقع شود و بقول شافعی اگر بدین قول نیت یک طلاق رجعی واقع
شود مسـ اگر گفت تو مطلقه بطلاق بدعت یکطلاق واقع بائن شود بی نیت و به نیت سه هر سه
واقع شود و بقول ابی یوسف بائن واقع نشود مگر به نیت و بقول محمد رجعی واقع شود مسـ اگر گفت
تو طلاقی همچو کوه یک طلاق بائن واقع شود و بقول ابی یوسف بائن واقع نشود مگر به نیت و بقول محمد رجعی
واقع شود اگر گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاقی طلاق شیطان یکطلاق بائن واقع شود به نیت در نیت سه
هر سه واقع شود و بقول محمد یک طلاق رجعی واقع مسـ اگر گفت تو طلاقی سخت ترین طلاق یک طلاق
بائن به نیت واقع شود و نیت سه هر سه واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی همچو هزار یک طلاق بائن بی نیت واقع
شود و نیت هر سه واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی پری خانه یا گفت تو طلاقی طلاق دراز یا گفت تو طلاقی
طلاق پهن درین مسائل یک طلاق بائن بی نیت واقع شود و نیت هر سه واقع شود فصل فی الطلاق قبل الدخول
مسـ اگر غیر مدخوله را سه طلاق بیک لفظ گفت هر سه واقع شود اگر سه طلاق بر سه لفظ گفت یک طلاق بائن
واقع شود مسـ اگر بعد از گفتن انت الطالق و پیش از گفتن واحدة و یا پیش از گفتن ثنتین زن بمرد
طلاق واقع نشود مسـ اگر پیش از دخول گفت تو طلاقی یکی پیش از یکی یا گفت تو طلاقی یک طلاق که بعد از
یک طلاق است یک طلاق واقع شود مسـ اگر گفت پیش از دخول انت الطالق واحدة یک طلاق واحدة
واقع شود و بقول مالک سه طلاق واقع شود مسـ اگر گفت تو طلاقی یک طلاق بعد از یک طلاق بعد از
یک طلاق یا گفت تو طلاقی یک طلاق پیش از یک طلاق یا گفت تو طلاقی یکی با یکی درین مسائل
یک طلاق واقع شود مسـ اگر گفت اگر در سرائی در آئی تو مطلقه باشی یکی گفت و یکی در سرائی در آمد
یک طلاق واقع شود اگر شرط را موخر داشت و گفت تو طلاقی یکی و یکی اگر در سرائی در آئی باتفاق
دو طلاق واقع شود باب پنجاه و نهم فی الکنایات مسـ در کنایات طلاق نیست طلاق یا بدلالت
حال واقع شود و به نیت واقع نشود مگر در حالتی که گوید که زن طلاق طلبید بی نیت طلاق واقع شود
اگر در لفظ کنایات احتمال دشنام نبود و اگر احتمال دشنام بود بی نیت واقع نشود مسـ اگر زن
را گفت اعتدی یعنی شمار کن یا گفت استبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن یا گفت انت واحدة

درین لفظ کنایات

درین لفظ کنایات یک طلاق رجعی واقع شود و بقول زفر در مسئله اخیره یکطلاق بائن واقع
شود و بقول شافعی در مسئله اخیره طلاق واقع نشود مسـ اگر در کنایات دیگر اگر نیت یکطلاق یا دو
طلاق دارد یکی بائن واقع شود و به نیت سه هر سه طلاق واقع شود و بقول زفر به نیت دو طلاق دو واقع
شود و بقول شافعی در کنایات یک طلاق رجعی واقع شود الفاظ کنایات این است انت بائن
یعنی تو جدائی انت بتة انت بتلة یعنی تو بریده انت حرام یعنی تو حرامی انت خلیة یعنی تو خالی
انت بریة یعنی تو بیزاری حبلک علی غاربک یعنی رسن تو بر گردن تو است الحقی باهلک بر سن
با اهل خود وهبتک لاهلک یعنی بخشیدم ترا بخاندان تو سرحتک یعنی گذاشتم ترا فارقتک جدا کردم
ترا امرک بیدک فرمان بدست تو است اختاری بر گزین انت حرة تو آزادی تقنعی مقنعه بپوش
تخمری دامنی کشیرکن استتری خود را بپوش اعزبی غریب شو اخرجی برون آی اذهبی برو
قومی برخیز ابتغی الازواج شوهران بجوئی مسـ اگر سه بار گفت اعتدی و یاد آر نیت طلاق کرد
بار دوم و سیوم نیت حیض کرد استوار دارند و اگر گفت دوم و سیوم هیچ نیت نداشتم سه طلاق واقع
شود مسـ اگر گفت تو زن من نیستی و یا گفت من شوهر تو نیستم نیت طلاق کرد طلاق واقع شود
و بقول ابی یوسف و محمد واقع نشود اگرچه نیت داشت مسـ اگر طلاق صریح گفت و در عدة
نیز طلاق صریح گفت هر دو واقع شوند اگر طلاق صریح گفت در عدة طلاق بائن گفت هر دو
واقع شود اگر طلاق بائن گفت و در عدة نیز طلاق بائن گفت هر دو واقع نشوند مگر که معلق
بشرط باشد تا اگر زن را گفت اگر درین سرائی تو در آئی تو جدا باشی بعد این زن طلاق بائن گفت
و زن در عدت در سرائی در آمد طلاق دیگر بروی واقع شود و بقول زفر واقع نشود و بقول
بت فوض صریح بائن ملحق نشود تا اگر بعد از خلع در عدة طلاق صریح گفت بقول او واقع نشود و اگر
بعد از خلع در عدة طلاق بائن گفت باجماع واقع شود باب شصتم فی التفویض الطلاق مسـ اگر زن
گفت نفس خود را اختیار کن و نیت طلاق دارد و زن هم در ان مجلس اختیار نفس کرد یکطلاق بائن واقع

و نیت سه طلاق درین مسـ جائز نشود مسـ اگر زنی بعد از تفویض از مجلس برخواست و یا بکاری
مشغول شد اختیار زن باطل شود مسـ اگر نفس در کلام مرد یا در کلام زن بالفاظ اختیار شرط است
تا اگر مرد گفت زن را اختیار کن و زن گفت اختیار کردم و در هر دو صورة طلاق واقع نشود اما اگر شوهر
گفت نفس خود اختیار کن و زن گفت اختیار کردم و یا شوهر گفت اختیار کن و زن گفت نفس
خود را اختیار کردم نفس خود را طلاق واقع شود اگر شوهر نیت طلاق داشت اگر شوهر گفت اختیاری
اختیارة و زن گفت اخترة نفسی طلاق واقع شود و اگر شوهر گفت اختیار کن و زن گفت
اختیار کردم نفس خود را یا گفت اختیار میکنم نفس خود را طلاق واقع شود اگر شوهر گفت سه بار اختیاری
و زن گفت اخترة الاولی والوسطی والاخیرة و یا گفت اخترة اختیارة سه طلاق واقع شود
بی نیت شوهر و بقول ابی یوسف و محمد در مسـ اولی یکی واقع شود اگر شوهر سه بار اختیار گفت
و زن گفت طلقت نفسی و یا گفت اخترة نفسی بتطلیقه یک طلاق بائن واقع شود مسـ
اگر شوهر گفت امر تو بدست تست در یکطلاق یا گفت اختیار کن یکطلاق و زن گفت اختیار کردم
نفس خود را یک طلاق رجعی واقع شود مسـ اگر شوهر گفت امر تو بدست تو است و نیت سه طلاق دارد
و زن گفت اختیار کردم نفس خود را بیکی هر سه واقع شوند و اگر زن گفت طلاق کفتم نفس خود را
بیکی و یا گفت اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق یکطلاق بائن واقع شود مسـ اگر زن گفت
امر تو بدست تست امروز پس فردا پس فردا شب در نیاید اگر زن امروز ببذیرد کرد رد شود پس نتواند که زن خود را
طلاق گوید و بقول زفر امر پس فردا نیز رد شود و اگر گفت امر تو بدست تست امروز و پس فردا شب نیز در آید
اگر امروز رد کرد و فردا نیز رد شود و فردا نتواند که طلاق گوید مسـ اگر زنی بعد از تفویض طلاق یک روز یا هم در ان
مجلس توقف کرد بفعل مشغول نشود و از مجلس کرخ است و یا وقت تفویض ایستاده بود و پس نشسته تکیه
کرد و یا از تکیه بود و نشست و یا پدر را برای مشورة بخواند و یا شهود را برای شهادت خواند و یا سوار میرفت و اسپ
ایستاد یا خیار روی باقی بود اگر دابه را ایستاده نکرد خیار باطل شود و کشتی درین مسـ حکم خانه دارد مسـ و اگر زن

راگفت که طلاق

راگفت که طلاق کو نفس خود را و نیت طلاق نداشت و یا نیت یکطلاق داشت و زن و نفس خود را طلاق
گفت یکطلاق رجعی رفت و اگر زن سه طلاق گفت و شوهر نیت داشت هر سه واقع شود مسـ
اگر شوهر زن را گفت نفس خود را یکطلاق گوئی و زن طلاق بائن گفت رجعی واقع شود و اگر درین صورة
زن گفت که اختیار کردم نفس خود را طلاق نیفتد مسـ اگر شوهر گفت نفس خود را طلاق گوئی نتواند که ازین
تفویض رجوع کند و این تفویض مقید بود بمجلس تا اگر شوهر زن را گفت نفس خود را طلاق گوئی آن زن
از مجلس برخواست اختیار او باطل شود و اگر گوید نفس خود را طلاق گوئی هر وقتی که خواهی درین صورة زن بتواند
که در مجلس و بعد از مجلس خود را طلاق گوید مسـ اگر شوهر گفت مردی را که زن مرا طلاق گوئی بتواند که در
مجلس و بعد از مجلس طلاق گوید مگر گوید طلاق گوئی زن مرا اگر بخواهی درین صورة مقید بمجلس بود و بقول
زفر در هر مسـ در ان مجلس و بعد از مجلس تواند که طلاق گوید مسـ اگر زن را گفت نفس خود را سه طلاق
گوئی و زن یک طلاق گفت یکی افتد و اگر گفت یکطلاق گو و زن سه طلاق گفت هیچ واقع نشود
و بقول ابی یوسف و محمد یکی واقع مسـ اگر زن را گفت نفس خود را سه طلاق گوئی اگر خواهی و زن یک طلاق گفت
هیچ نیفتد همچنین اگر گفت نفس خود را یکطلاق گوئی اگر خواهی و زن سه طلاق گفت هیچ نیفتد و بقول
ابی یوسف و محمد یکی افتد الا مسـ اگر زن را طلاق بائن فرمود او رجعی گفت بائن افتد اگر طلاق رجعی
فرمود او بائن گفت رجعی افتد مسـ اگر زن را گفت تو مطلقه اگر خواهی زن گفت خواستم اگر خواهی مرد
گفت خواستم نیت طلاق داشت امر طلاق باطل شود همچنین اگر زن را گفت تو طلاقی اگر خواهی
زن گفت خواستم اگر این کار چنین بود و آن کاری است که هنوز نیامده است و معدوم است امر طلاق
باطل شود اگر کاری بود که گذشته باشد یک طلاق افتد مسـ اگر زن را گفت انت طالق متی شئت یا گفت
انت طالق متی ما شئت یعنی تو طلاقی هرگاه که خواهی یا گفت انت مسـ اذا شئت یا گفت انت طالق
اذا ما شئت و زن امر طلاق رد کرد رد نشود و مقید بمجلس نبود و درین مسائل نتواند مگر که یکطلاق گوید مسـ
اگر زن را گفت تو مطلقه هر بار که خواهی زن تواند که سه طلاق پراکنده گوید و نتواند که بیک لفظ گوید مسـ اگر زن
درین مسـ که سه طلاق متفرق گفت بعد از شوهر دیگر بشوهر اول بازگشت و بحکم آن تفویض خود را

طلاق گفت نیفتد مسـ اگر گفت تو مطلقه هر جا که خواهی مشیت زن مقید بمجلس بود تا اگر از مجلس
برخواست خیار باطل شود مسـ اگر زن را گفت تو مطلقه هر گونه که خواهی یک طلاق رجعی بی مشیت
زن افتد اگر زن یکطلاق باین ویا سه طلاق در مجلس خواست و شوهر نیت داشت در هر دو صورة طلاق افتد
چنانکه خواهد و بقول ابی یوسف و محمد هیچ واقع نشود تا زن در مجلس نخواهد مسـ اگر زن را گفت تو مطلقه
هر چند که خواهی ویا گفت تو مطلقه از انچه خواهی هر چند که خواهد طلاق گوید دران مجلس و اگر زن این امر رد کرد
رد شود مسـ اگر زن را گفت طلاق گوی نفس خود را از سه آنچه خواهی تواند که یکی یا دو طلاق گوید و نتواند
که سه طلاق گوید و بقول ابی یوسف و محمد تواند باب شصت و یکم فی التعلیق مسـ تعلیق طلاق ان غیر
جایز نبود مگر در ملک چنانکه گوید زن خود را اگر زیارت کردی تو مطلقه باشی و نیز تعلیق طلاق جایز نبود
مگر اضافت بملک چنانکه گوید زنی بیگانه را اگر ترا نکاح کنم تو مطلقه باشی پس بعد از وجود شرط طلاق واقع
شود و بقول شافعی تعلیق مضاف بملک جایز نی در مسئله دویم طلاق نیفتد مسـ اگر زنی بیگانه را گفت اگر
زیارة کردی تو مطلقه باشی و بعده این زن را نکاح کرد و بعده زیارة کرد طلاق نیفتد زیرا که تعلیق نه
در ملکست و نه مضاف بملک چون این شرط و اذا و اما و کل و کلما و متی و متما لیس درین الفاظ چون شرط یکبار
موجود شد سوگند باخر رسد و باقی نماند مگر در لفظ کلما که عموم افعال اقتضا میکند چنانچه لفظ کل که عموم اسما
اقتضی میکند پس اگر گفت کلما نکحت امراة فهی طالق یعنی هر بار که نکاح کنم زنی را او مطلقه شد
هر بار که نکاح کند طلاق افتد چون زنی را سه بار نکاح کرد سه طلاق افتاد و این زن را بعد از شوهر دیگر
باز شوهر اول نکاح کرد یکطلاق افتد مسـ بزوال ملک سوگند باطل نشود اگر شرط در ملک نکاح
موجود شد و طلاق واقع شود و سوگند باقی نماند و اگر چه شرط در غیر ملک نکاح موجود شد سوگند باقی نماند
و طلاق واقع نشود یعنی بعد از تعلیق طلاق گفت و عدة گذشت بعده شرط موجود شد طلاق نیفتد
و سوگند باقی نماند و اگر بعد از وجود نکاح بار دیگر شرط موجود شد طلاق نیفتد مسـ اگر در میان زن و شوهر
اختلاف شد در وجود شرط قول شوهر معتبر بود مگر زن بینه اقامت کند بوجود شرط مسـ اگر تعلیق
طلاق بشرطی کرد که وجود آن شرط معلوم نشود مگر از زن درین مسـ قول زن معتبر بود در وجود شرط
اگر در حق خود

اگر در حق خود گوید چنانکه شوهر زن را گفت اگر تو حیض بینی و مرا دوست میداری تو مطلقه باشی و انباغ
تو و زن گفت حیض دیدیم و ترا دوست دارم این زن مطلقه شود و انباغ او مطلقه نشود مسـ اگر زنی را
گفت اگر حائض شوی مطلقه باشی بدیدن خون طلاق نیفتد تا سه روز حیض مستمر نشود چون
سه روز مستمر نشود و چون سه روز مستمر شد طلاق افتد از گاه دیدن خون مسـ اگر گفت ان حضت
حیضة فانت طالق چون از حیض پاک شود طلاق افتد مسـ زن را گفت اگر پسر آری مطلقه باشی
بیکطلاق و اگر دختر آری بدو طلاق پس پسر و دختر آورد معلوم نه که اول پسر یا دختر آورد و قاضی
بیک طلاق حکم کند در تنزه ای احتیاطا دو طلاق افتد و عدة هم بدین ولادت بگذرد مسـ اگر طلاق
بدو شرط معلق کرد وجود ملک نکاح برای وجود شرط آخر شرطست تا اگر گفت اگر سخن گوئی بابی عمر
و ابی یوسف تو مطلقه باشی پس طلاق پیش از انکه با ایشان سخن گوید یکطلاق گفت و عدة گذشت
بعده با ابی عمر سخن گفت بعده شوهر دیگر کرد و بعد از گذشتن عدة شوهر دوم شوهر اول باز گشت بعده
نکاح شوهر اول با ابی سخن گفت سه طلاق با آن یکطلاق اول واقعه شود و بقول زفر معلقه
واقع نشود مسـ تنجیز سه طلاق مبطل تعلیق است تا اگر زن را گفت اگر در سرائی در ائی مطلقه
باشی پس سه طلاق پیش از انکه در سرائی در آید سه طلاق گفت بعده گذشتن عدة و تزوج دوم و دخول
و عدة شوهر دویم شوهر اول نکاح کرد و در سرائی در آمد هیچ واقع نشود و بقول زفر سه طلاق واقع شود
که بر قول او تنجیز مبطل تعلیق نیست مسـ اگر زنی را گفت اگر با تو جماع کنم تو مطلقه باشی پس
طلاق و یا کنیزک را گفت اگر ترا جماع کنم تو ازاد باشی و جماع کرد بعده از ادخال زمانی درنگ کرد طلاق افتد
و کنیزک آزاد شود باتفاق و بسبب درنگ مهر واجب نشود در هر دو مسـ و بقول ابی یوسف مهر واجب آید و اگر کم
از سه طلاق بجماع معلق کرده است و در جماع بعد از ادخال درنگ کرد مراجعت نشود و بقول ابی یوسف در
طلاق رجعی مراجعت شود و اگر بار دیگر ادخال کرد باتفاق در طلاق رجعی مراجعت شود مسـ شوهر گفت
اگر بر تو زنی نکاح کنم آن مطلقه باشد و زن قدیم را طلاق باین گفت در عدة وی زنی دیگر نکاح کرد طلاق
نیفتد مسـ اگر گفت تو مطلقه اگر خدا تعالی خواهد طلاق نیفتد مسـ اگر گفت تو مطلقه ان شاء الله تعالی

و پیش از گفتن ان شاء الله زن مرد طلاق طلاق مسـ اگر گفت تو طلاقی سه مگر یک دو طلاق افتد
اگر گفت تو سه طلاق مگر یک دو طلاق نیفتد مسـ و اگر گفت تو سه طلاق مگر سه پس سه طلاق افتد
باب شصت و دویم فی الطلاق المریض مسـ اگر شوهر در مرض موت طلاق رجعی و یا باین گفت و در عدة
وی شوهر بمرد و زن میراث برد و بقول شافعی میراث نبرد و اگر بعد از عدة وی شوهر بمرد زن میراث
نبرد مسـ اگر شوهر بطلب زن سه طلاق گفت و یا زن با شوهر خلع کرد و یا زن بتفویض شوهر نفس
خود را طلاق گفت و شوهر در عدة بمرد زن میراث نبرد و بقول شافعی میراث برد و اگر بعد از عدة وی
شوهر میراث نبرد مسـ و اگر زن از شوهر در مرض طلاق رجعی طلب کرد و شوهر سه طلاق گفت میراث
برد مسـ اگر زن را در مرض موت بطلب وی سه طلاق گفت و بعده اقرار بدین کرد برای زن یا وصیت
کرد برای زن آنچه کمتر است از میراث و از دین در صورت اقرار همان واجب شود و در صورت وصیت
کمتر از میراث و وصیت واجب شود و بقول زفر تمام وصیت و دین واجب شود مسـ اگر شوهر در مرض
موت گفت ترا در صحت سه طلاق گفتم و زن تصدیق کرد و عدت گذشت و بعده اقرار بدین آن زن
کرد و یا وصیت کرد برای زن آنچه کمتر است از میراث و دین همان واجب شود چنانچه در صورة اقرار کرد
در مسـ وصیت نیز هر چه کم است از میراث و وصیت همان دهند و بقول ابی یوسف اقرار و وصیت درست
بود مسـ اگر در صف قتال یا دو شمن مقاتله میکند و یا در قصاص در پیش فرستادند برای کشتن درین
حال زن را سه طلاق گفت زن از و میراث برد اگر شوهر هم بدان سبب بمرد و یا کشته شد و اگر در حصار محبوس است
و یا در صف قتال استاده است و زن را سه طلاق گفت میراث نبرد مسـ در حالة صحت طلاق معلق کرد با آمدن
وقت معین و پیش از آمدن وقت معین شوهر بیمار بود و در عدة بمرد زن میراث برد و همچنان
اگر تعلیق طلاق بفعل اجنبی کرد در حالة وجود شرط شوهر بیمار بود زن میراث برد و بقول زفر میراث
نبرد مسـ اگر در حالة صحت گفت اگر در سرائی در ائی مطلقه باشی و زن در سرا در آمد و شوهر بیمار
بود و در عدت بمرد زن میراث برد مسـ اگر در حالة تعلیق طلاق با آمدن وقت و یا بگذاردن نماز اجنبی
و یا بدر آمدن اجنبی در سرائی شوهر بیمار بود و در حال وجود شرط نیز بیمار بود زن میراث نبرد
اگر شوهر در عدة

اگر شوهر در عدة او بمیرد مسـ اگر در صحت تعلیق طلاق بفعل زن کرد و زن را ازین فعل چاره نیست
و در حالة وجود شرط شوهر بیمار بود و در عدة بمرد زن میراث برد و بقول محمد و زفر میراث نبرد و اگر در مرض تعلیق
بفعل زن کرد و زن ازین فعل چاره دارد و شرط نیز در مرض موجود شد میراث نبرد مسـ و اگر تعلیق طلاق
بفعل خود کرد در جمیع احوال میراث برد اگر چه تعلیق طلاق در صحت بود و شرط در مرض و یا هر دو در مرض و یا
تعلیق بفعلی کند که از و چاره دارد یا ندارد مسـ اگر مریض سه طلاق گفت بعده صحیح شد و باز بیمار شد
و در عدة بمیرد و زن میراث نبرد و بقول زفر میراث برد مسـ اگر شوهر در مرض طلاق گفت بعده زن مرتده
شد بعده اسلام آورد و شوهر هم بدان مرض در عدة بمیرد و زن میراث نبرد مسـ اگر بعد از طلاق شوهر در مرض
پسر شوهر را در زنا مطاوعت کرد میراث برد اگر در صحت زن را قذف کرد در مرض بسبب لعان تفریق کرده
شد و میان ایشان و شوهر در عدة بمیرد زن میراث برد و بقول محمد میراث نبرد اگر قذف در مرض بود باتفاق
میراث برد مسـ اگر در صحت ایلا کرد و در مرض بسبب ایلا طلاق افتاد میراث نبرد و اگر ایلا نیز در مرض بود میراث
برد اگر در عدة وی بمیرد باب شصت و سیوم فی الرجعة رجعت عبارتست از استدامت ملک نکاح در عدت مسـ
اگر زن را یک طلاق رجعی و یا دو طلاق رجعی گفت و در عدت مراجعت کرد جایز بود اگر چه بی رضا زن بود و بعد
از گذشتن عدت مراجعت جایز نبود و اگر سه طلاق گفت مراجعت نتواند و مراجعت آن بود که زن را گوید تو
باز گشتم و یا گوید بزن خود باز گشتم مراجعت اهلی و یا بقبله و یا بلمس بشهوة بود و یا بنظر در داخل فرج زن بشهوة
جایز بود و بقول شافعی اگر قادر بود بر قول مراجعت بفعل جایز نبود مسـ مستحب است که در حالة مراجعت دو گواه
گیرد و بقول مالک و شافعی بی اشهاد مراجعت جایز نبود مسـ اگر بعد از گذشتن عدة شوهر گفت که در عدة
مراجعت کردم و زن تصدیق کرد مراجعت ثابت شود و اگر زن تکذیب کرد مراجعت جایز نبود مسـ اگر شوهر
گفت زن را بتو مراجعت کردم و زن جواب گفت عدة من گذشته است مراجعت درست نباشد و بقول
ابی یوسف و محمد درست بود اگر شوهر کنیزک میگوید بعد از گذشتن عدت و مالک تصدیق میکند و کنیزک تکذیب
میکند قول کنیزک معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد قول مولی معتبر بود مسـ اگر کنیزک میگوید که عدة من
گذشته است و شوهر و مولی میگویند که نگذشته است قول کنیزک معتبر بود مسـ اگر زن از سیوم حیض

بده روز پاک شود ولایت مراجعت منقطع شود اگرچه غسل نکرده است اگر خون حیض سیم کم از ده روز منقطع
شد بعد از غسل و یا بعد از گذشتن وقت صلواة مراجعت منقطع شود اگر تیمم کرد نماز گذارد مراجعت
منقطع شود و بقول ابی یوسف محمد مراجعت بمجرد تیمم منقطع شود بی آنکه نماز گذارد مسئله اگر غسل کرد از
حیض سیوم و بکم از ده روز مقداری از بدن بفراموشی بی شستن ماند اگر عضوی کامل است و زیاده از
عضو مراجعت منقطع نشود اگر کم از عضو است منقطع شود مسئله اگر زن را طلاق گفت و زن حامله است
و یا فرزند آورده است و شوهر میگوید دخول نکردم تواند که مراجعت کند اگر شوهر با زن خلوت کرد و گفت
که وطی نکردم بعده طلاق گفت نتواند که مراجعت کند اگر بعد از خلوت و بعد از انکار از وطی رجع
کند و زن فرزند آورد کم از دو سال بگیرد و آن رجوع درست بود مسئله اگر تعلیق طلاق بولادت
زن کرد و زن فرزند آورد و بار دیگر حامله فرزند آورد مراجعت ثابت شود و اگرچه اقرار بانقضای عدت
نکرده است مسئله زن را گفت هر بار که فرزند آری مطلقه باشی پس فرزند آورد در سه حمل فرزند دویم و سیوم
مراجعت بود مسئله جایز است که مطلقهٔ رجعیه خود را انجا دارد و مستحب است که شوهر بر مطلقهٔ رجعیه بی اعلام
نیاید مسئله شوهر مطلقهٔ رجعیه را بسفر نبرد تا مراجعت نکند و بقول زفر جایز است که بی مراجعت بسفر
برد مسئله بطلاق رجعی حرام نشود وطی و بقول شافعی حرام شود مسئله اگر یک طلاق یا دو طلاق باین
گفت جایز بود که نکاح کند شوهر اول در عدة و بعد از عدة اگر سه طلاق گفت زنی آزاد را و یا کنیزک را
غیر برا که در نکاح اوست دو طلاق گفت نتواند که شوهر اول نکاح کند مگر که بعد از گذشتن عدة از شوهر
دوم اگر بنکاح صحیح وطی کرده باشد مسئله اگر کودکی مراهق مطلقهٔ ثلاث را نکاح و وطی کرد و طلاق گفت
و عدت گذشت جایز بود که شوهر اول نکاح کند و بقول مالک جایز نبود مسئله اگر مطلقهٔ ثلاثه را شوهر دوم
نکاح میکند بشرط آنکه حلال شود و بشوهر اول این نکاح مکروه بود و درین صورت بعد از وطی و طلاق شوهر
دوم و بعد از گذشتن عدة وی جایز بود که شوهر اول نکاح و بقول ابی یوسف نکاح بشرط تحلیل فاسد
بود و بشوهر اول حلال نشود و بقول محمد نکاح تحلیل جایز بود فاما حلال نشود بشوهر اول مسئله اگر زن حره را
یک طلاق و یا دو طلاق گفت و بعد از گذشتن عدة شوهر دیگر کرد بعد از عدة شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد

شوهر اول مالک

شوهر اول مالک سه طلاق شود و بقول محمد اگر شوهر اول یک طلاق گفته بود مالک دو طلاق بود اگر دو
طلاق گفته بود مالک یک طلاق بود مسئله اگر مطلقهٔ ثلاثه میگوید که بعد از گذشتن عدة شوهر دویم
کردم بعد از وطی مطلقه شدم و عدت شوهر دوم نیز گذشته است و مدة احتمال دو عدت است اگر شوهر را ظن
غالب است بصدق این زن جایز بود که تصدیق کند باب شصت و چهارم فی الایلاء ایلاء سوگند است بر
ترک وطی زن بمدة چهار ماه و یا بیشتر مسئله اگر زن را گفت بخدا که ترا قربان نکنم چهار ماه یا بخدا که ترا قربان نکنم
و پس اگر در مدة چهار ماه گذشت و وطی نکرد یک طلاق باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی میان ایشان
نشود وطی کرد سوگند کفارت واجب آید و ایلا ساقط شود و اگر مدة چهار ماه گذشت و وطی نکرد یک طلاق
باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی در میان شود مسئله اگر سوگند برای ابد است بطلاق
ایلا ساقط نشود تا اگر نکاح کرد ایلا باز آید و اگر وطی کرده در مدة چهار ماه کفارت واجب آید و اگر
و اگر چهار ماه گذشته و وطی نکرد طلاق دویم واقع شود اگر بار دوم نکاح کرد چهار ماه خالی از وطی گذشت
طلاق سیوم افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد و چون بعد از شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد چهار ماه
خالی از وطی گذشت طلاق نیفتد و بقول زفر افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد مسئله اگر بکم از چهار ماه
سوگند خورد ایلا نبود مسئله زن را گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد از دو ماه ایلا بود مسئله اگر گفت بخدا
ترا وطی نکنم دو ماه و یک روز درنگ کرد بعد از آن گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد آن دو ماه اول ایلا
نبود و اگر گفت بخدا ترا وطی نکنم یکسال مگر یک روز ایلا نبود و بقول زفر ایلا بود مسئله اگر مردی در بصره
گفت بخدا که در مکه در نیایم و زن وی در مکه است ایلا نبود مسئله زن گفت اگر ترا وطی کنم بر من حج اسلام
بود و یا گفت که بر من روزه بود و یا بر من صدقه بود و یا بنده من آزاد و یا گفت اگر ترا وطی بکنم تو مطلقه
باشی درین سائل ایلا بود مسئله اگر مطلقهٔ رجعیه را گفت بخدا ترا قربان نکنم ایلا بود و یا اگر مطلقهٔ بائنه
و یا اجنبیه را گوید بخدا ترا وطی نکنم بعد از آن نکاح کرد ایلا نبود مسئله مدة ایلاء کنیزک دو ماه است مسئله اگر سوگند
خورد از وطی و بسبب مرض خود و یا بسبب مرض زن که از وطی عاجز آید یا از زن صغیره سوگند خورد و یا زن بسته

بده روز پاک شود ولایت مراجعت منقطع شود اگرچه غسل نکرده است اگر خون حیض سیم کم از ده روز منقطع
شد بعد از غسل و یا بعد از گذشتن وقت صلواة مراجعت منقطع شود اگر تیمم کرد نماز گذارد مراجعت
منقطع شود و بقول ابی یوسف محمد مراجعت بمجرد تیمم منقطع شود بی آنکه نماز گذارد مسئله اگر غسل کرد از
حیض سیوم و بکم از ده روز مقداری از بدن بفراموشی بی شستن ماند اگر عضوی کامل است و زیاده از
عضو مراجعت منقطع نشود اگر کم از عضو است منقطع شود مسئله اگر زن را طلاق گفت و زن حامله است
و یا فرزند آورده است و شوهر میگوید دخول نکردم تواند که مراجعت کند اگر شوهر با زن خلوت کرد و گفت
که وطی نکردم بعده طلاق گفت نتواند که مراجعت کند اگر بعد از خلوت و بعد از انکار از وطی رجع
کند و زن فرزند آورد کم از دو سال بگیرد و آن رجوع درست بود مسئله اگر تعلیق طلاق بولادت
زن کرد و زن فرزند آورد و بار دیگر حامله فرزند آورد مراجعت ثابت شود و اگرچه اقرار بانقضای عدت
نکرده است مسئله زن را گفت هر بار که فرزند آری مطلقه باشی پس فرزند آورد در سه حمل فرزند دویم و سیوم
مراجعت بود مسئله جایز است که مطلقهٔ رجعیه خود را انجا دارد و مستحب است که شوهر بر مطلقهٔ رجعیه بی اعلام
مطلقهٔ رجعیه را بسفر نبرد تا مراجعت نکند و بقول زفر جایز است که بی مراجعت بسفر
سوای حساب [illegible] احرام شود مسئله اگر یک طلاق یا دو طلاق باین
زنی آزاد را و یا کنیزک را
[illegible] عدة از شوهر
دوم اگر بنکاح صحیح وطی کرده باشد مسئله اگر [illegible] وطی کرد و طلاق گفت
و عدت گذشت جایز بود که شوهر اول نکاح کند و بقول مالک جایز نبود مسئله اگر مطلقهٔ ثلاثه را شوهر دوم
نکاح میکند بشرط آنکه حلال شود و بشوهر اول این نکاح مکروه بود و درین صورت بعد از وطی و طلاق شوهر
دوم و بعد از گذشتن عدة وی جایز بود که شوهر اول نکاح و بقول ابی یوسف نکاح بشرط تحلیل فاسد
بود و بشوهر اول حلال نشود و بقول محمد نکاح تحلیل جایز بود فاما حلال نشود بشوهر اول مسئله اگر زن حره را
یک طلاق و یا دو طلاق گفت و بعد از گذشتن عدة شوهر دیگر کرد بعد از عدة شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد

شوهر اول مالک

شوهر اول مالک سه طلاق شود و بقول محمد اگر شوهر اول یک طلاق گفته بود مالک دو طلاق بود اگر دو
طلاق گفته بود مالک یک طلاق بود مسئله اگر مطلقهٔ ثلاثه میگوید که بعد از گذشتن عدة شوهر دویم
کردم بعد از وطی مطلقه شدم و عدت شوهر دوم نیز گذشته است و مدة احتمال دو عدت است اگر شوهر را ظن
غالب است بصدق این زن جایز بود که تصدیق کند باب شصت و چهارم فی الایلاء ایلاء سوگند است بر
ترک وطی زن بمدة چهار ماه و یا بیشتر مسئله اگر زن را گفت بخدا که ترا قربان نکنم چهار ماه یا بخدا که ترا قربان نکنم
و پس اگر در مدة چهار ماه گذشت و وطی نکرد یک طلاق باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی میان ایشان
نشود وطی کرد سوگند کفارت واجب آید و ایلا ساقط شود و اگر مدة چهار ماه گذشت و وطی نکرد یک طلاق
باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی در میان شود مسئله اگر سوگند برای ابد است بطلاق
ایلا ساقط نشود تا اگر نکاح کرد ایلا باز آید و اگر وطی کرده در مدة چهار ماه کفارت واجب آید و اگر
و اگر چهار ماه گذشته و وطی نکرد طلاق دویم واقع شود اگر بار دوم نکاح کرد چهار ماه خالی از وطی گذشت
طلاق سیوم افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد و چون بعد از شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد چهار ماه
خالی از وطی گذشت طلاق نیفتد و بقول زفر افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد مسئله اگر بکم از چهار ماه
سوگند خورد ایلا نبود مسئله زن را گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد از دو ماه ایلا بود مسئله اگر گفت بخدا
ترا وطی نکنم دو ماه و یک روز درنگ کرد بعد از آن گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد آن دو ماه اول ایلا
نبود و اگر گفت بخدا ترا وطی نکنم یکسال مگر یک روز ایلا نبود و بقول زفر ایلا بود مسئله اگر مردی در بصره
گفت بخدا که در مکه در نیایم و زن وی در مکه است ایلا نبود مسئله زن گفت اگر ترا وطی کنم بر من حج اسلام
بود و یا گفت که بر من روزه بود و یا بر من صدقه بود و یا بنده من آزاد و یا گفت اگر ترا وطی بکنم تو مطلقه
باشی درین سائل ایلا بود مسئله اگر مطلقهٔ رجعیه را گفت بخدا ترا قربان نکنم ایلا بود و یا اگر مطلقهٔ بائنه
و یا اجنبیه را گوید بخدا ترا وطی نکنم بعد از آن نکاح کرد ایلا نبود مسئله مدة ایلاء کنیزک دو ماه است مسئله اگر سوگند
خورد از وطی و بسبب مرض خود و یا بسبب مرض زن که از وطی عاجز آید یا از زن صغیره سوگند خورد و یا زن بسته

بده روز پاک شود ولایت مراجعت منقطع شود اگرچه غسل نکرده است اگر خون حیض هم کم از ده روز منقطع
شد بعد از غسل و یا بعد از گذشتن وقت صلوة مراجعت منقطع شود اگر تیمم کرد نماز گذارد مراجعت
منقطع شود و بقول ابی یوسف محمد مراجعت بمجرد تیمم منقطع شود بی آنکه نماز گذارد مسئله اگر غسل کرد از
حیض سیوم و کم از ده روز مقداری از بدن بفراموشی بی شستن ماند اگر عضوی کامل است و زیاده از
عضو مراجعت منقطع نشود اگر کم از عضو است منقطع شود مسئله اگر زن را طلاق گفت و زن حامله است
و یا فرزند آورده است و شوهر میگوید دخول نکردم تواند که مراجعت کند اگر شوهر با زن خلوت کرد و گفت
که وطی نکردم بعده طلاق گفت نتواند که مراجعت کند اگر بعد از خلوت و بعد از انکار از وطی رجع
کند و زن فرزند آورد کم از دو سال بیکبر و از آن رجوعه درست بود مسئله اگر تعلیق طلاق بولادت
زن کرد و زن فرزند آورد و بار دیگر حامله فرزند آورد مراجعت ثابت شود و اگرچه اقرار بانقضای عدت
نکرده است مسئله زن را گفت هر بار که فرزند آری مطلقه باشی پس فرزند آورد بیک حمل فرزند دویم و سیوم
مراجعت بود مسئله جایز است که مطلقه رجعیه خود را بیاراید و مستحب است که شوهر بر مطلقه رجعیه بی اعلام
نیاید مسئله شوهر مطلقه رجعیه را بسفر نبرد تا مراجعت نکند و بقول زفر جایز است که بی مراجعت بسفر
برد مسئله بطلاق رجعی حرام نشود وطی و بقول شافعی حرام شود مسئله اگر یک طلاق یا دو طلاق باین
گفت جایز بود که نکاح کند شوهر اول در عدة و بعد از عدة اگر سه طلاق گفت زنی آزاد را و یا کنیزک را
غیر برا که در نکاح اوست دو طلاق گفت نتواند که شوهر اول نکاح کند مگر که بعد از گذشتن عدة از شوهر
دوم اگر بنکاح صحیح وطی کرده باشد مسئله اگر کودکی مراهق مطلقه ثلاث را نکاح و وطی کرد طلاق گفت
و عدت گذشت جایز بود که شوهر اول نکاح کند و بقول مالک جایز نبود مسئله اگر مطلقه ثلاثه را شوهر دوم
نکاح میکند بشرط آنکه حلال شود و بشوهر اول این نکاح مکروه بود و درین صورت بعد از وطی و طلاق شوهر
دوم و بعد از گذشتن عدة وی جایز بود که شوهر اول نکاح و بقول ابی یوسف نکاح بشرط تحلیل فاسد
بود و بشوهر اول حلال نشود و بقول محمد نکاح تحلیل جایز بود فاما حلال نشود بشوهر اول مسئله اگر زن حره را
یکطلاق و یا دو طلاق گفت و بعد از گذشتن عدة شوهر دیگر کرد بعد از عدة شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد

شوهر اول مالک

شوهر اول مالک سه طلاق شود و بقول محمد اگر شوهر اول یک طلاق گفته بود مالک دو طلاق بود اگر دو
طلاق گفته بود مالک یک طلاق بود مسئله اگر مطلقه ثلاث میگوید که بعد از گذشتن عدة شوهر دویم
کردم بعد از وطی مطلقه شدم و عدت شوهر دوم نیز گذشته است و مدة احتمال دو عدت است اگر شوهر را ظن
غالب است بصدق این زن جایز بود که تصدیق کند باب شصت و چهارم فی الایلاء ایلاء سوگند است بر
ترک وطی زن بمدة چهار ماه و یا بیشتر مسئله اگر زن را گفت بخدا اگر ترا قربان نکنم چهار ماه یا بخدا اگر ترا قربان نکنم
و پس اگر در مدة چهار ماه گذشت و وطی نکرد یک طلاق باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی میان ایشان
نشود و وطی کرد سوگند کفارت واجب آید و ایلا ساقط شود و اگر مدة چهار ماه گذشت وطی نکرد یکطلاق
باین افتد و بقول شافعی بتفریق قاضی در میان شود مسئله اگر سوگند برا ایلا بود است بطلاق
ایلا ساقط نشود تا اگر نکاح کرد ایلا باز آید و اگر وطی کرده در مدة چهار ماه کفارت واجب آید و اگر
و اگر چهار ماه گذشته و وطی نکرد طلاق دویم واقع شود اگر بار دوم نکاح کرد چهار ماه خالی از وطی گذشت
طلاق سیوم افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد و چون بعد از شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد چهار ماه
خالی از وطی گذشت طلاق نیفتد و بقول زفر افتد اگر وطی کرد کفارت سوگند دهد مسئله اگر بکم از چهار ماه
سوگند خورد ایلا نبود مسئله زن را گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد از دو ماه ایلا بود مسئله اگر گفت بخدا
ترا وطی نکنم دو ماه و یکروز درنگ کرد بعد از آن گفت بخدا ترا وطی نکنم دو ماه بعد آن دو ماه اول ایلا
نبود و اگر گفت بخدا ترا وطی نکنم یکسال مگر یکروز ایلا نبود و بقول زفر ایلا بود مسئله اگر مردی در بصره
گفت بخدا که در مکه در نیایم و زن وی در مکه است ایلا نبود مسئله زن گفت اگر ترا وطی کنم بر من حج اسلام
بود و یا گفت که بر من روزه بود و یا بر من صدقه بود و یا بنده من آزاد و یا گفت اگر ترا وطی بکنم تو مطلقه
باشی درین مسایل ایلا بود مسئله اگر مطلقه رجعیه را گفت بخدا ترا قربان نکنم ایلا بود و یا اگر مطلقه باینه
و یا اجنبیه را گوید بخدا ترا وطی نکنم بعد از آن نکاح کرد ایلا نبود مسئله مدة ایلا کنیزک دو ماه است مسئله اگر سوگند
خورد از وطی و بسبب مرض خود و یا بسبب مرض زن که از وطی عاجز آید یا از زن صغیره سوگند خورد و یا زن بسته

اند ایلاء ظهار نهانی است و یا در موضع وطی استخوانی است که بدان سبب وطی ممکن نیست و یا میان زن
و شوهر مسافت است که در مدت ایلا نتواند رسید درین مسایل رجوعه از ایلا بقول بود و گوید
باز گشتم بتو و باز گشتم بدین زن و بقول شافعی رجوع از ایلا بدو جایز نبود مگر بوطی و اگر در مدة ایلا
قادر شد بر وطی رجوعه بوطی شود مسئله اگر زن را گفت تو بر من حرامی اگر نیت تحریم دارد و یا هیچ نیت
ندارد ایلا بود اگر نیت ظهار دارد ظهار بود اگر نیت دروغ داشت دروغ بود اگر نیت طلاق داشت یکطلاق
باین افتد اگر نیت سه طلاق داشت سه طلاق افتد و بقول محمد در نیت ظهار ظهار نبود مسئله در فتاوی
مذکور است اگر زن را گفت تو بر من حرامی و حرام نزدیک وی طلاق است و نیت طلاق ندارد طلاق
طلاق افتد باب شصت و پنجم فی الخلع خلع جدایی است از نکاح و بخلع طلاق باین واقع شود اگر شوهر
طلاق بر مال گفت و زن قبول کرد یکطلاق باین افتد و مال لازم آید و بقول شافعی خلع فسخ نکاح است
و نه طلاق تا اگر بعد از دو طلاق خلع کرد بی حلاله شوهر اول نتواند که نکاح کند و بقول شافعی بی حلاله
تواند که نکاح کند و در خلع و طلاق بمال مال لازم آید مسئله اگر بغیر جانی از جهت منکوحه بود مکروه نبود مسئله
ستدن مال از زن و اگر نشوز از جهت شوهر بود مکروه بود که عوض طلاق و بدل خلع از زن ستاند مسئله
هرچه صلاحیت مهره دارد و صلاحیت بدل خلع دارد مسئله اگر خلع کرد و یا طلاق گفت بمقابله خمر یا خوک و یا بمقابله
مردار واجب نیاید و در خلع طلاق باین افتد در طلاق مقابله خمر و خوک و مردار یک طلاق رجعی واقع شود مسئله
اگر زن با شوهر گفت که خلع کن با من بدانچه در دست من است و شوهر خلع کرد و بدست زن هیچ نبود هیچ
واجب نیاید و اگر گفت خلع کن با من بدانچه بدست منست از مال و یا بدانچه بدست منست از درهم و بدست هیچ
نبود اگر زن مهر ستده است رد کند بر شوهر و در صورتی که گفت خلع کن با من بدانچه بدست من است
از درهم سه درهم واجب آید مسئله اگر خلع کرد بر زن بنده که گریخته است بیان شرط که زن ضمان بنده
بیزار بود و بیزار نشود و تسلیم بنده بر زن لازم آید و اگر قدرة بود عین بنده تسلیم کند و اگر عجز بود از تسلیم
قیمت بنده لازم شود مسئله اگر زن شوهر را گفت سه طلاق مرا بهزار درهم بده شوهر یکطلاق گفت

یکطلاق باین

یک طلاق باین افتد و بر زن سیصد و سی و سه درم و سیوم حصه یکدرم واجب شود و اگر گفت سه
طلاق کو مرا بر هزار درم و شوهر یکی گفت بر زن هیچ واجب نشود و یکطلاق رجعی افتد و بقول ابی
یوسف و محمد یکی باین افتد و بر زن سیصد و سی و سه درم و سیوم حصه از درم واجب آید مسئله اگر زن را گفت
تو نفس خود را سه طلاق کوی بهزار درم و یا گفت بر هزار درم و زن یکطلاق گفت هیچ نیفتد مسئله زن را
گفت تو بهزار درم طلاق یا بر هزار درم و زن قبول کرد هزار درم لازم آید و یکطلاق باین افتد مسئله زن گفت
تو مطلقه بر تو هزار درم است و یا بنده را گفت تو آزادی بر تو هزار درم است طلاق افتد و بنده آزاد شود
و بر هر دو هیچ واجب نشود و بقول ابی یوسف و محمد اگر قبول کردند بر هر یکی هزار درم لازم شود اگر قبول نکردند
طلاق نیفتد و بنده آزاد نشود مسئله شرط خیار در خلع از جانب زن جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد
جایز نبود و از جانب شوهر شرط خیار در خلع باتفاق جایز نبود مسئله اگر زن را گفت دیروز ترا بهزار درم طلاق
گفته ام و تو قبول نکردی و زن گفت قبول کردم قول شوهر را تصدیق کند شخصی مر شخصی را گفت این
بنده دیروز در دست تو بیع کردم بهزار درم و تو قبول نکردی او گفت قبول کردم قول مشتری معتبر بود
مسئله بخلع مبارات ساقط شود هر حقی از حقوق نکاح که یکی را بر دیگری بود تا اگر زن یا شوهر خلع
و مبارات کرد بمالی معلوم و آن مال بر زن بر شوهر واجب شود و هر یکی را بر دیگری دعوی نماند اگرچه مهر
قبض کرده است و یا نکرده است خلع و مبارات پیش از دخول است و یا بعد از دخول و بقول محمد ساقط نشود
مگر آنچه ذکر کنند و ابی یوسف در خلع محمد است و مبارات تا ابی حنیفه رضی الله عنه است مسئله اگر پدر صغیره را مال
صغیره خلع کرد پیش با شوهر وی خلع بر صغیره جایز نبود و بدل خلع از مال صغیره لازم نشود و مهر از ذمه
شوهر ساقط نشود و طلاق افتد مسئله اگر پدر صغیره و یا شوهر وی خلع کرد بهزار درم از جهت صغیره بدالکه
بان شرط پدر صغیره بدین ضمان بود طلاق واقع شود و هزار درم بان شرط بر پدر صغیره لازم آید باب شصت
و ششم فی الظهار ظهار عبارة است از مانند کردن منکوحه است بزنی که حرام است بر وی بحرمت مؤبده
مسئله اگر زن را گفت تو بر من حرامی چو پشت مادر من وطی و لمس و قبله حرام شود تا ادای کفارت حرمت
بر افتد و بقول شافعی لمس و قبله حرام نشود و اگر پیش از کفارت وطی کرد توبه و استغفار کند و چیری

دکر واجب نشود مسـ کفارت بعود واجب شود و مرد از عود عزم ست بر وطی تا اگر بعد از ظهار وطی کند
و شوهر عزم وطی نبود و زن بمرد کفارت از شوهر ساقط شود و بقول شافعی عود عبارت از
امساک زن ست بعد از ظهار تا اگر زمانی گذشت و طلاق نگفت و بقول او کفارت لازم آید اگرچه
زن بمرد مسـ زن را گفت راسک علی کظهر امی او وجهک او فرجک عنقک یعنی سر تو همچو پشت مادری
من ست یا روی تو همچو پشت مادر من است یا فرج تو یا گردن تو همچو پشت مادر من ست ظهار بود و همچنین اگر گفت
نصف تو و یا ثلث تو همچو پشت مادری منست ظهار بود و همچنین اگر گفت تو همچو پشت مادر منی و یا گفت ران مادر
منی و یا گفت تو همچو فرج مادر منی ظهار بود مسـ اگر منکوحه را مانند کرد بخواهر رضاعی و یا بعمه و یا بمادر رضاعی ظهار بود
مسـ اگر گفت تو بر من مثل مادر منی نیت کرامت یا ظهار یا طلاق داشت نیت هرچه داشت همان بود
اگر هیچ نیت نداشت هیچ واجب نشود و بقول محمد ظهار بود مسـ اگر گفت تو بر من حرامی همچو پشت مادر من و نیت
طلاق و یا ایلا داشت ظهار بود و بقول ابی یوسف اگر نیت طلاق ظهار داشت در هر دو صورت طلاق یا ظهار بود
و بقول محمد در نیت طلاق ظهار بود مسـ اگر گفت تو بر من حرامی همچو مادر من و نیت ظهار و یا طلاق داشت
نیت معتبر بود مسـ ظهار جایز نبود مگر از منکوحه تا اگر کنیزک ظهار کرد ظهار نبود مسـ اگر زنی را نکاح کرد بی
اذن و ازین زن ظهار کرد بعده این زن اجازه نکاح کرد ظهار باطل بود مسـ اگر چهار زن را گفت
که شما بر من همچو پشت مادر منید از هر چهار زن ظهار بود برای هر یکی کفارت دهد و بقول مالک یک کفارة
بسنده بود مسـ کفارة ظهار آزاد کردن بنده ست اگر قادر بود روا نبود از کفارت ظهار آزاد کردن بنده
نابینا و یا دو دست بریده و یا دو نر انگشت بریده و یا دو پای بریده و یا آزاد کردن دیوانه یا مدبر یا ام ولد و یا
مکاتبی که از مال کتابت چیزی ادا کرده باشد اگر مکاتب را آزاد کرد از بدل کتابت هیچ نداشت جایز بود
و بقول زفر جایز نبود مسـ اگر نیمه بنده آزاد کرد از کفارة ظهار و بعد از ان باقی او را آزاد کرد از ان کفارت
یا ذو رحم محرم خود خرید نیت کفارت ظهار جایز بود و بقول شافعی جایز نی مسـ اگر از کفارت ظهار نیمه بنده
مشترک آزاد کرد و باقی را ضمان و یا نصف بنده آزاد کرد بعده وطی کرد زنی را که از وی ظهار کرده ست بعده
نصف دیگر نیز از کفارت ظهار آزاد کرد از ظهار جایز نبود مسـ اگر آزاد کردن بنده عاجز ست دو ماه پیوسته

روزه دارد

روزه دارد که در ماه رمضان و دو عید و سه روزه تشریق نبود اگر درین دو ماه زنی را که از و ظهار کرده ست
وطی کرد در شب یقصد و یا در روزه بنسیان و یا افطار کرد روزه از سر گیرد و بقول ابی یوسف اگر وطی
کرد بشب بعمد او یا روزه بفراموشی خورد از سر نگیرد همین دو ماه تمام کند مسـ در ظهار بنده جایز نبود
بروزه و اگر مولی از کفارت بنده بنده آزاد میکند و یا طعام میدهد جایز نبود مسـ اگر مظاهره قدرة روزه
ندارد شصت درویش را طعام دهد چنانچه که در صدقه فطر یا قیمت طعام دهد و بقول شافعی قیمت جایز نی
مسـ اباحت در کفارت و فدیه روزه جایز بود و در زکوة و صدقه فطر و عشر جایز نی و بقول شافعی اباحت
جایز نبود مسـ شرط اباحت آنست که دو وقت اول روزه یا دو وقت آخر روزه طعام سیر دهند و یا یکوقت
آخر روزه و یا یک وقت اول روز طعام دهند مسـ اگر یک درویش را دو ماه پیوسته طعام دهد از کفارت جایز بود
و بقول شافعی جایز نبود مسـ اگر یک روز طعام شصت درویش بیک درویش داد جایز نبود مگر از یک روز
مسـ اگر در میان طعام دادن وطی کرد از سر نگیرد مسـ اگر از دو کفارت ظهار شصت درویش را طعام
دهند هر یکی را یکصاع گندم از یکفارت جایز بود و بقول محمد از هر دو کفارت محسوب بود مسـ اگر از کفارت
ظهار و از افطار شصت درویش را یکان صاع گندم داد و یا از دو ظهار دو بنده آزاد کرد و هر بنده برای هر کفارة
معین نکرد از هر دو کفارت جایز بود و همچنین اگر از دو کفارت ظهار چهار ماه روزه داشت یا صد و بست
درویش را طعام داد جایز بود و بقول زفر جایز نبود مسـ اگر از کفارت ظهار و قتل یک بنده آزاد کرد از هیچ
یکی واقع نشود و بقول شافعی تواند که از یکی تعین کند باب شصت و هفتم فی اللعان لعان عبارت ست
از گواهی هاست که تاکید کرده شده ست بسوگند پیوسته بذکر لعنت و غضب و لعان در حق مرد بمنزله حد قذف
بود و در حق زن بمنزله حد زنا بود و بقول شافعی لعان سوگند موکد کرده ست بلفظ شهادة مسـ
اگر منکوحه خود را بزنا دشنام زد و زن و شوهر و شوهر صلاحیت گواهی داشتند و زن از آنهاست که بر قاذف
وی حد واجب است و یا گفت شوهر که این فرزند از من نیست و زن حد قذوف مطالبه کند لعان واجب
شود اگر از شوهر لعان امتناع آورد حبس کنند تا لعان کند و یا تکذیب کند نفس خود را پس حد زنند
شوهر را اگر شوهر لعان کرد بر زن نیز لعان واجب است و اگر زن از لعان امتناع آورد حبس کنند

یکصاع

تالعان کند و یا شوهر را تصدیق کند و اگر شوهر صلاحیت گواهی ندارد یعنی بنده و یا کافر یا محدود
قذف بود شوهر را حد قذف زنند و اگر شوهر از اهل شهادة ست و زن از آنهاست که بر قاذف او
حد واجب نیست یعنی کنیزک یا صبیه و یا مجنونه و یا زانیه بود بر شوهر حد و لعان واجب نباید و صفت
لعان در قران مسطور ست یعنی قاضی ابتدا از شوهر کند و شوهر چهار بار گوید اشهد بالله انی لمن
الصادقین فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدا که من از راست گویانم در آنچه قذف کردم
او را بزنا و هر بار بزن اشاره کند و پنجم بار گوید ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین فیما رمیتها
من الزنا یعنی لعنت خدا بر وی باد اگر از دروغ گویانست در آنچه قذف کرده ست او را بعده زن چهار بار
بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدا که او از دروغ
گویانست در آنچه که دشنام گفته ست مرا بزنا و پنج بار بگوید ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین
فیما رمانی من الزنا یعنی خشم خدا بران زن باد اگر او از راست گویانست در آنچه دشنام گفته ست
مرا بزنا و چون زن و شوی لعان کردن فرقت واقع شود میان ایشان بتفریق قاضی و بقول زفر بلعان هر دو
فرقت واقع شود میان ایشان بی تفریق قاضی و بقول شافعی بلعان شوهر فرقت شود پیش از لعان
زن مسـ اگر بنفی نسب فرزند دشنام گفت و لعان کردند قاضی نسب فرزند از پدر نفی کند و فرزند را بمادر الحاق
کند مسـ اگر شوهر بعد از لعان گفت که دروغ گفته بودم حد قذف زنند و نکاح میان ایشان جایز بود و زن
را نکاح کند و همچنین اگر زنی دیگر را دشنام گفت و شوهر را قذوف زدند و یا زن دیگر حد زنا زدند
ایشان تواند که این زن را نکاح کند و بقول ابی یوسف جایز نبود مسـ اگر کنیزک زن را دشنام کرد لعان
واجب نباید و بقول شافعی واجب آید مسـ بنفی حمل لعان واجب نباید و بقول ابی یوسف و محمد لعان
کنند اگر کم از شش ماه از گاه نفی فرزند آورده ست و بقول شافعی بنفی حمل در حال لعان کنند مسـ اگر زن
را گفت که زنا کردی و این حمل از زنا ست لعان واجب شود و قاضی حمل از شوهر نفی نکند و بقول شافعی
نفی کند مسـ نفی نسب فرزند بعد از ولادت بوقت تهنیت و خریدن چیزها که در ولادت کار آید جایز بود و بعد از
نفی جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد نفی فرزند در مدت نفاس جایز بود مسـ اگر نفی ولد در وقت

تهنیت کرد درست

تهنیت کرد درست بود نفی او و لعان واجب شود و اگر بعد از نفی کرد لعان نکند و نسب ثابت
شود مسـ اگر دو بچه که بیک شکم زادند اول را نفی کند و دوم اقرار کرد حد قذوف واجب آید و اگر
با اول اقرار کرد و دوم را نفی کرد لعان واجب آید و در هر صورة نسب هر دو ثابت شود باب شصت و هشتم
فی العنین عنین کسی راست که وطی نتواند کرد و یا کسی که بر بکر قادر نشود اگرچه بر حامله قادر بود مسـ
اگر زنی شوهر خود را مجبوب یافت است در حال تفریق کند و اگر خصی عنین یافت یک سال مهلت دهد
و اگر وطی کرد درین مدة نیکو و اگر نه تفریق کنند بطلب زن و بتفریق قاضی فرقت واقع شود و بقول
ابی یوسف و محمد و زفر تفریق واقع شود بی تفریق قاضی مسـ تفریق قاضی بمنزله طلاق باین بود
و بقول شافعی بمنزله فسخ بود مسـ اگر شوهر گوید که وطی کردم و زن انکار میکند بزنان دیگر نمایند
بکر ست زن مخیره بود که همین شوهر را اختیار کند و یا از قاضی تفریقه طلب کند و اگر که ما در وطی میان
زن و شوهر اختلاف شد و قول شوهر معتبر بود تا سوگند و اگر زن شوهر را اختیار کرد حق زن در طلب
تفریقه باطل شود مسـ اگر در زن یا در شوهر عیب ظاهر شد هیچکس اختیار فسخ نکاح نبود و بقول شافعی
شوهر تواند که زن را رد کند به پنج عیب بجنونه و جزام و رتق و قرن و برص و بقول محمد اگر زن در
شوهر جنون و یا جزام و یا برص یافت تواند که نکاح رد کند باب شصت و نهم فی العدة عدة عبارت
ست از انتظاریست بر زن که لازم شود عدة زن آزاد بطلاق و یا بفسخ نکاح سه حیض ست
و بقول شافعی سه طهر ست مسـ اگر زن حیض نبیند بسبب صغر و یا کبر و غیر آن عدة او سه ماه ست
مسـ عدة وفات شوهر چهار ماه و ده روز ست مسـ عدة کنیزک دو حیض و یک نیم ماه در طلاق و یا فسخ نکاح
و در وفات دو ماه و پنج روز مسـ عدة زن حامله در فسخ و طلاق و وفات بوضع حمل ست مسـ اگر شوهر
در مرض موت طلاق باین گفت در عدة بمرد عدة این زن چهار ماه و ده روز ست که در ان سه حیض
بیند و بقول ابی یوسف سه حیض ست مسـ اگر کنیزکی در عدة از طلاق رجعی آزاد شد عدة وی بگردد و سه
حیض واجب شود و اگر در عدة سه طلاق و یا در عدة طلاق باین و یا در وفات آزاد شد همان عدة کنیزک ادا کند مسـ
اگر زنی آیسه عدة بماه میداشت و در میان عدة بر عادة خود حیض دید عدة او بحیض شود مسـ عدة از نکاح

فاسد واز وطی بشبهه ودر فرقت وموت بسه حیض ست مسئله اکر ام ولد آزاد شود ویا مولی او بمیرد
وعدة او سه حیض ست وبقول شافعی یک حیض بود مسئله عدة زنی حامله را که شوهر او صغیر بود
بوضع حمل ست وبقول ابی یوسف وشافعی چهار ماه وده روز ست مسئله اکر زنی صغیره بعد از موت
حامله شد عدة او چهار ماه وده روز ست ونسب حمل در هر دو مسئله منتفی ست ونسب از صغیره ثابت
نشود مسئله حیض که د… …بشبهه وطی کرد عدة دیکر واجب الید
ودر هر دو عدة داخل… …عدة اولی اتمام
شود وعدة دویم تما… …ت بعد طلاق
وموت بود ودر… …بقول زفر از اخر
وطی ابتلا کند… …وقول زن معتبر ست
باسوکند مسئله اک… …واجب الید وعدت
از مرکبیر دو بقو… …فر نصف مهر واجب
آید فقط وعد… …نیاید وبقول ابی یوسف
ومحمد واجب آید… …دارد به ترک زینت و
خوشبو او… …ران وبقول شافعی
معتده از طا… …کند آرد مسئله معتده را
نشاید که خ… …تو جبیدار ومن میخواهم که زن
نکاح کنم و… …ده وفات را جایز بود که روز
بیرون آی… …بائن ووفات عدة دارند ودر
منزلی که در عدة واجب… …شود مسئله اکر زنی در سفر مطلقه
شد بطلاق بائن ویا شوهر وی بمرد واد آنجا تا شهری کم از سه روزه ست باز کردد وبسوی شهر خود
واکر تا مقصد از سه روزه ست برود واکر تا شهری ویا مقصد سه روزه راه ست اختیار وی ست

وی اید

وی بود که بشهر خود باز آید ویا بجانب مقصد رود ویا او محرم بود ویا نبود واکر چه سکان روز راه ست
ودر شهر ست بهمانجا عدة دارد وبیرون نیاید اکر چه محرم دارد وبقول ابی یوسف ومحمد اکر با او محرم بود
روا باشد که بیرون آید وبی محرم بیرون نیاید والله عالم باب هفتادم فی ثبوت النسب اکر زنی را کفت
اکر ترا نکاح کنم تو مطلقه باشی پس نکاح کرد واز وقت نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب فرزند
از وی ثابت شود ومهر واجب آید مسئله اکر معتده از طلاق رجعی فرزند آورد نسب فرزند از شوهر ثابت
شود اکر چه بیشتر از دو ساله بود تا اقرار نکرده ست بکذشتن عدة مراجعت ثابت شود اکر کم
از دو ساله آورد نسب ثابت شود ومراجعت نبود مسئله اکر معتده طلاق بائن کفت فرزند آورد اقرار نکرده ست
بکذشتن عدة اکر کم از دو ساله بود نسب از شوهر ثابت شود اکر دو ساله ویا بیشتر آورد نسب ثابت
نشود مکر که شوهر دعوی نسب کند مسئله اکر مراهقه را طلاق کفت بائن ویا رجعی واین مراهقه کم از نه
ماه فرزند آورد از کاه طلاق نسب ثابت شود اکر به نه ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود وبقول ابی یوسف
ومحمد در طلاق بائن تا در دو ساله نسب ثابت شود ودر رجعی تا هفت ماه نسب ثابت شود واین مسئله
جائی ست که اقرار نکرده ست بکذشتن عدة مسئله اکر معتده وفات فرزند آورد نسب او از شوهر ثابت
شود تا دو ساله اکر اقرار بکذشتن عدة نکرده ست وبقول زفر اکر بعد از کذشتن عدة وفات
بشش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود مسئله اکر معتده اقرار کرد بکذشتن عدة ویا کم از شش ماه
از وقت اقرار فرزند آورد نسب ثابت شود واکر بشش ماه آورد نسب ثابت نشود وبقول شافعی
ثابت شود مسئله اکر معتده طلاق بائن یا وفات فرزند آورد وشوهر یا ورثه از ولادت منکر شدند
وکم از دو ساله آورده ست معتده اقرار بکذشتن عدة نکرده ست اکر دو مرد ویا یک مرد ودو زن
بولادت کواهی دادند ویا حملی ظاهر شد ویا شوهر اقرار بحمل کرده باشد یا ورثه تصدیق کنند نسب
ثابت شود مسئله اکر زنی نکاح کرد وکم از شش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود واکر به شش ماه
ویا زیاده از آن آورد از وقت نکاح نسب ثابت شود واکر چه شوهر ساکت بود واکر شوهر از ولادت
منکر شود بکواهی یک زن بولادت نسب ثابت شود واکر بعد از ولادت میان زن وشوهر اختلاف

فاسد واز وطی بشبهه ودر فرقت وموت بسه حیض ست مسئله اکر ام ولد آزاد شود ویا مولی او بمیرد
وعدة او سه حیض ست وبقول شافعی یک حیض بود مسئله عدة زنی حامله را که شوهر او صغیر بود
بوضع حمل ست وبقول ابی یوسف وشافعی چهار ماه وده روز ست مسئله اکر زنی صغیره بعد از موت
حامله شد عدة او چهار ماه وده روز ست ونسب… …منتفی ست ونسب از صغیره ثابت
نشود مسئله… …نده را بشبهه وطی کرد عدة دیکر واجب الید
ود… …محسوب بود وچون عدة اولی اتمام
شود… …ة در طلاق وموت بعد طلاق
ومو… …ل وطی وبقول زفر از اخر
وطی ا… …کم ست وقول زن معتبر ست
باسوکند… …ز کامل واجب الید وعدت
از مرکبیر دو… …از فر نصف مهر واجب
آید فقط و… …جب نیاید وبقول ابی یوسف
ومحمد واجب آید… …ارد به ترک زینت و
خوشبو او سر… …وبقول شافعی
معتده از طلاق ب… …رد مسئله معتده را
نشاید که خطبه کند… …ومن میخواهم که زن
نکاح کنم ویا من در تو… …ایز بود که روز
بیرون آید ویا بعضی از… …ات عدة دارند ودر
منزلی که در عدة واجب شد… …یا آن منزل خراب شود مسئله اکر زنی در سفر مطلقه
شد بطلاق بائن ویا شوهر وی بمرد واد آنجا تا شهری کم از سه روزه ست باز کردد وبسوی شهر خود
واکر تا مقصد از سه روزه ست برود واکر تا شهری ویا مقصد سه روزه راه ست اختیار وی ست

وی اید

وی بود که بشهر خود باز آید ویا بجانب مقصد رود ویا او محرم بود ویا نبود واکر چه سکان روز راه ست
ودر شهر ست بهمانجا عدة دارد وبیرون نیاید اکر چه محرم دارد وبقول ابی یوسف ومحمد اکر با او محرم بود
روا باشد که بیرون آید وبی محرم بیرون نیاید والله عالم باب هفتادم فی ثبوت النسب اکر زنی را کفت
اکر ترا نکاح کنم تو مطلقه باشی پس نکاح کرد واز وقت نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب فرزند
از وی ثابت شود ومهر واجب آید مسئله اکر معتده از طلاق رجعی فرزند آورد نسب فرزند از شوهر ثابت
شود اکر چه بیشتر از دو ساله بود تا اقرار نکرده ست بکذشتن عدة مراجعت ثابت شود اکر کم
از دو ساله آورد نسب ثابت شود ومراجعت نبود مسئله اکر معتده طلاق بائن کفت فرزند آورد اقرار نکرده ست
بکذشتن عدة اکر کم از دو ساله بود نسب از شوهر ثابت شود اکر دو ساله ویا بیشتر آورد نسب ثابت
نشود مکر که شوهر دعوی نسب کند مسئله اکر مراهقه را طلاق کفت بائن ویا رجعی واین مراهقه کم از نه
ماه فرزند آورد از کاه طلاق نسب ثابت شود اکر به نه ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود وبقول ابی یوسف
ومحمد در طلاق بائن تا در دو ساله نسب ثابت شود ودر رجعی تا هفت ماه نسب ثابت شود واین مسئله
جائی ست که اقرار نکرده ست بکذشتن عدة مسئله اکر معتده وفات فرزند آورد نسب او از شوهر ثابت
شود تا دو ساله اکر اقرار بکذشتن عدة نکرده ست وبقول زفر اکر بعد از کذشتن عدة وفات
بشش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود مسئله اکر معتده اقرار کرد بکذشتن عدة ویا کم از شش ماه
از وقت اقرار فرزند آورد نسب ثابت شود واکر بشش ماه آورد نسب ثابت نشود وبقول شافعی
ثابت شود مسئله اکر معتده طلاق بائن یا وفات فرزند آورد وشوهر یا ورثه از ولادت منکر شدند
وکم از دو ساله آورده ست معتده اقرار بکذشتن عدة نکرده ست اکر دو مرد ویا یک مرد ودو زن
بولادت کواهی دادند ویا حملی ظاهر شد ویا شوهر اقرار بحمل کرده باشد یا ورثه تصدیق کنند نسب
ثابت شود مسئله اکر زنی نکاح کرد وکم از شش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود واکر به شش ماه
ویا زیاده از آن آورد از وقت نکاح نسب ثابت شود واکر چه شوهر ساکت بود واکر شوهر از ولادت
منکر شود بکواهی یک زن بولادت نسب ثابت شود واکر بعد از ولادت میان زن وشوهر اختلاف

فاسد و از وطی بشبهه و در فرقت و موت بسه حیض است مسـ اگر ام ولد آزاد شود و یا مولی او بمیرد
عدة او سه حیض است و بقول شافعی یک حیض بود مسـ عدة زنی حامله را که شوهر او صغیر بود
بوضع حمل است و بقول ابی یوسف و شافعی چهار ماه و ده روز است مسـ اگر زنی صغیره بعد از موت
حامله شود عدة او چهار ماه و ده روز است و نسب حمل در هر دو مسئله منتفی است و نسب از صغیر ثابت
نشود مسـ حیضی که در آن طلاق افتاد از حیض نشمرند مسـ اگر معتده را بشبهه وطی کرد عدة دیگر واجب آید
و در هر دو عدة داخل بود و هر حیضی که بعد از وطی ببیند از هر دو عدة محسوب بود و چون عدة اولی اتمام
شود عدة دویم تمام کند و بقول شافعی تداخل نبود مسـ ابتداء عدة در طلاق و موت بعد طلاق
و موت بود و در نکاح فاسد بعد از تفریق و یا بعد از عزم شوهر بر ترک وطی و بقول زفر از آخر
وطی ابتدا کنند مسـ اگر زنی گفت که عدة من گذشته است و شوهر منکر است و قول زن معتبر است
با سوگند مسـ اگر معتده خود را نکاح کرد پیش از وطی طلاق گفت و مهر کامل واجب آید و عدت
از سر گیرد و بقول محمد عدة اول تمام کند و نصف مهر واجب شود و بقول زفر نصف مهر واجب
آید فقط و عدة هیچکدام واجب نباید مسـ اگر ذمی زن ذمیه را طلاق گفت عدة واجب نباید و بقول ابی یوسف
و محمد واجب آید مسـ فصل الاحداد معتده مسلمه بالغه از طلاق باین و از وفات شوهر سوگ دارد به ترک زینت و
خوشبو و سرمه و روغن مگر بعذر و به ترک حنا و جامه رنگین بعصفر و زعفران و بقول شافعی
معتده از طلاق باین سوگ ندارد معتده عتاق و معتده نکاح فاسد سوگ ندارد مسـ معتده را
نشاید که خطبه کنند و تعریض در خطبه درست است و تعریض آن بود که گوید که تو جمیله و من میخواهم که زن
نکاح کنم و یا من در تو راغبم مسـ معتده طلاق باین از خانه بیرون نیاید و معتده وفات را جایز بود که روز
بیرون آید و یا بعضی از شب بیرون آید فاما شب در منزل خود باز آید و معتده طلاق باین و وفات عدة دارند در
منزلی که در عدة واجب شده است مگر آنکه ورثه بیرون کنند و یا آن منزل خراب شود مسـ اگر زنی در سفر مطلقه
شد بطلاق باین و یا شوهر وی بمرد و از آنجا تا شهری که از سه روزه است باز گردد و بسوی شهر خود
و اگر تا مقصد از سه روزه است برود و اگر تا شهری و یا مقصد سه روزه راه است اختیار ویست

وی بود

وی بود که بشهر خود باز آید و یا بجانب مقصد رود و با او محرم بود و یا نبود و اگر چه مکان روز راه است
و در شهر است بهمانجا عدة دارد و بیرون نیاید اگر چه محرم دارد و بقول ابی یوسف و محمد اگر با او محرم بود
روا باشد که بیرون آید و بی محرم بیرون نیاید والله اعلم **باب** هفتادم فی ثبوت النسب اگر زنی را گفت
اگر ترا نکاح کنم تو مطلقه باشی پس نکاح کرد و از وقت نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب فرزند
از وی ثابت شود و مهر واجب آید مسـ اگر معتده از طلاق رجعی فرزند آورد نسب فرزند از شوهر ثابت
شود اگر چه بیشتر از دو ساله بود تا اقرار نکرده است بگذشتن عدة مراجعت ثابت شود اگر کم
از دو ساله آورد نسب ثابت شود و مراجعت نبود مسـ اگر معتده طلاق باین گفت فرزند آورد اقرار نکرده است
بگذشتن عدة اگر کم از دو ساله بود نسب از شوهر ثابت شود اگر دو ساله و یا بیشتر آورد نسب ثابت
نشود مگر که شوهر دعوی نسب کند مسـ اگر مراهقه را طلاق گفت باین و یا رجعی و این مراهقه کم از نه
ماه فرزند آورد از گاه طلاق نسب ثابت شود اگر بنه ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود و بقول ابی یوسف
و محمد در طلاق باین تا در دو ساله نسب ثابت شود و در رجعی تا هفت ماه نسب ثابت شود و این مسئله
جائی است که اقرار نکرده است بگذشتن عدة مسـ اگر معتده وفات فرزند آورد نسب او از شوهر ثابت
شود تا دو ساله اگر اقرار بگذشتن عدة نکرده است و بقول زفر اگر بعد از گذشتن عدة وفات
بشش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود مسـ اگر معتده اقرار کرد بگذشتن عدة و با کم از شش ماه
از وقت اقرار فرزند آورد نسب ثابت شود و اگر بشش ماه آورد نسب ثابت نشود و بقول شافعی
ثابت شود مسـ اگر معتده طلاق باین یا وفات فرزند آورد و شوهر یا ورثه از ولادت منکر شدند
و کم از دو ساله آورده است معتده اقرار بگذشتن عدة نکرده است اگر دو مرد و یا یک مرد و دو زن
بولادت گواهی دادند و یا حملی ظاهر شد و یا شوهر اقرار بحمل کرده باشد یا ورثه تصدیق کنند نسب
ثابت شود مسـ اگر زنی نکاح کرد و کم از شش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود و اگر چه بشش ماه
و یا زیادة از آن آورد از وقت نکاح نسب ثابت شود و اگر چه شوهر ساکت بود و اگر شوهر از ولادت
منکر شود بگواهی یکزن بولادت نسب ثابت شود و اگر بعد از ولادت میان زن و شوهر اختلاف

افتد شوهر میگوید که مدة چهار ماه شد که ترا نکاح کردم زن میگوید که یکسال شده است که مرا
نکاح کردی قول زن معتبر بود و نسب از شوهر ثابت شود مسـ اگر چه تعلیق طلاق بولادت زن کرد
و یکزن گواهی داد بولادت این زن طلاق نیفتد و بقول ابی یوسف و محمد افتد اگر تعلیق طلاق
بولادة زن کرد و شوهر اقرار کرده است بحمل بگواهی دایه طلاق افتد و بقول ابی یوسف و محمد گواهی
دایه برای وقوع طلاق شرط است مسـ اکثر مدة حمل دو سال است و بقول شافعی چهار سال مسـ
اگر اقل مدة حمل شش ماه است تا اگر کنیزک را نکاح کرد و بطلاق گفت پس بخرید و از وقت خریدن
کم از شش ماه فرزند آورد نسب از وی ثابت شود و اگر بشش ماه آورد نسب ثابت نشود مگر که دعوی کند
مسـ اگر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو فرزند بود از من بود پس بگواهی یکزن بولادت این کنیزک گواهی
داد کنیزک ام ولد شود مسـ اگر کودکی را گفت این کودک پسر منست و بعد از موت او مادر کودک
میگوید که من زن او بودم و کودک پسر اوست و هر دو میراث برند و اگر حریت این زن معلوم نبود ورثه
میگوید که تو ام ولد مائی این زن میراث نبرد **باب** هفتاد یکم فی الحضانت مادر اولی است فرزند پیش
از تفریق و بعد از تفریق بعده جده مادری اولی است بعده جده پدری بعده خواهر مادری و پدری
بعده خواهر مادری بعده خواهر پدری بعده خاله پدری و بعده عمه مادری بعده عمه پدری و هر که از این زنان شوهر
کند اگر غیر محرم ولد بود حق او ساقط شود بعد از فرقت حق او باز گردد و بقول زفر خاله اولی است
از جده پدری مسـ اگر زنان از این نباشند عصبه اقرب اولی بود مسـ مادر و جده اولی تر بود به پسر
تا مستغنی شود و حد استغنی بمقدار هفت سال است مادر و جده بدختر اولی است تا حیض ببیند
و بقول محمد تا حد شهوة رسد مسـ جز مادر و جده اولی است بدختر تا حد شهوة رسد مسـ
کنیزک ام ولد را حق حضانت نیست تا آزاد نشود مسـ ذمیه اولی است بفرزند مسلمان مادام که
بفرزند براه ادیان و مطلع نشود مسـ فرزند را اختیار نیست و بقول شافعی فرزند مخیر است بعد
از هفت سال اگر تمیز دارد مسـ مطلقه نتواند که فرزند را در سفر برد مگر بوطن خود که نکاح وی
بدان وطن بود **باب** هفتاد و دوم فی النفقة نفقه و کسوة زن بر شوهر واجب آید و بقول بقدر حال

زن و شوهر

زن و شوهر یعنی اگر هر دو توانگر اند نفقه توانگری دهد و اگر هر دو درویش اند نفقه درویشان دهد اگر
زن درویش است و شوهر توانگر است و نفقه او کمتر از توانگران و بالاتر از درویشان دهد و
بقول شافعی براندازه حال شوهر واجب آید مسـ اگر زن منع نفس از وطی میکند برای طلب
مهر نفقه واجب آید اگر چه پیش دخول و یا بعد از دخول بود و بقول ابی یوسف و محمد اگر منع بعد از
وطی دخول است نفقه واجب نیاید مسـ اگر زن صغیره است که وطی او ممکن نبود و یا برای دین
محبوس است و یا کسی وی را غصب کرده است و یا بی محرم برای حج میرود و یا بیمار است یا تسلیم
نکرده باشد نفقه واجب نیاید و بقول شافعی برای زن صغیره نفقه واجب آید و بروایتی از ابی یوسف
برای مغصوبه و زنی که بحج میرود نفقه واجب آید مسـ اگر شوهر از نفقه زن عاجز شود تفریق نکند
و بقول شافعی تفریق کند مسـ اگر شوهر توانگر است نفقه خدمتکار زن نیز واجب آید اگر از نفقه
زن عاجز است زن را بفرماید تا وام کند بر شوهر اگر شوهر درویش بود و نفقه درویشانه میداد بعده
توانگر شد نفقه توانگرانه تمام کند اگر چه بنفقه درویشانه حکم شده است مسـ اگر مدتی گذشت و نفقه
نداد واجب نشود مگر که قاضی نفقه فرض کرده باشد و یا زن بمقداری یا شوهر صلح کرده باشد و بقول شافعی نفقه
گذشته واجب آید مسـ اگر زن یا شوهر بمرد نفقه گذشته ساقط شود اگر چه حکم شده باشد و بقول شافعی
ساقط نشود مسـ اگر زن نفقه آینده بستد و شوهر بمرد رد نکند و بقول محمد و شافعی نفقه روزهای
آینده اگر موجود بود باز ستانند اگر بی استهلاک او هلاک شده است هیچ نستانند مسـ اگر بنده باذن
مولی زن نکاح کرد بنده را برای نفقه زن بفروشند مسـ اگر کنیزک شخصی را نکاح کرد اگر
مولی کنیزک را بشوهر تسلیم کرد نفقه بر شوهر واجب شود مسـ بر شوهر واجب است که زن را ساکن
گرداند در منزلی که خالی بود از اهل او و شوهر تواند که اهل زن را از در آمدن منزل خود منع کند
فاما از نظر و سخن منع نتواند کرد مسـ اگر مردی غایب است و او را مالی است بدست شخصی از دراهم و یا دنانیر
و یا طعام و یا جامه از جنس کسوة او و این شخص معترف است بمال و زوجیت قاضی فرض کند در آن مال نفقه
زن غایب و نفقه فرزندان صغار و مادر و پدر او و از زن میانجی ستانند و بقول شافعی از مال غایب

ندنا ند بغیر ما یند تا بر شوهر وام کند مسـ اگر زن را طلاق گفت نفقه عدة و سکنی بر شوهر واجب
آید اگرچه طلاق باین گفته است و یا طلاق رجعی و بقول شافعی در طلاق باین نفقه عدة واجب
نیاید مسـ برای معتده وفات نفقه واجب نیاید مسـ بر فریقتی که از جهت زن میشود بسبب معصیت
چون ردة و غیر آن نفقه ساقط کند مسـ اگر زنی مطلقه باین در عدة ارتداد آورد نفقه عدت
ساقط شود و اگر بعد از طلاق پسر شوهر را تمکین کرد برای وطی نفقه عدة ساقط نشود و بقول
زفر ساقط شود مسـ نفقه طفل درویش بر پدر واجب است و مادر او برای شیر دادن جبر نکنند بلکه بر
پدر واجب است که دایه مزدور بگیرد تا طفل را شیر دهد که نزدیک مادر او و مادر طفل در نکاح پدر بود و یا معتده
بود و اگر مادر طفل بعد از گذشتن عدة یا جبر شل شیر مید هد مادر اولی بود و بقول مالک اگر مادر طفل
شیر نفرینه بود جبر کنند تا شیر دهد مسـ نفقه مادر و پدر و اجداد و جدات اگر درویش باشند واجب آید اما
نفقه این زن با ختلاف دین واجب نیاید مسـ نفقه زن و فرزند با ختلاف دین واجب آید مسـ کسی
شریک نبود با پدر در نفقه فرزند و نیز کسی شریک نبود با فرزند در نفقه مادر و پدر مسـ نفقه ذی رحم
محرم فقیر عاجز از کسب چون نابینا و جائی مانده بر تونگر بقدر میراث واجب آید یعنی نفقه دختر بالغه
فقیر و پسر بالغ فقیر جائی مانده بر پدر دو حصه و بر مادر یک حصه واجب آید و بقول شافعی نفقه واجب نیست
مگر بر پدر و مادر برای فرزند و بر فرزند برای پدر و مادر مسـ اگر پسر غایب است و پدر متاع او برای نفقه خود میفروشد
جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود فاما بیع عقار پسر غایب برای نفقه باتفاق جایز نی مسـ
اگر پسر غایب بود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب که برای ایشان است نفقه کرد ضامن نشوند از مال
غایب مادر و پدر او نفقه میکند بی امر قاضی ضامن شود مسـ اگر قاضی نفقه مادر و پدر گفتو نفقه
میگند بی امر والی و فرزند و ذی رحم محرم قرض کرد و مدتی گذشت و نفقه نرسید ساقط نشود مگر که قاضی
بوام کردن فرموده باشد مسـ قاضی نفقهای مادر و پدر و فرزند ذی رحم محرم قرض و مدتی گذشت
و نفقه نرسید ساقط شود مگر که قاضی بوام کردن فرموده باشد مسـ نفقه مملوک بر مالک واجب است
اگر امتناع آورد مولی از نفقه مملوک کسب کند و از آن وجه نفقه کند و اگر کسب نتواند کرد مولی را

بغیر عالم بتزیا

بغیر ما لیند یا بفروشند باب هفتاد و سیوم فی الاعتاق اعتاق قولیست شرعی که ثابت میشود
در محل از عاقل و بالغ بوقت شدن رق و ملک از مملوک خود مسـ عتق جایز است از حر عاقل و بالغ
مملوک خود را مسـ عتق ثابت شود بدین الفاظ انت حر انت عتیق انت محرر انت معتق یعنی تو آزادی
و نیز آزاد شود با ضافت عتق بلفظ حررتک و اعتقتک یعنی ترا آزاد کردم و نیز آزاد شود با ضافت عتق
بالفاظی که معتبر از تمام تن است چون راسک حر و یا رقبتک یا فرجک و یا با آنکه حر گوید یعنی سر تو
یا روی تو یا گردن تو و یا فرج تو یا تن تو آزاد است درین الفاظ آزاد شود نیت آزادی شود
لا ملک لی علیک یا گفت لا رق لی علیک یا گفت لا سبیل لی علیک یعنی مرا بر تو هیچ ملکی و رقی
و راهی نیست درین الفاظ بی نیت آزاد نشود مسـ اگر گفت هذا ابنی و یا گفت هذا ابی یعنی پسر یا
پدر نیست و کنیزک را گفت هذه امی یعنی مادر منست و یا گفت هذا مولای یعنی این پدر من و یا گفت
یا عتیق یعنی ای آزاد درین الفاظ نیز آزاد شود و بقول زفر در لفظ مولای آزاد نمیشود مگر بنیت
مسـ اگر گفت یا ابنی یعنی ای پسر من و یا گفت یا اخی یعنی ای برادر من و یا گفت سلطان لی
علیک یعنی نیست حجتی مرا بر تو درین الفاظ آزاد نشود مسـ اگر کنیزک را گفت انت طالق و یا انت
طالق باین و یا تخمری بدین الفاظ نیت آزادی دارد آزاد نشود و بقول شافعی اگر نیت عتق
دارد آزاد شود مسـ اگر گفت اگر ذی رحم محرم را مالک شد آزاد شود اگرچه مالک کافر یا مسلمان یا صبی
یا مجنون بود و بقول شافعی در ذی رحم محرم را غیر اولاد آزاد نشود مسـ اگر بنده آزاد کرد برای خدای
تعالی و برای شیطان یا برای تا ئب شود مسـ اگر با کراه بنده را آزاد کرد و یا در حالت مستی بنده را آزاد کرد آزاد
شود و بقول شافعی آزاد نشود مسـ اگر اضافت عتق بملک کرد چنانکه بنده غیر را گفت اگر ترا بخرم
آزاد باشی و یا اضافت عتق بوجود شرط کرد چنانکه بنده خود را گفت اگر در سرای در آئی تو آزاد باشی
درین هر دو صورت چون بخرد و یا در سرای در آید آزاد شود و بقول شافعی در اضافت بملک آزاد
نمیشود مسـ اگر کنیزک حامله را آزاد کرد کنیزک و حمل آزاد شود و اگر حمل کنیزک را آزاد کرد حمل آزاد شود
و مادر او آزاد نشود مسـ فرزند تبع مادر است در ملک و آزادی و در رقیت و در کتابت و تدبیر و استیلاد

و کتابت مسـ اگر کنیزک از مولی فرزند آورد و فرزند حر بود باب هفتاد و چهارم فی العبد الذی
یعتق بعضه مسـ اگر از بعضی از بنده آزاد کرد بهمان مقدار آزاد شود تمام آزاد نشود و بقول ابی
یوسف و محمد و شافعی تمام آزاد شود مسـ اگر جزوی از بنده آزاد کرد در باقی برای مولی سعایت
کند و بقول ابی یوسف و محمد آزاد نشود و بقول شافعی سعایت نکند مسـ اگر مستسعی بمنزله
مکاتب است و بقول ابی یوسف و محمد بمنزله حر مدیون است مسـ اگر بنده از مشترک نصیب خود آزاد
کرد شریک دوم سعایت فرماید و یا آزاد کند و یا شریک اول را تضمین کند اگر شریک اول تونگر
بود اگر شریک دوم آزاد کرد یا سعایت فرمود ولا بنده هر دو شریک را بود و اگر شریک اول تضمین کند
شریک اول بنده رجوع کند و ولا بنده شریک اول را بود و بقول ابی یوسف و محمد شریک دوم نتواند مگر
که تضمین کند اگر شریک اول تونگر بود یا سعایت فرماید و اگر شریک اول درویش بود مسـ اگر بنده ایست
مشترک میان دو شریک و هر یکی بر دیگری گواهی با عتاق نصیب او میدهد بنده برای هر یکی در نصیب
دوم سعایت کند و بقول ابی یوسف و محمد اگر هر دو تونگرند سعایت نکند و اگر تونگر است و دوم درویش
برای درویش سعایت کند برای تونگر سعایت نکند مسـ اگر یک شریک را گفت اگر زید در سرای در
نیاید در فلان روز این بنده آزاد و شریک دوم گفت اگر زید در آن سرای در آید در فلان روز این
بنده آزاد شود و آن روز گذشت و دخول زید و عدم دخول او معلوم نشد نصف بنده آزاد شود
و در نصف دیگری از هر دو شریک سعایت کند و بقول محمد در جمیع قیمت سعایت کند و اگر درین صورة
یکی سوگند خورد بعتق بنده خود بدخول زید در آن سرای در روز معین و دیگری سوگند خورد بعتق بنده
خود بعدم دخول زید در آن سرای هم در آن روز دخول زید و عدم دخول زید معلوم نشد بنده آزاد نشود
مسـ اگر دو کس بنده خریدند و این بنده پسر یکی بوده است نصف بهر او آزاد شود و پدر ضامن نشود و شریک
وی نصف خود آزاد کند و یا سعایت فرماید و بقول ابی یوسف و محمد اگر پدر تونگر است نصف
قیمت پسر ضامن شود برای شریک و اگر درویش است پسر سعایت کند و در نصف قیمت پسر
خود برای شریک و اگر اول اجنبی نصف بنده خرید بعده پدر نصف دیگر خرید و پدر تونگر

شریک را ملکا

است شریک بیگانه مخیر بود بر پدر بنده را بنصف قیمت تضمین کند و یا بنده را سعایت فرماید
و بقول ابی یوسف و محمد شریک بیگانه مخیر نبود و پدر بنده را در قیمت بنده تضمین کند مسـ اگر پدر
نصف پسر خود خرید از کسی که تمام در ملک او بود برای بایع ضامن نشود و بقول ابی یوسف
و محمد اگر پدر تونگر است نصف باقی برای بایع ضامن شود مسـ اگر بنده ایست مشترک میان سه
شریک یکی مدبر کرد وا نید بعده شریک دوم آزاد کرد و هر دو تونگرند شریک سیوم مدبر را تضمین کند در
نصیب خود و معتق را تضمین نکند بعد از مردن شریک مدبر معتق را تضمین کند در ثلث قیمت
مدبر بدانچه ضامن شده است و بقول ابی یوسف و محمد تمام بنده مدبر شود و اعتاق شریک دوم
باطل شود و شریک مدبر برای هر دو شریک دو ثلث قیمت بنده ضامن شود اگرچه درویش بود
مسـ کنیزکی میان دو شریک است یکی شریک دوم را گفت که این کنیزک ام ولد تو است و او
منکر شد این کنیزک یکروز منکر را خدمت کند و یکروز توقف کند و بقول ابی یوسف و محمد
اگر منکر خواهد کنیزک را در نصف قیمت سعایت فرماید بعده آزاد شود مسـ ام ولد را قیمت نیست
بر قول ابی یوسف ابی حنیفه رحمة الله علیهما الکرام و لد مشترک است میان دو کس است یکی آزاد کرد
واو تونگر است ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد نصف قیمت ام ولد ضامن شود مسـ قیمت
ام ولد نزدیک صاحبین قیمت کنیزک است مسـ مردی سه بنده دارد و دو بنده در آمدن گفت یکی
از شما آزاد یکی بیرون آمد و سیوم بنده در آمد و باز مولی گفت یکی از شما آزاد و مولی پیش از
بیان مرد بنده که اول در آمده بود و بیرون نرفت سه ربع او آزاد شود و نصف هر یک از دو بنده دیگر
آزاد شود و بقول محمد بنده که آخر در آمده ربع او آزاد شود و اگر این مسـ در مرض موت بود تمام ترکه
همین سه بنده است ثلث مال که آن یک بنده است مجانا آزاد شود و میان این بنده هفت سهم شود
بنده که اول در آمده است و ثابت بوده است سه سهم او آزاد شود و در چهار سهم سعایت کند و از دو بنده دیگر
هر بنده دو کان سهم آزاد شود و هر یکی در پنجگان سهم سعایت کند مسـ اگر دو بنده دارد و گفت یکی از
شما آزاد و بعد از آن یکی از دو بنده فروخت و یا یکی بمرد و یا بکسی بخشید و یکی را آزاد کرد و یا مدبر

در کتاب اصل مذکور است رجع الی ابو یوسف الی قول ابی حنیفه

کرد دوم آزاد شود و اگر دو کنیزک را گفت یکی از شمایان آزاد و یکی را وطی کرد کنیزک دوم آزاد نشود
و بقول ابی یوسف و محمد آزاد شود و اگر دو زن را گفت یکی از شمایان مطلقه است یکی را وطی کرد
و یا بمرد زن دوم مطلقه بود مسئله کنیزک را گفت اول فرزندی که از تو بزاید اگر پسر بود تو آزاد باشی و
این کنیزک پسر و دختر بیک شکم آورد معلوم نیست که اول پسر زاد یا دختر پسر بنده بود و نصف مادر و دختر آزاد
شود مسئله دو مرد گواهی دادند بر مردی که از دو بنده خود را آزاد کرده است و یا گواهی دادند که یکی از دو کنیزک
آزاد کرده است گواهی نشنوند مگر آنکه در طلاق مبهم و وصیت بود و بقول ابی یوسف و محمد بشنوند و جبر
کنند تا یکی را تعیین کند مسئله اگر گواهی دادند که در مرض موت یکی از این دو بنده آزاد کرده است و یا
گواهی دادند که یکی از این دو زن طلاق گفته است مسموع بود باب هفتاد و پنجم فی الحلف و بالعتق
مسئله اگر گفت اگر درین سرای در آیم پس هر بنده که آن روز میشود آزاد بود و هر بنده را که بعد از سوگند مالک
شد بدر آمدن سرای آزاد شود و اگر از روز نگفت آزاد نشود مسئله لفظ مملوک متناول حمل نیست
تا اگر گفت هر مملوک که مراست آزاد و کنیزک که حمل دارد و پسر آورد آزاد نشود مسئله اگر گفت که هر بنده که
مراست پس فردا آزاد و یا گفت هر مملوک که مالکم پس فردا آزاد او یکبنده دارد بعده بنده دیگر خرید
پس فردا شد همان بنده که در حالت سوگند در ملک او بود است آزاد شود و بنده دیگر که بعد از خرید آزاد نشود مسئله
اگر گفت هر مملوک که مراست بعد از موت من آزاد و همچنین اگر گفت هر بنده که من مالکم بعد از موت من
آزاد و در حالت سوگند یک بنده دارد و بنده دیگر بعده خرید و بمرد هر دو بنده از ثلث مال آزاد شود باب
هفتاد و ششم فی العتق علی جعل مسئله بنده را بر مالی مقدار آزاد او بنده قبول کرد آزاد شود و اگر عتق
بنده معلق کرد ابند باد از مال بنده ماذون شود و چون مال پیش از مولی حاضر آورد بنده آزاد شود و مولی
را جبر کنند بر قبض یعنی در شرح او را قابض دانند و بقول زفر جبر نکنند بر قبض مسئله اگر گفت تو
آزادی بعد از مرگ من بهزار درم قبول بنده بعد از موت مولی معتبر بود تا اگر بنده بعد از موت مولی هزار
درم قبول کرد آزاد شود و هزار درم واجب آید مسئله اگر بنده را بر خدمت یکساله آزاد کرد و بنده قبول
کرد آزاد شود و خدمت یکساله واجب آید و اگر مولی پیش از خدمت بمرد قیمت بنده واجب آید و بقول
محمد قیمت

جعل بضم ... نقد
... عامل
... و شرعا بدل
... بجنس
تحقیق نقد ...
همچنین است در شرح معیار

محمد قیمت خدمت یکساله واجب شود مسئله مردی گفت این کنیزک بهزار درم آزاد کن بشرط
که بمن کینی تزوج کن مولی آزاد کرد و آن معتقه از نکاح امتناع آورد کنیزک آزاد شود و بر فرمایند
هیچ واجب نباشد و اگر گوید که این کنیزک از جهت من آزاد کن بهزار درم بشرطی که بمن تزوج کنی مولی
آزاد کرد و آن کنیزک از نکاح امتناع آورد بر هزار درم قسمت کنند بر قیمت و بر مهر مثل او آنچه
حصه قیمت آید که بمالک کنیزک دهند و حصه مهر ساقط شود باب هفتاد و هفتم فی التدبیر تدبیر تعلق
گردانیدن عتق است بمطلق موت چنانکه گوید چون بمیرم تو آزاد باشی و یا گفت آن روز که بمیرم
تو آزادی و یا گوید تو آزادی پس مرگ من و گوید تو مدبری و یا گوید ترا مدبر کردم در جمع حال
مدبر شود فروختن و بخشیدن او روا نباشد و بقول شافعی فروختن و بخشیدن مدبر جایز بود مسئله
جایز بود که مولی مدبر را خدمت فرماید و مزدوری دهد و نیز جایز بود که مولی کنیزک مدبر را وطی کند و با تزوج دهد
کند و بموت مولی مدبر از ثلث مال آزاد شود یعنی اگر ترکه میت دو چند قیمت مدبر بود تمام آزاد شود و اگر مولی
بجز مدبر مال دیگر نداشت مدبر در دو حصه قیمت سعایت کند برای ورثه اگر مولی وام داد و فی دادکه مستغرق
قیمت مدبر است مدبر در کل قیمت سعایت کند مسئله اگر مولی گفت اگر درین مرض بمیرم یا درین سفر یا تا ده
سال بمیرم تو آزاد باشی مدبر مقید بود همچنین اگر گفت تو آزادی بعد از مرگ فلان این مدبر مقید
بود و فروختن و بخشیدن او جایز بود اگر مولی در آن صفت بمیرد آزاد شود چنانچه مدبر آزاد میشود
یعنی از ثلث مال آزاد شود در مسئله تعلیق عتق بمرگ فلان اگر فلان بمیرد نیز آزاد شود باب هفتاد
و هشتم فی الاستیلاد مسئله کنیزکی از مولی فرزند آورد و ام ولد شود فروختن و ملک گردانیدن
او جایز نبود و روا باشد که مولی وطی کند و یا خدمت فرماید و یا اجاره دهد یا تزویج کند و چون ام ولد
بار دیگر فرزند آورد نسب از مولی ثابت شود بی دعوی مولی اگر بفرزند اول اقرار کرده باشد و اگر مولی
بفرزند اول اقرار نکرده فرزند دوم نفی کرد نفی شود اول بار بی اقرار مولی نسب ثابت نشود و بقول
شافعی اول بار نیز بی اقرار مولی از نسب ثابت نشود مسئله اگر مولی بمیرد ام ولد از کل مال
آزاد شود اگر مولی مدیون بود برای وام دادن سعایت نکند مسئله اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد

در جمع قیمت برای نصرانی سعایت کند و بمنزله مکاتب بود تا قیمت ادا نکند آزاد نشود و
بقول زفر در حال آزاد شود و سعایت بمنزله دین بود بر ام ولد مسئله اگر مردی کنیزک غیری بنکاح کرد از وی
فرزند زاد بعده شوهر مالک کنیزک شد ام ولد او شود و بقول شافعی ام ولد نشود مسئله اگر کنیزک مشترک فرزند آورد
و یکی از این دو شریک دعوی نسب کرد نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد شود و بر آن شریک نصف قیمت کنیزک
و نصف عقر او ضامن او شود بقیمت فرزند ضامن نشود و بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه نصف او ام ولد شود بعده
نصف شریک مالک شود بسبب ضمان و اگر هر دو شریک یکبار دعوی نسب فرزند کردند فرزند از هر دو ثابت
شود و کنیزک ام ولد هر دو شود و بر هر یکی نصف عقر کنیزک واجب شود بطریق مقاصات ساقط شود و این پسر
از هر یکی میراث کامل برد و ایشان هر دو از این پسر میراث یکی برند و بقول شافعی درین مسئله بقول رجوع
قایف کند هر که قایف این پسر را الحاق کند پسر او باشد مسئله اگر مولی کنیزک مکاتب خود بود کرا وطی کرد
و از و فرزند زاد مولی دعوی نسب فرزند کرد اگر مکاتب تصدیق کند نسب از مولی ثابت شود و بر مولی
عقر کنیزک و قیمت فرزند برای مکاتب واجب آید و کنیزک ام ولد او نشود و اگر مکاتب تکذیب کرد نسب از مولی
ثابت نشود و بقول ابی یوسف تصدیق مکاتب شرط نی و قول مولی معتبر است کتاب هفتاد و نهم فی الا
یمان یمین عبارة از تقویت یکی از دو طرف خبر است بمقسم به مسئله سوگند بر سه نوع است نوع اول را
غموس گویند و آن سوگندی است بر کاری گذشته با قصد دروغ درین سوگند بزه کار شود و کفارة
واجب نیاید و استغفار کند و بقول شافعی غموس از سوگند منعقد است و کفارت واجب آید مسئله
نوع دوم سوگند لغو است و آن سوگند بر کاری گذشته بر گمان صدق و حال آنکه بر خلاف
آن بود درین سوگند امید است که ماخوذ نبود و بقول شافعی لغو سوگندی است که بی قصد
بر زبان رود چنانکه در حال خشم عند الله گوید لا والله یا بلی والله بی قصد سوگند راند مسئله نوع
سیوم سوگندی است که از او منعقد گویند و آن سوگندی است بر کاری آینده چنانکه گوید بخدا
که این کار نکنم و یا بخدا که این کار کنم و درین سوگند اگر بر خلاف آن کار کند کفارة واجب آید مسئله
اگر با کراه یا بفراموشی سوگند خورد و بر خلاف آن کار کرد کفارة واجب آید و بقول شافعی واجب نیاید
اگر سوگند

مسئله اگر سوگند خورد که فلان کار نکنم و یا با کراه یا بنسیان یا بقصد کرد کفارة واجب آید
مسئله کلماتی که سوگند بدان جایز بود این است بالله یا رحمان یا رحیم بعزة الله بجلال الله بکبریاء الله
یا الله اقسم احلف اشهد اگر متصل کند بکلمه بالله بعمر الله وایم الله یعنی سوگند بخدائی و
بعهد الله و بمیثاق الله و علی نذر و نذر الله یعنی بر من است نذر و عهد خدای و بقول زفر در احلف
و اشهد اگر متصل بکلمه بالله بی نیت سوگند نشود مسئله اگر گفت چنین کار کنم او کافر بود و
انکار کند کفارة سوگند واجب آید اگر میداند که بدین سخن سوگند میشود و اگر میداند که درین سوگند
کافر میشود کافر شود و بقول شافعی سوگند نشود مسئله اگر سوگند خورد بعلم خدای یا بغضب خدائی
یا بسخط او یا برحمت او یا سوگند به پیغمبر یا بقران یا بکعبه خورد جایز نبود همچنین اگر گفت بحق الله این کار
نکنم سوگند نبود و بقول ابی یوسف سوگند بود همچنین اگر گفت اگر این کار کنم پس بر او غضب خدا باد
یا سخط خدا باد و یا بن کس زانی باد یا سارق باد و یا شارب خمر باد و یا اکل ربا باد بود مسئله حروف قسم سه است
و آن با و واو و تا است چنانچه بالله و والله و تالله و جایز بود که حروف قسم اضمار کند و گوید الله لا افعل
کذا یعنی بخدای کار نکنم مسئله کفارة سوگند آزاد کردن بنده است و یا طعام دادن بده درویش و یا جامه
پوشانیدن ده درویش و اندک ترین جامه آنست که بیشتر اندام پوشیده شود تا اگر هر یکی یک ازار بدهی
آزاد او صحیح آنست که جایز نبود و اگر ازین سه چیز عاجز بود سه روز متصل روزه دارد و بقول شافعی مخیره
است متتابع روزه دارد یا متفرق مسئله آزاد کردن بنده و طعام دادن چنانچه در ظهار درست است
در کفارة یمین نیز درست است مسئله پیش از آنکه حانث شود اگر کفارت میدهد جایز نبود و بقول شافعی
رحمة الله علیه کفارة مال پیش از حنث جایز بود مسئله اگر سوگند بر معصیت خورد چنانکه سوگند خورد
که نماز نگذارد و یا با پدر و یا مادر سخن نگوید و یا مسلمانی را بکشد باید که سوگند بشکند و بر خلاف
آن کار کند و کفارة دهد مسئله اگر کافری سوگند خورد و خلاف کرد در کفر و یا بعد از اسلام کفارة واجب
نیاید و بقول شافعی رحمة الله سوگند کافر صحیح است و در حنث کفارة بمال واجب آید مسئله اگر مملوک
خود بر خود حرام گرداند حرام نشود و چون بدان اقدام کند کفارة واجب شود و بقول شافعی کفارة واجب

نشود مسئله اگر گفت همه حلال بر من حرام بر طعام و شراب واقع شود فاما فتوی برآنست
که درین سوگند طلاق بائن افتد بی نیت مسئله اگر نذر مطلق کرد وفا نذر واجب آید اگر نذر بشرط
معلق کرد اگر شرط موجود شود وفا نذر واجب شود مسئله اگر سوگند خورد متصل آن انشاء الله گفت سوگند
باطل شود باب هشتادم فی الیمین فی الدخول والسکنی والخروج والاتیان وغیر ذلک اگر سوگند
خورد که در خانه در نیایم اگر در کعبه و یا در مسجد و یا در کلیسای ترسایان و یا در کنشت جهودان و یا در دهلیز
و یا در ساباط و یا در صفه در آمد حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین سرای در نیایم بعد از خراب
شدن در آمد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد که درین سرای در نیایم آن سرای خراب شد و صحرا
گشت و آنجا سرای دیگر بنا کردند بعده در آمد حانث شود و اگر آن سرای را بستان یا مسجد و یا حمام
یا خانه ساختند بعده در آمد حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه در نیایم و آن خانه خراب شد
و صحرا گشت و بعده در آمد حانث نشود و همچنین اگر آنجا خانه دیگر بنا کردند بعده در آمد حانث نشود مسئله
اگر سوگند خورد که درین سرای در نیایم و بر سقف او بایستاد حانث شود و اگر طاق او بایستاد حانث
نشود مسئله اگر جامه پوشیده است و سوگند خورد که این جامه نپوشم و در حال کشید حانث نشود و اگر زمانی
توقف کرد حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که برین چارپا ننشینم و بران سوار است و در حال
فرو آمد حانث نشود و اگر فرود نیامد و زمانی گذشت حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه ساکن
نشوم و او ساکن است و در حال بیرون آوردن متاع مشغول شد حانث نشود و بقول زفر حانث
شود مسئله اگر سوگند خورد که درین سرائی در نیایم و او در آمده است حانث نشود تا بار دیگر در نیاید و بقول
شافعی اگر درنگ کرده است حانث شود مسئله اگر سوگند خورده است که درین سرای یا درین خانه یا درین
محلت ساکن نشوم و خود بیرون آمد و متاع و اهل خود همانجا گذاشت حانث نشود و اگر گفت درین
شهر ساکن نشوم و متاع و اهل خود همانجا گذاشت حانث نشود و بقول شافعی حانث شود مسئله
اگر گفت که بخدای که بیرون نیایم و او را برگرفته بر آوردند بفرمان وی حانث شود اگر بار اه بیرون آوردند
و یا بی فرمان او برگرفته بیرون آوردند و لیکن رضا داشت حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که بیرون

نیایم مگر برای

نیایم مگر برای جنازه بیرون آمد بحاجتی دیگر نیز رفت حانث نشود مسئله اگر گفت لا اخرج او لا اذهب
الی مکه یعنی بیرون نیایم سوی مکه یا گفت نروم سوی مکه و بیرون آمد و از راه باز گشت حانث
شود مسئله اگر گفت لا آتی مکه یعنی در مکه نیایم و بیرون آمد و نیت مکه باز گشت از اثناء راه حانث
نشود تا در مکه در نیاید مسئله سوگند خورد که در بصره در نیاید و بمرد و در بصره در نیامد آخر در جزو حیوت حانث
شود مسئله اگر سوگند خورد که فردا بر فلان بیایم اگر توانم این استطاعت صحت باشد تا اگر بیماری
یا منع سلطان یا مانع دیگر نبود و فردا گذشت نیامد حانث شود اگر نیت استطاعت قدرة داشت تصدیق
کنند مسئله اگر سوگند خورد که زن وی بیرون نیاید مگر بدستوری او برای هر خروجی اذن شرط است
مسئله اگر گفت لا یخرج الا ان اذن لک و یا حتی اذن لک یعنی بیرون نیائی مگر آنکه دستوری دهم و یا
گفت بیرون نیائی تا دستوری دهم اول بار بدستوری بیرون آمد شرط است و اگر بار دوم بی دستوری
بیرون آمد حانث نشود مسئله اگر شوهر وقت بیرون آمدن زن را گفت اگر بیرون آمدی تو طلاقی یا بوقت
ضرب زن و بزن غلام را گفت اگر بزدی تو طلاقی سوگند مقید شود بزدن و یا بیرون آمدن زن هم بدان
وقت سوگند تا اگر وقت دیگر بیرون آمد و یا بزد ان طلاق نیفتد مسئله اگر گفت بنشین و چاشت
بخور نزدیک من و او گفت اگر چاشت خورم بنده من آزاد سوگند مقید شود بدین طعام معین که میخورانند
تا اگر در منزل خود رفت و چاشت خورد بنده آزاد نشود و بقول زفر و شافعی آزاد شود مسئله اگر سوگند خورد که بر
دابه زید سوار نشوم و بر دابه بنده ماذون زید سوار شد اگر مولی نیت دابه بنده نیز داشت و بنده مدیون نیست بدین مستغرق قیمت وی مولی حانث شود
یا دابه بنده ماذون او که مستغرق قیمت اوست حانث نشود مگر نیت این که بدابه بنده او هم سوار نشوم
و همچنین اگر بنده مدیون نباشد و یا بدین مستغرق نیست حانث نشود بدون نیت و اگر نیت کرد حانث
شود در نزد امام ابی یوسف رحمة الله علیه حانث نشود اگر نیت کرد دین باشد یا نه باشد و نزد امام محمد حانث
شود در جمیع صورت اگر چه نیت دابه بنده نیز داشت و بنده مدیون نیست بدین مستغرق قیمت او حانث
شود و بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه اگر بنده بدین مستغرق است حانث نبود باب هشتاد و یکم الیمین فی الاکل
والشرب واللبس والکلام مسئله اگر گفت که ازین درخت خرما نخورم اگر میوه آن درخت خورد حانث شود

مسئله اگر گفت که این خرما تر نخورم و بعد از خشک شدن اگر میخورد حانث نشود مسئله اگر گفت که
این خرما ترش نخورم بعد از پخته شدن بخورد حانث نشود مسئله اگر گفت این شیر نخورم و شیر
جغرات شد حانث نشود مسئله اگر گفت باین کودک سخن نگویم و یا گفت باین جوان سخن نگویم بعد
آنکه بزرگ شدن باایشان سخن میگوید حانث شود مسئله اگر گفت خرما ترش نخورم و خرما تر میخورد
و حانث نشود مسئله اگر گفت خرما تر نخورم و خوشه خرما ترش که ذنب او خرما ترست میخورد
و یا گفت خرما ترش نخورم و خوشه خرما که ذنب او خرما ترش است و یا گفت خرما ترش نخورم و خوشه
خرما تر که ذنب او خرما ترش است میخورد و یا گفت خرما ترش نخورم نه خرما تر نخورم و خوشه که ذنب او
خرما ترست میخورد و یا خوشه خرما ترش که ذنب او خرما ترست و میخورد در جمیع مسایل حانث شود
و بقول ابی یوسف حانث نشود مسئله اگر گفت خرما تر نخورم خوشه خرما سبز ترش که ذنب او خرما تر
بود خورد حانث نشود مسئله اگر گفت که گوشت نخورم بعد از آنکه گوسفند بزرگ شد گوشت او میخورد
حانث شود مسئله اگر گفت گوشت نخورم و ماهی خوردم حانث نشود و بقول شافعی و مالک حانث شود
مسئله اگر گفت گوشت نخورم گوشت خوک یا گوشت آدم میخورد یا جگر یا شکنبه میخورد حانث شود
مسئله اگر گفت پیه نخورم و گوشت پشت خورد که در وی چربی بود حانث نشود و بقول ابی یوسف
و محمد حانث شود مسئله اگر گفت گوشت نخورم یا گفت پیه و گوشت سرین خورد حانث نشود
مسئله اگر گفت که ازین گندم نخورم و از نان وی خورد حانث نشود و بقول ابی یوسف و محمد حانث
شود مسئله اگر گفت که ازین آرد نخورم و از نان وی خورد حانث شود و اگر همان آرد را استفاف
کرد حانث شود مسئله اگر گفت که نان نخورم بدانچه متعارف اهل شهرست که نان میخورانند میخورد
حانث شود مسئله اگر گفت که بریان نخورم بر گوشت بریان واقع شود مسئله اگر گفت که طبیخ نخورم
بر گوشت پخته واقع شود مسئله اگر گفت که سر بریان نخورم بر سر بریانی که در شهر میفروشند واقع
شود مسئله اگر گفت که فاکهه نخورم بخوردن سیب و خربزه و زردالو حانث شود و بخوردن انگور
و انار و خرما تر و خیار و بادرنگ حانث نشود و بقول ابی یوسف و محمد بخوردن انگور

و انار و خرما

و انار و خرما حانث شود مسئله اگر گفت که ادام نخورم بخوردن سرکه و نمک و روغن زیت حانث
شود و بخوردن گوشت و بیضه و پنیر حانث نشود و بقول محمد حانث شود مسئله غداء خوردن است
از طلوع صبح تا وقت ظهر و عشا از وقت ظهر تا نیم شب و سحر از نیم شب تا طلوع صبح
صادق مسئله اگر گفت اگر بخورم و یا بیاشامم و یا بپوشم بنده من آزاد و چیزی معین از
ماکولات و مشروبات و ملبوسات نیت کرد تصدیق نکنند و هر چه بخورد و یا بیاشامد و یا
بپوشند بنده او آزاد شود و بقول شافعی دیانت مصدق باشد مسئله اگر گفت ان لبست
ثوبا و یا گفت ان اکلت طعاما و یا گفت ان شربت شرابا فعبدی حر یعنی اگر جامه بپوشم
و یا طعام بخورم و یا شراب بیاشامم و یا طعام معین و جامه معین و شراب معین نیت داشت
تصدیق کنند دیانة و قضاء مسئله اگر گفت از دجله نیاشامم اگر به آب دجله خورد حانث شود
اگر آب دجله بدست یا از کوزه و یا از سبو خورد حانث نشود و بقول ابی یوسف و محمد حانث شود مسئله
اگر گفت از آب دجله نیاشامم بهر طریق که بیاشامد حانث شود مسئله اگر گفت که آبی که درین کوزه است
اگر امروز نیاشامم پس بنده من آزاد و کوزه خالی است و یا آب کوزه ریخته شد و هم آن روز گذشت
و یا مقید بروز نکرد و در کوزه آب نبود حانث نشود و اگر در کوزه آب بود و ریخته شد حانث شود و بقول
ابی یوسف در جمیع صورت حانث شود مگر آنکه در مسئله مطلقه در حال حانث شود و در مسئله مقید
بگذشتن یک روز حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان بر آیم و یا این سنگ را زر گردانم در حال
حانث شود و بقول زفر منعقد نشود مسئله اگر سوگند خورد که با زید سخن نگویم و زید را خواند و حال که زید
خفته بود و بیدار کرد او را حانث شود مسئله اگر گفت که با وی سخن نگویم مگر باذن وی و او اذن کرد و معلوم
داشت با او سخن گفت حانث شود و بقول ابی یوسف حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که با او سخن
نگویم از وقت سوگند شمار کنند مسئله اگر سوگند خورد که سخن نگویم و قران خواند و یا تسبیح گفت حانث
نشود مسئله اگر گفت یوم اکلم فلانا فعبده کذا یعنی آن روز که با فلان سخن گویم بنده وی چنین
باشد بر شب و روز واقع شود و اگر مراد روز دارد تصدیق کنند مسئله اگر سوگند خورد اگر شب با فلان سخن

کویم بنده وی اچنین سوکند بر شب واقع شود مسـ اگر گفت ان کلمت فلانا للان بقدم زید
کفت حتی بقدم زید ویا کفت الا ان یاذن زید یا کفت باذن زید فامراته کذا یعنی اگر با فلان
سخن کویم مکر انکه زید از سفر باز آید ویا کفت تا زید باز آید ویا کفت مکر انکه زید اذن کند ویا کفت تا زید
اذن کند پس زن وی اچنین بود پیش از قدوم واذن زید با فلان سخن کفت حانث شود اگر سخن از قدوم
واذن زید سخن کفت حانث نشود واگر زید بمرد سوکند ساقط شود وبقول ابی یوسف ساقط
نشود مسـ اگر کفت طعام زید نخورم ویا کفت در سرای زید در نیایم ویا کفت جامه زید نپوشم ویا بر
دابه زید ننشینم ویا کفت بنده زید سخن نکویم واگر بهره یکی از این اشیا اشارت نکرد وملک زید درین اشیا زایل
شد واین شروط موجود شد حانث نشود وبقول محمد وزفر حانث شود واگر اشارت نکرد بعد از زوال
ملک این شروط موجود شد حانث نشود باتفاق واگر زید این اشیا را بعد از سوکند ملک شد واین شروط
موجود شد حانث نشود واگر در سوکند اشارت کرده است بدین اشیا او اگر اشارت نکرده است حانث نشود
وبقول ابی یوسف در مسئله سرای در ملک جدید حانث نشود مسـ اگر سوکند خورد که اگر بااین دولت
زید ویا بااین زن زید سخن بکویم وبعد از زوال محبت ونکاح سخن کفت حانث شود واگر اشارت نکند
حانث نشود وبقول محمد حانث شود واگر زید زن را بعد از سوکند نکاح کرد وابن حالتی با وسخن
کفت واشارت نکرده است حانث شود وبقول محمد حانث نشود مسـ اگر کفت باصاحب این طیلسان
سخن نکویم بعد از بیع طیلسان با وسخن کفت حانث شود مسـ اگر کفت لا اکلم الزمان والحین او
لا اکلم الزمان او حینا یعنی با فلان سخن نکویم زمانی یا هنگام بر شش ماه واقع شود مسـ اگر کفت لا اکلم الا
یام یا کفت لا اکلم الدهر یا کفت لا اکلم الابد یا کفت لا اکلم العمر مجمل است وحکم وی معلوم نی وبقول ابی
یوسف ومحمد در لفظ دهر بی الف لام بر شش ماه واقع شود مسـ اگر کفت لا اکلم الایام کما ویا کفت ایاما
کثیرا ویا کفت لا اکلم الشهور ولا اکلم السنین و ده ماه وده روز وده سالی واقع شود وبقول ابی یوسف
ومحمد در ایام بر یکهفته در شهور بر دوازده ودر سنین بر تمام عمر واقع شود واگر بی الف لام کفت ونیت
نداره بالاتفاق بر ثلاث واقع شود واگر نیت بر جنس کرده باشد ان نیت معتبر باشد باب حنث ادم الیمین
فی الطلاق والعتاق اگر زن را کفت اگر فرزند آری ترا طلاق وفرزند او مرد طلاق افتد
واگر کنیزک را کفت اگر تو فرزند زایی آزاد باشی وفرزند مرده زاد بعده فرزند زنده زاد آزاد شود
وبقول ابی یوسف ومحمد آزاد نشود مسـ اگر کفت که اول بنده که مالک شوم آزاد پس بنده را مالک
شد آزاد شود واگر بعد از سوکند دو بنده را بیکبار مالک شد آزاد نشود اگر دو بنده را مالک شد بعده بنده
دیگر را مالک شد هیچ کدام آزاد نشود واگر کفت که هر بنده که یکبارا اول مالک شوم آزاد بعده دو بنده
را بیکبار مالک شد بعد از ان یکبنده را مالک شد واین بنده سیوم آزاد شود مسـ اگر کفت آخر بنده که
مالک شوم آزاد بنده را مالک شد بعد از ان بنده دیگر مالک شد بعده مالک مرد بنده آخر آزاد شود از کاهی که در
ملک او درست وبقول ابی یوسف ومحمد از وقت مرک آزاد شود اگر از ثلث مال بیرون آید مسـ
اگر کفت هر بنده که بشارت دهد مرا بفلان چیز آزاد باشد وهمه بنده پس یکی یکی بشارت دادند اول بنده بشارت
دهنده آزاد شود واگر هر سه بنده بیکبار بشارت دادند همه آزاد شوند مسـ اگر پدر خود را بنیت کفارة خرید
از کفارة محسوب بود وبقول زفر وشافعی محسوب نبود مسـ اگر بنده را کفت اگر ترا بخرم تو آزاد
واورا بنیت کفارة خرید آزاد شود از کفارة محسوب نبود مسـ اگر کنیزک را مخصی السبب نکاح فرزند
دارد وکفت اگر ترا بخرم تو آزاد از کفارة سوکند من آزاد باشی وبخرید آزاد شود از کفارة محسوب نبود
مسـ سوکند خورد کنیزک را سریت کنم آزاد باشد وکنیزکی در ملک او بود سریت کرد آزاد شود اگر بعد از سوکند
کنیزک را خرید وسریت کرد آزاد نشود وبقول زفر آزاد شود مسـ اگر کفت هر مملوک که مراست آزاد بنده
کان او ومدبران وامهات اولاد همه آزاد شوند اما مکاتب وی از سوکند آزاد نشوند مسـ زنان خود را کفت
هذه طالق او هذه وهذه زن آخیره مطلقه شود ودر دو زن پیشینه شوهر مخیره بود هر کرا تعیین کند
همو مطلقه شود مسـ اگر کفت هذا آخر او هذا احر وهذا انیده اخیره آزاد شود ودر دو بنده دیگر پیشینه مولا
مخیره بود هر کدام که تعیین کند همو آزاد شود وهمچنین اگر کفت لزید علی الف او لعمر وبکر برای بکر پانصد
درم واجب شود وپانصد درم واجب شود وپانصد برای زید وعمرو واجب آید ومیان ایشان منصف باشد باب
سیوم الیمین فی البیع والشراء والتزویج والصوم والصلوة وغیر ذالک مسـ اگر سوکند خورد
کی نفروشم ویا نخرم ویا اجارة ندهم ویا استجاره نکنم ویا صلح از مال نکنم ویا قیمت خصومت نکنم
وفرزند را نزنم اگر بدین تصرفات مباشرة کرد حانث شود واگر بدین تصرفات دیگر را وکیل کرفت ووکیل
این تصرفات کرد حانث نشود مسـ اگر سوکند خورد که زنی نکاح کنم وطلاق نکویم وخلع نکنم وآزاد
نکنم وبنده را مکاتب نکنم وصلح از قصاص نکنم ونبخشم وصدقه ندهم ووام ندهم ونستانم وبنده را
نزنم وزنخ نکنم وبنا نکنم ونه دوزم وامانت بر کسی ننهم واز کسی نستانم وعاریت ندهم ونستانم ووام نکذارم
ووام قبض نکنم وجامه نپوشم وباز نکنم اگر این تصرفات خود کرد ویا دیگر برا برای این تصرفات وکیل کرد
در هر دو حال حانث شود مسـ اگر کفت بعت لک هذا الثوب یعنی اگر این جامه برای تو بفروشم
ویا کفت ان اشتریت لک یعنی اگر این جامه برای تو بخرم یا کفت این اجرت لک یعنی برای تو
اجارة دهم ویا کفت ان ضعت لک یعنی اگر برای تو رنک کنم ویا کفت ان خطت لک یعنی اگر بدوزم
برای تو ویا کفت ان بنیت لک یعنی اگر بنا کنم برای تو این زمین را واین تصرفات بفرمان محلوف
علیه برای او کرد حانث شود اگر چه آن کالای محلوف علیه نباشد اگر کفت ان بعت لک ثوبا اگر جامه مملوک
محلوف علیه بفروشد بامر وی ویا بی امر وی بعلم وی ویا بی علم وی حانث شود وشرا واجارة وصیانت
وخیاطة وبنا همین حکم دارد واگر جامه ملک محلوف علیه باشد حانث شود واگر کفت ان دخلتم الدار او ان ضربت
ولدا لک ویا کفت ان کلت طعام لک اگر کفت ان شربت شرابا لک واین اشیا مملوک ومختص
محلوف علیه بود وحالف این تصرفات کرد حانث شود اگر چه بامر وی ویا بی امر وی کرد ویا ان کلت طعاما
لک ویا اکلت لک طعاما کفت در هر دو صورة حکم برابر است وکر ان بعلت لک ثوبا اگر نیت ان بعت
ثوبا لک دارد ویا بعکس ویا نه تصدیق کند ودر سوکند غلیظ ودر ان خبر که تحقیق نباشد تصدیق کند در آنچه بدو تحقیق
شود مسـ اگر کفت که این بنده را بفروشم یا بخرم آزاد بود وبشرط خیار بفروخت ویا خرید آزاد شود
همچنین اگر بعقد فاسد خرید وفروخت نیز آزاد شود نزدیک ابو یوسف در مسئله بیع اگر بنده بدست بایع بود آزاد
شود اگر بدست مشتری بود آزاد نشود ودر مسئله اشترا اگر بدست مشتری بود آزاد شود واگر بدست بایع
بود آزاد نشود وبعقد موقوف نیز آزاد شود وبعقد باطل آزاد نشود مسـ اگر کفت که این بنده را

بفروشم

بفروشم زن من چنین بود واین بنده را آزاد یا مدبر کرد حانث شود مسـ زن شوهر را کفت که تو
بر من زنی نکاح کرده شوهر کفت کل امراة لی طالق یعنی هر زنی که مراست طالق طلاق این زن را
سوکند دهنده نیز مطلقه شود وبقول ابی یوسف این زن مطلقه نشود مسـ اگر کفت علی المشی
الی بیت الله او الی الکعبة یعنی بر من است پیاده رفتن سوی خانه خدا ویا کفت بر منست رفتن
سوی خانه کعبه حج بعمره پیاده لازم شود اگر سوار رود قربانی دهد اگر کفت علی الخروج الی بیت الله یعنی
بر منست بیرون آمدن بسوی خانه خدا یا کفت علی الذهاب الی بیت الله یعنی بر من است رفتن سوی
خانه خدا حج واجب نشود وهمچنین اگر کفت علی المشی الی الحرام یا کفت علی المشی الا الصفا والمروه
یعنی بر من است رفتن بسوی حرم کعبه ویا کفت بر منست رفتن سوی صفا ومروه هیچ واجب نیاید وبقول
ابی یوسف ومحمد در مسئله علی المشی الی الحرام حج وعمره واجب شود مسـ اگر سوکند خورد که امسال
حج نکند بنده وی آزاد وکفت حج کردم ودو مرد کواهی دادند که مرد امسال در کوفه ضحیه داده است بنده
وی آزاد نشود وبقول ابی یوسف ومحمد آزاد شود مسـ اگر کفت لا یصوم وسمتی بنیت صوم
امساک کرد حانث نشود واگر کفت لا یصوم صوما ویا کفت لا یصوم یوما یا امساک ساعتی حانث نشود
مکر انکه تمام روز بنیت صوم امساک کند انگاه حانث شود مسـ اگر کفت لا یصلی وقیام وقراة رکوع کرد
حانث نشود تا بکذاردن یکرکعت حانث شود اگر کفت لا یصلی صلوة تا بکذاردن دو رکعت حانث شود مسـ
اگر زن را کفت اگر از رشته تو پوشم پس آن هدی بود وپنبه خرید وزن بر رشت وآن جامه پوشید هدی
شود وبقول ابی یوسف ومحمد اگر وقت سوکند پنبه را مالک نبود است هدی نشود مسـ اگر سوکند خورد
که پیرایه نپوشم وانکشتری از پاره رشته مروارید پوشید حانث شود وبقول ابی حنیفه کوفی ز[illegible]
عقد پوشیدن مروارید حانث نشود مسـ اگر سوکند خورد که پیرایه نپوشم وانکشتری نقره
پوشید حانث نشود مسـ اگر سوکند خورد که بر زمین ننشیند وبر بساط ویا بوریا نشست
حانث نشود مسـ اگر کفت که بدین بستر نخسپم وبدین بستر ننشینم وبستری دیگر انداخت وبدان
خفت حانث نشود واگر بر بستر جامه انداخت وبکستر دو بدان خفت حانث شود مسـ اگر کفت

که بدین تخته نه نشینم و بدان تخته بساط بوریا گسترد بر آن نشست حانث شود اگر بران تخته
تخته دیگر انداخت بران نشست حانث نشود و بقول ابی یوسف اگر بر بستر بستری دیگر بالا
و خفت حانث شود باب هشتاد و چهارم فی الضرب و القتل و غیر ذلک مسئله اگر سوگند
خورد که زید را بزنم و یا به پوشانم و یا باوی سخن گویم و یا بر او در آیم یعنی او را زیارت کنم این سوگند مقیم بحیات
زید بود اگر سوگند خورد که زید را بشویم یا بردارم یا کفن کنم بعد از وفات زید برداشت و یا برداشت و یا مس
کرد حانث شود اگر سوگند خورد که زن را بزنم و مویش کشید یا خفه کرد یا گاز گرفت حانث شود و بقول شافعی حانث
نشود مسئله اگر سوگند خورد که اگر فلان را نکشم بنده ام آزاد و فلان مرده است اگر در وقت سوگند
بمرگ او عالم بود حانث شود اگر بموت وی عالم نبود بنده آزاد نشود و بقول ابی یوسف اگر چه موت او عالم
نبود بنده آزاد شود مسئله اگر سوگند خورد که دین فلان بمدة قریب ادا کنم و کم از یکماه واقع شود و اگر گفت بمدة
بعید ادا کنم بر یکماه و زیاده از یکماه واقع شود مسئله اگر سوگند خورد که دین وی امروز ادا کنم و ادا کرد و آن
دراهم زیوف و یا نبهرج و یا ستوق بود حانث نشود و اگر دراهم ارزیر و یا ستوقه بود حانث شود و اگر
سوگند خورد که دین وی امروز بگذارم و بدان این کالا ایدست داین فروخت و دائن قبض کرد حانث نشود
و اگر دائن درین صورة این دین بمدیون بخشید حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که دین خود را درمی الی
درم دیگر قبض نکنم و چیزی قبض کرد حانث نشود تا تمام دین متفرق قبض نکند آنگاه حانث شود
و بتفریق ضروری حانث نشود یعنی اگر دین بدو وزن قبض کرد و میان این دو وزن بکار مشغول نشد
حانث نشود مسئله اگر گفت نیست مرا ملک صد درم و یا گفت اگر مرا بجز صد درم هست بنده من چنین
اگر صد درم یا کمتر از صد درم مالک است حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که فلان کار نکنم پیوسته آن کار
ترک آورد مسئله اگر گفت سوگند خورد که فلان کار بکنم و اگر یکبار کرد سوگند راست شود و از عهد
آن برون آید مسئله اگر والی شخصی را سوگند داد تا هر فاسقی و هر جاسوسی که در شهر در آید اعلام کند
این سوگند مقید بود بحال امارت و ولایت وی بقول امام ابی یوسف بعد از عزل وی نیز اعلام واجب
بود مسئله اگر سوگند خورد به بخشیدن بنده بفلان و بخشید و فلان قبول نکرد حانث شود و بقول

زفر حانث شود

زفر حانث شود مسئله اگر سوگند خورد بفروختن بدست فلان و فروخت و فلان قبول نکرد حانث
نشود مسئله اگر سوگند خورد که گل ریحان نبویم و گل یاسمن یا گل بنفشه ببوید حانث نشود و اگر سوگند خورد که گل را نبویم و بنفشه
را گل زرد بر برگ گل و بنفشه واقع شود مسئله اگر سوگند خورد که زن نکنم و فضولی برای او زن خواست و او
اجازة قبول کرد حانث نشود اگر بفعل اجازة کرد بدین که مهر بسوی آن فرستاد حانث نشود و بقول
شافعی بفعل نیز حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که در سرای زید در نیایم و در سرائی مملوک زید درآمد
حانث شود و اگر در سرائی که زید باجارة ساکن است در آید نیز حانث شود و بقول شافعی آن سوگند
برای مملوک زید واقع شود و در غیر مملوک حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که هیچ مالی ندارد و او را
دینی است بر مدیون مفلس و یا بر مدیون توانگر حانث نشود کتاب هشتاد و پنجم فی الحدود
مسئله حد عقوبتی است که مقدار واجب است برای خدا و زنا عبارة از وطی است در قبل خالی از ملک و شبهه
ملک مسئله زنا ثابت شود بگواهی چهار مرد که گواهی دهنده بصریح زنا بلفظ وطی و نه بلفظ جماع
و امام از گواهان پرسد از ماهیت و از کیفیت زنا و مکان و زمان زنا و از زنی که بوی زنا کرده است
اگر گواهان بیان کردند و گفتند که دیدیم که زنا کرد و وطی کرد بفلان زن چون میل در سرمه دان و گواهان را
تعدیل کند در نهان و آشکار ابعده حکم بزنا کند مسئله زنا ثابت شود باقرار چهار بار بچهار مجلس و هر بار که
اقرار کند قاضی رد کند و بپرسد و نیز بپرسد از ماهیت و از کیفیت تا جا که از شهود پرسیده است
و چون بیان کرد حد زنند و بقول شافعی چهار بار اقرار شرط نیست بلکه باقرار یک حد زنند مسئله
اگر مقر پیش از اقامت حد از اقرار رجوع کرد و یا در میان حد رجوع کرد وی مقبول بود و حد ساقط شود و
و بقول شافعی و ابن ابی لیلی حد اقامت کند مسئله مستحب است که امام مقر را برجوع تلقین
کند و بگوید مگر که قبله زده باشی و یا لمس کرده باشی و یا بشبهه وطی کرده باشی مسئله اگر زانی محصن بود
در صحرا رجم کنند تا بمیرد و در رجم ابتدا گواهان کنند بعده امام رجم کند و مردمان رجم کنند و بعده مردمان
دیگر اگر اقرار کرده است ابتدا امام کند بعده مردمان و بقول شافعی ابتداء از شهود شرط نیست
اگر شهود از رجم امتناع آوردند حد ساقط شود مسئله اگر زانی غیر محصن است حد او صد تازیانه زنند

بجناب

که بدین تخته نه نشینم و بدان تخته بساط یا بوریا گسترد بر آن نشست حانث شود اگر بران تخته
تخته دیگر انداخت بران نشست حانث نشود و بقول ابی یوسف اگر بر بستر بستری دیگر انداخت
و خفت حانث نشود باب هشتاد و چهارم فی الضرب و القتل و غیر ذلک مسئله اگر سوگند
خورد که زید را بزنم و یا به پوشانم و یا با وی سخن گویم و یا بروی درآیم یعنی او را زیارت کنم این سوگند مقیم بحیات
زید بود اگر سوگند خورد که زید را بکشم یا برادرم با تو سخن کنم بعد از وفات زید را بکشت و یا برداشت و یا مس
کرد حانث شود اگر سوگند خورد که زن را نزنم و موی کشید یا خفه کرد یا گزید حانث شود و بقول شافعی حانث
نشود مسئله اگر سوگند خورد که اگر فلان را نکشم بنده من آزاد و فلان مرده است اگر در وقت سوگند
مردن او عالم بود حانث شود اگر بموت وی عالم نبود بنده آزاد نشود و بقول ابی یوسف اگر چه موت او عالم
نبود بنده آزاد شود مسئله اگر سوگند خورد که دین فلان بمدة قریب ادا کنم و کم از یکماه واقع شود و اگر گفت بمدة
بعید ادا کنم بر یکماه و زیاده از یکماه واقع شود مسئله اگر سوگند خورد که دین وی امروز ادا کنم و ادا کرد و آن
دراهم زیوف و یا نبهرج و یا مستحق بود حانث نشود و اگر دراهم از ریز و یا ستوقه بود حانث شود و اگر
سوگند خورد که دین وی امروز بگذارم و بدان این کالا ایدست داین فروخت و داین قبض کرد حانث نشود
و اگر داین درین صورة این دین بمدیون بخشید حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که دین خود را درمی الی
درم دیگر قبض نکنم و چیزی قبض کرد حانث نشود تا تمام دین متفرق قبض نکند الا که حانث شود
و بتفریق ضروری حانث نشود یعنی اگر درین مدة وزن قبض کرد و میان این دو زمان بکار مشغول نشد
حانث نشود مسئله اگر گفت نیست مرا ملک صد درم و یا گفت اگر مرا بجز صد درم بود ... بنده من چنین
اگر صد درم یا کمتر از صد درم مالک است حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که فلان کار نکنم هر گاه مطلقا
ترک آورد مسئله اگر گفت سوگند خورد که فلان کار کنم و اگر یکبار کرد سوگند راست شود و از عهده
آن برون آید مسئله اگر والی شخصی را سوگند داد تا هر فاسقی و هر جاسوسی که در شهر درآید اعلام کند
این سوگند مقید بود بحال امارت و ولایت وی ... ابی یوسف بعد از عزل وی نیز اعلام واجب
بود مسئله اگر سوگند خورد به بخشیدن بنده بفلان و نه بخشید و فلان قبول نکرد حانث نشود و بقول

زفر حانث شود

زفر حانث شود مسئله اگر سوگند خورد بفروختن بدست فلان و فروخت و فلان قبول نکرد حانث
شود مسئله اگر سوگند خورد که گل ریحان نبویم و گل یاسمن یا گل بنفشه بوئید حانث نشود و اگر سوگند خورد که گل را نبویم بنفشه
را گزم بر برگ گل و بنفشه واقع شود مسئله اگر سوگند خورد که زن نکنم و فضولی برای او زن خواست و او
اجازة قبول کرد حانث نشود اگر بفعل اجازة کرد بدین که مهر فرستاد یا آن فرستاد حانث شود و بقول
شافعی بفعل نیز حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که در سرای زید در نیایم و در سرائی مملوک زید درآمد
حانث شود و اگر در سرائی که زید باجارة ساکن است درآید نیز حانث شود و بقول شافعی آن سوگند
بسرای مملوک زید واقع شود و در غیر مملوک حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که هیچ مالی ندارد و او را
دینی است بر مدیون مفلس و یا بر مدیون توانگر حانث نشود کتاب هشتاد و پنجم فی الحدود
مسئله حد عقوبتی است که مقدار واجب است برای خدا و زنا عبارة از وطی است در قبل خالی از ملک و شبهه
ملک مسئله زنا ثابت شود بگواهی چهار مرد که گواهی دهند بصریح زنا بلفظ وطی و نه بلفظ جماع
و امام از گواهان پرسد از ماهیت و از کیفیت زنا و مکان و زمان زنا و از زنی که بوی زنا کرده است
اگر گواهان بیان کردند و گفتند که دیدیم که زنا کرد وطی کرد بفلان زن چون میل در سرمهدان و گواهان را
تعدیل کند در نهان آشکار العیده حکم بزنا کند مسئله زنا ثابت شود باقرار چهار بار بچهار مجلس و هر بار که
اقرار کند قاضی رد کند و بپرسد و نیز بپرسد از ماهیت و از کیفیت زنا چنانچه از شهود پرسیده است
و چون بیان کرد حد زنند و بقول شافعی چهار بار اقرار شرط نیست بلکه باقرار یک حد زنند مسئله
اگر مقر پیش از اقامت حد از اقرار رجوع کرد و یا در میان حد رجوع کرد وی مقبول بود و حد ساقط شود
و بقول شافعی و ابن ابی لیلی حد اقامت کند مسئله مستحب است که امام تلقین مقر را برجوع تلقین
کند و بگوید مگر که قبله کرده باشی و یا لمس کرده باشی و یا بشبهه وطی کرده باشی مسئله اگر زانی محصن بود
در صحرا رجم کنند تا بمیرد و در رجم ابتدا گواهان کنند بعده امام رجم کند و مردمان رجم کنند و بعده مردمان
و اگر اقرار کرده است ابتدا امام کند بعده مردمان و بقول شافعی ابتداء از شهود شرط نیست
اگر شهود از رجم امتناع آوردند حد ساقط شود مسئله اگر زانی غیر محصن است حد صد تازیانه زنند

بجلد

اگر حر است و اگر بنده بود پنجاه تازیانه زنند باید که در تازیانه گره و خار نباشد و ضربی وسط زنند نه سخت
و نه سست زنند در وقت حد زدن جامه از تن زانی دور کنند و تازیانه بر اندام پراکنده زنند مگر بر سر و روی
بر فرج نزنند و بقول ابی یوسف بر سر نیز زنند و بقول شافعی ... وی بر اندام پراکنده نزنند مسئله مردی را حد
ایستاده زنند بر زمین نیفکنند و از زن جامه نکشند برای ستر الا پوستین و لباس حشو و زن را نشسته حد زنند
و در زمین نه خوابانند و اگر زن را رجم کنند حفره بکاوند و دران حفره تا سینه فرو برند و برای مرد حفره نکاوند مسئله
اگر مولی بنده را حد زند بی اذن امام و بقول شافعی مولی تواند که بی اذن امام بنده را حد زند مسئله احصان رجم
حریت و عقل و بلوغ و اسلام و وطی بنکاح صحیح بود در حالی که زن و شوی موصوف باشند بصفات احصان و بقول
شافعی و ابی یوسف اسلام در احصان شرط نیست مسئله میان جلد و رجم جمع نکنند و میان جلد و نفی نیز جمع نکنند
و بقول شافعی میان ... جمع واجب است مسئله اگر امام مصلحت بیند ... تعزیر کند ...
مسئله اگر بیمار زنا کرد و اگر محصن باشد رجم کنند اگر محصن نبود جلد نکنند تا از مرض صحت یابد مسئله اگر زنی حامله زنا کرد حد
نزنند تا ولادت نشود و از نفاس بیرون نیاید اگر حد او جلد بود اگر حد او رجم بود بعد وضع حمل در حال پیش از برون آمدن
از نفاس رجم کنند باب هشتاد و ششم فی الحد الذی یوجب الحد و الذی لا یوجبه اگر در محل شبهه بود در
بزنا حد واجب نباید اگر چه گمان حرمت بود چنانچه کنیزک فرزند و یا پسر را وطی کرد و یا معتدره بطلاق کنایه را
وطی کرد مسئله اگر شبهه در فعل بود چنانچه معتدة ثلاثه را در عدة وطی کرد یا کنیزک مادر و پدر را یا کنیزک منکوحه را و یا کنیزک
مولی را وطی کرد اگر عالم است بحرمت وطی کرد حد واجب آید و اگر بگمان حل وطی کرد حد واجب نیاید و در مسئله
اولی نسب ثابت شود و در مسائل دیگر نسب ثابت نشود مسئله اگر کنیزک برادر و یا عم را وطی کرد حد واجب آید
اگر چه بگمان کند حد واجب بود مسئله اگر زنی در بستر خود یافت و بگمان وطی کرد حد واجب آید مسئله اگر اجنبیه را
در شب زفاف آوردند و گفتند ... این زن تست و وطی کرد حد واجب نیاید و مهر واجب آید مسئله اگر زنی
از محارم نکاح کرد و او را وطی کرد مسئله با اجنبیه را در غیر فرج وطی کرد حد واجب نباید و بقول ابی یوسف و
محمد و شافعی در وطی محارم بنکاح اگر عالم است بحرمت حد واجب آید مسئله بلواطت حد واجب نیاید و بقول ابی
یوسف و محمد حد واجب آید مسئله بوطی چارپایه و بزنا در دار حرب و یا در دار بغی حد واجب نیاید مسئله اگر

از دار حرب حربی در دار السلام با امان درآمد با ذمیه زنا کرد بر حربی حد واجب نباید و بقول آخر از
ابی یوسف واجب آید مسئله بر نابالغ و یا مجنون یا عاقله و بالغه حد واجب نه آید و بقول زفر و شافعی
و یک روایت از ابی یوسف بر زن حد واجب آید عاقله و بالغه بصبیه و یا مجنون زنا کرد و بر زانی حد واجب آید
مسئله اگر زنی را استیجار کرد برای زنا و یا او زنا کرد حد واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد واجب آید و
بقول شافعی بر هر دو واجب آید مسئله اگر باکراه زنا کرد حد واجب نباید مسئله اگر اقرار کرد بزنا با زنی معینه و زن
گفت که مرا نکاح کرده است و یا زنی اقرار کرد بزنا بر فلان مرد و او گفت نکاح کردم در هر دو صورة حد واجب
نیاید و بر یک صاحبه مهر واجب آید مسئله اگر با کنیزک زنا کرد و بعد از آن بکشت او را بفعل زنا حد واجب
زنند و قیمت کنیزک واجب آید و بقول ابی یوسف حد واجب نیاید مسئله خلیفه بقصاص و اموال مواخذ بود
و بحد مواخذ نی باب هشتاد و هفتم فی الشهادة علی الزنا و الرجوع عنها مسئله اگر گواهی دادند بحدی متقادم
که بعد ... مانع نبود و از ادای شهادة مقبول نبود مگر در حد قذف و بقول شافعی مقبول بود مسئله اگر در زنای
گواهی بعد از مدتی دادند قطع نکنند و ضمان سرقه لازم آید مسئله اگر گواهی دادند بر زنا بزنی غایبه زنند اگر
گواهی دادند که از فلان غایب ... دیده است قطع نکنند اگر گواهی دادند بزنا بزنی که گواهان نمی شناسند
زن را حد نزنند و اگر اقرار کرد بزنا با زنی مجهوله حد زنند مسئله دو گواه گواهی دادند بزنا بزنی معینه که آن زن
را اکراه کرده است بر تمکین دو گواه گواهی دادند که آن زن طایعه بوده است بر هر دو حد واجب نشود و بقول ابی یوسف
و محمد بر مرد حد واجب نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید با فلانیه زنا کرده است در کوفه و دو گواه گواهی دادند
که زید با فلانیه زنا کرده است در ... حد بر مرد واجب نیاید و بقول زفر بر گواهان حد واجب آید مسئله اگر چهار گواه
گواهی دادند که زید با فلانیه زنا کرده است بوقت طلوع شمس در فلان محلت و چهار گواه گواهی دادند که زید با فلانیه
زنا بوقت طلوع آفتاب هم در آن روز در محلتی دیگر زنا کرده است از همه حد ساقط شود مسئله اگر دو گواه گواهی
دادند که زید با فلانه در فلان گوشه خانه زنا کرده است و دو گواه گواهی دادند که ... دیگر از آن خانه بر زید حد واجب
آید مسئله اگر چهار گواه گواهی دادند بزنا بزنی معاینه و آن زن بکر است و یا گواهان فاسق اند از همه حد ساقط شود
مسئله اگر گفتند چهار گواه فرع بر زن گواهی دادند حد نزنند اگر گواهان اصل نیز گواهی دادند بمعاینه نیز حد نزنند

مسئله اگر چهار گواه نابینا ویا محدود قذف بزنا گواهی دادند بر گواهان حد قذف واجب آید ومشهود علیه را
حد نزنند واگر سه گواه بزنا گواهی دادند گواهان را حد قذف بزنند مسئله اگر گواهان بزنا گواهی دادند وحد اقامت
بعده یکی از گواهان بنده یا محدود قذف ظاهر شد بر گواهان حد قذف واجب شود واز زخم ضرب حد بود نه
بر گواهان واجب شود ونه بیت المال واجب آید مسئله اگر درین مسئله رجم کردند دیت در بیت المال واجب آید
وبقول ابی یوسف ومحمد ارش ضرب ودیت وجراحت نیز در بیت المال واجب آید مسئله اگر بعد از رجم یکی از چهار
گواه رجوع کرد بر راجع حد قذف واجب آید وربع دیت ضامن شود وبقول زفر حد نزنند وبقول شافعی
کشتن واجب آید مثال اگر پس از رجم یک گواه رجوع کرد همه گواهان را حد قذف زنند واز مشهود علیه
حد ساقط شود وبقول محمد حد نزنند مگر راجع را واگر پس از حکم یک گواه رجوع کرد همه گواهان را حد قذف
زنند وبقول زفر هر که رجوع کرد همو را حد زنند مسئله اگر پنج گواه گواهی دادند بزنا ویکی رجوع کرد بر راجع هیچ
واجب نیاید اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف واجب آید وربع دیت ضامن شود مسئله اگر گواهان بعد از رجم
وبعد از عدالت تزکیه مزکی بنده ظاهر شدند مزکی دیت مرجوم ضامن شود یعنی اگرچه بعد از تزکیه رجوع کنند بقول
ابی یوسف دیت مرجوم در بیت المال واجب آید مسئله اگر چهار گواه گواهی دادند بزنا مردی وقاضی رجم فرمود ومردی
او را بکشت بعده گواهان بنده پیدا شدند بر قاتل دیت مقتول زانی واجب آید واگر بعد از رجم شهود بنده
پیدا شدند دیت مرجوم در بیت المال بود مسئله اگر شهود زنا گفتند که بقصد نظر کردیم گواهی مسموع
بود مسئله اگر مشهود علیه احصان را منکر شد ویک مرد ودو زن باحصان گواهی دادند ویا زانی را زنی است که از وی
فرزند آورده است رجم کنند وبقول زفر وشافعی گواهی زنان در احصان نشود باب هشتاد وهشتم فی حد
الشرب اگر مردی خمر خورد وبگرفتند وبوی خمر موجود است ویا بخوردن بستند مست شده ودو گواه گواهی دادند
که شرب خمر وبستند باختیار بوده است ویا یکبار اقرار کرد حد زنند بعد از زوال مستی بقول ابی یوسف
دو بار اقرار شرط است مسئله اگر اقرار کرد بعد از رفتن ویا گواهی دادند حد نزنند وبقول ابی یوسف حد زنند
واگر بعد مسافت بوی سکر زایل شد باتفاق حد نزنند مسئله اگر شخصی را بوی خمر موجود است ویا خمر را
قی کرد ویا بعد اقرار شرب خمر رجوع کرد یا مستی که عقل او زایل شده بود واقرار شرب خمر کرد درین مسایل

حد نزنند مسئله

حد نزنند مسئله مستی که حد بر وی واجب است کسی است که عقل وی زایل شود وچون از مرد وعورت نشناسد ویا از
آسمان وزمین نشناسد وبقول ابی یوسف ومحمد اگر بیهوده گوید سخن او مختلط بود حد مستی
واجب شود مسئله حد مستی وشرب خمر هشتاد تازیانه است وبقول شافعی چهل تازیانه است مسئله
اگر قطره خمر خورد حد واجب شود مسئله حد مستی وشرب خمر بر بنده چهل تازیانه است مسئله حد مستی بر اندام پراکنده
زنند چنانچه حد زنا باب هشتاد ونهم فی حد القذف حد قذف هشتاد تازیانه است چنانچه حد مستی بدو گواه ویا
بیک اقرار ثابت شود مسئله اگر مردی محصن را ویا زنی محصن را قذف کرد بزنا ومقذوف طلب کرد حد زنند پراکنده
بر اندام با جامه ویا پوستین ولیکن پنبه دور کنند احصان مقذوف آنست که عاقل وبالغ ومسلمان
وعفیف از فعل زنا بود مسئله اگر گفت لست لابیک یعنی نیستی تو مر پدر خود را ومادر او محصن است حد زنند مسئله
اگر بخشم گفت که تو پسر زید نه واو را پسر زید میخوانند حد زنند اگر بخشم نبود حد نزنند مسئله اگر نفی نسب از جد
کرد وگفت تو پسر زید نه وزید جد شود حد نه زنند مسئله اگر عربی را گفت یا نبطی یا ابن ماء السماء ویا نسبت بعم
ویا بخال ویا به پسر شوی مادر کرد حد نه زنند مسئله اگر شخصی را گفت ای پسر زانیه ومادر مقذوف مرده است
ومحصن بود وپسر آن زن ویا پدر او طلب کرد حد بزنند مسئله اگر پدر پسر خود را قذف مادر کرد ویا مولی
بنده خود را قذف مادر کرد ومادر بنده حره مسلمان است وابن زن طلب کرد حد نزنند مسئله بمردن مقذوف
حد باطل شود وبقول شافعی باطل نشود اگر اقرار بقذف کرد ورجوع کرد ویا مقذوف عفو کرد
حد باطل نشود وبقول ابی یوسف ومحمد باطل شود مسئله اگر گفت زنات فی الجبل ومراد بر آمدن بر
کوه دارد حد واجب شود وبقول محمد وشافعی واجب نشود مسئله اگر مردی را گفت ای زانی واو گفت
نی بلکه تو ئی بر هر دو واجب آید مسئله اگر زن خود را گفت که ای زانیه واو گفت نی بلکه تو ئی بر زن
حد واجب آید ولعان واجب نیاید مسئله اگر گفت زن خود را ای زانیه وآن زن گفت که با تو
زنا کردم نه حد واجب آید نه لعان مسئله اگر اقرار بطفل زن کرد وبعده نفی کرد لعان کنند واگر اول نفی
کرد وبعده اقرار کرد حد واجب آید در هر دو صورت نسب از وی ثابت شود مسئله اگر زن را گفت این
فرزند نه پسر من است ونه پسر تو حد ولعان باطل نشود اگر زنی را بقذف کرد واین زن فرزند

دارد وپدر فرزند معلوم نی ویا شوهر بنفی ولد لعان کرده است حد واجب نشود مسئله شخصی را قذف
کرد که در غیر ملک وطی کرده است ویا کنیزک مشترک را وطی کرده است ویا مسلمانی را قذف کرد
که در حالت کفر زنا کرده است ویا مکاتبی را قذف کرد که برده است ووفا بدل کتابت گذاشته
است درین مسایل حد واجب نشود مسئله اگر مردی را قذف کرد که کنیزک مجوسیه را وطی کرده است
ویا زن را در حالت حیض وطی کرده است ویا مکاتب را وطی کرده است حد واجب شود وبقول ابی
یوسف وزفر در وطی در مکاتبه احصان ساقط شود وبر قاذف حد واجب آید مسئله اگر مسلمانی
را قذف که در حالت کفر مادر خود را نکاح کرده است حد زنند وبقول ابی یوسف ومحمد حد نزنند مسئله
اگر حربی باسلام یا امان در آمد ومسلمی را قذف کرد حد زنند مسئله اگر شخصی بارها قذف کرد یا زنا
کرد یا شراب خورد حد زنند از همه محسوب شود وبقول شافعی اگر مقذوف مختلف بود یعنی جماعتی
را قذف کرد که برای هر یکی حد زنند فصل فی التعزیر مسئله اگر مملوکی یا کافری را بزنا قذف
کرد ویا مسلمانی را گفت یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا منافق یا لوطی کنند
بر قاذف تعزیر واجب آید همچنین اگر مسلمی را لاعب صبیان یا ربا خوار یا شارب خمر یا دیوث یا
مخنث یا خاین یا ابن قحبه یا زندیق یا قرطبان یا مادی الزانی یا مادی اللصوص یا حرام زاده
گفت تعزیر واجب آید مسئله اگر شخصی را گفت ای سگ ای خوک ای گاو ای خر ای مار ویا گفت
ای قصاب یا حجام یا بغا یا مواجر یا ولد الحرام یا عیار یا ناکس یا مسخره یا ضحک یا کشتی بان
یا ابله یا موسوس درجمیع الفاظ تعزیر واجب نیاید مسئله اکثر تعزیر سی ونه سوط است اقل او سه سوط
وبقول ابی یوسف وزفر هفتاد ونه سوط اکثر تعزیر است ودر روایتی از ابی یوسف اکثر
او هفتاد وپنج سوط است مسئله اگر امام بعد از ضرب حبس کند جایز بود مسئله سخت ترین ضرب
تعزیر است بعده حد زنا بعده حد شرب بعد از آن حد قذف مسئله اگر بسبب حد ویا تعزیر بمیرد دیت
وی هدر بود یعنی هیچ واجب نیاید وبقول شافعی دیت او در بیت المال واجب شود مسئله
اگر شوهر زن را تعزیر کرد بسبب ترک زینت ویا بسبب ترک اجابت بسوی فراش ویا بسبب

ترک نماز

کتاب دوم

ترک نماز ویا بسبب ترک غسل ویا بسبب بیرون آمدن خانه وآن زن بمرد دیت واجب شود کتاب
دوم فی السرقه سرقت عبارت از گرفتن عاقل وبالغ ده درم نقره مضروب است بطریق
خفیه از حرز بمکان یا بمحافظ مسئله اگر سرقه باقرار ثابت شود بگواهی دو مرد ویا بیک اقرار قطع
واجب شود وبقول شافعی نصاب سرقه ربع دینار است وبقول مالک سه درم است اگرچه
جماعتی سرقه کردند همه را قطع کنند وبقول ابی یوسف اقرار دو بار در دو مجلس مختلف شرط
است مسئله اگر جماعتی دزدی کردند ویکی از ایشان مال گرفت واگر بهر یکی از ایشان در قسمت
ده درم رسد زیاده قطع واجب شود وبقول شافعی هر که مال گرفت همه را قطع کنند مسئله
بدزدیدن چوب که دوئی ومرغ وماهی وشکاری وزرنیخ واهک ومیوه تر یا بر درخت وشیر
وگوشت وکشتنی که زود وده باشد ویا شربت یا آلات شرب طنبور ومصحف اگرچه با پیرایه بود قطع واجب
نیاید وبقول شافعی ویک روایتی از ابی یوسف قطع واجب آید مسئله بدزدیدن جلیب یا زر وشطرنج
ونرد در مسجد وبدزدیدن کودک آزاد اگرچه او با پیرایه بود وقطع واجب نکنند وبقول ابی یوسف اگر زر پیرایه
کودک بنصاب سرقه رسد قطع کنند مسئله وبدزدیدن بنده بالغ ودفاتر قطع نکنند وبقول محمد قطع کنند
مگر دفاتر حساب واگر کودک خورد نادان آزاد دزدید قطع کنند وبقول ابی یوسف قطع نکنند مسئله بدزدیدن سگ
ویوز ودف وطبل وبربط ونای وبخیانت ونهبت کردن وربودن بقهر وغلبه از شهر ویا دیه واز گور کفن
دزدیدن واز بیت المال قطع نکنند وبقول ابی یوسف وشافعی بر دزدیدن کفن وبیت المال قطع
واجب آید مسئله اگر مثل دین خود را از مدیون دزدید قطع نکنند اگر یکی از دشمن کالای مال مشترک دزدید
قطع نکنند مسئله اگر مثل دین خود از مدیون دزدید قطع نکنند مسئله اگر کالائی سرقه کرد وقطع
کردند وآن کالا بمالک رد کرد باز آن کالا را بار دیگر دزدید قطع نکنند اگر آن کالا متغیر شده است وبقول
ابی یوسف وشافعی قطع کنند مسئله بدزدیدن چوب ساج ونی نیر (?) وابنوس وصندل ونگینهای (?)
سبز ویاقوت وزبرجد ومروارید واوندها (?) وورها (?) که از چوب ساخته اند قطع کنند فصل فی الحرز مسئله
اگر قرابت محرم دزدید قطع نکنند وبقول شافعی بجز قرابت محرم اولاد قطع کنند مسئله اگر از مادر

رضاعی و یا از خواهر رضاعی کند و بقول ابی یوسف قطع نکنند مسـ اگر زن از شوهر دزدید و
یا شوهر از زن دزدید قطع نکند و بقول شافعی قطع کند مسـ اگر بنده کالا از مالک
خود و یا از مالکه خود دزدید قطع نکنند و همچنین اگر کالا از زن مالک خود و یا از شوهر مالکه خود دزدید
قطع نکنند مسـ اگر مکاتب خود و یا خسر خود و یا از داماد خود کالا دزدید قطع نکند و بقول ابی یوسف
و محمد اگر خسر از خانه داماد و یا داماد از خانه خسر دزدید قطع کنند مسـ در غنیمت و یا از حمام
و یا از خانه که بدر آمدند در آن خانه اذن ست دزدید قطع نکند مسـ اگر از مسجد کالا
دزدید و مالک کالا نزدیک وی بود قطع نکنند مسـ اگر مهمان از خانه که در آن خانه مهمان طلبیده
اند کالا دزدید قطع نکند مسـ اگر دزد در سرای در آمد و کالا دزدید و از سرای برون نیامد
قطع نکند و اگر از حجره برون آورد تا صحن سرای قطع کند مسـ اگر اهل حجرات حجره را
اغارة کرد و از آن حجره کالا دزدید قطع کند مسـ اگر دزد در خانه را سوراخ کرد و در آمد کالا در کوچه
انداخت بعده برون آمد و آن کالا بستد یا دزد کالا را بر خر بار کرد و براند و خر برون آورد در هر دو
صورة قطع کند و بقول زفر در مسئله اول قطع نکند مسـ اگر دزد در خانه سوراخ کرد و در آمد
و کالا گرفت و بدزدی دیگر که برون خانه ست داد هر دو را قطع نکند و بقول ابی یوسف
اگر دزد درونی دست برون آورد کالا بدزد برونی داد دزد برونی را قطع کند اگر دزد برونی
دست درون کرد و از دست دزد درونی کالا بستد هر دو را قطع کند مسـ اگر خانه را سوراخ
و دست درون کرد کالا را برون آورد قطع نکند و بقول ابی یوسف قطع کند مسـ اگر همیان
از آستین برون آمد و شخصی از برون برید قطع نکند و بقول ابی یوسف قطع کند
از قطار شتران شتر یا باری دزدید قطع نکند مسـ اگر بار را بار کرده و از متاع بسته
و یا جوالی با متاع بسته دزدید و صاحب جوال محافظ آن بود یا بر جوالی خفته بود قطع کند مسـ
اگر دست در صندوق و یا در جیب و یا در آستین کسی در آورد و مال کشید قطع کند فصل
فی الکیفیة القطع و اثباته دست راست دزد از بند دست قطع کند و بریان کنند و اگر بار

دوم دزدی کند

دوم دزدی کند پای چپ برند و اگر سیوم بار دزدی کند حبس کنند تا توبه کند و قطع نکنند و بقول
شافعی بار سیوم دست چپ برند و بار چهارم پای راست ببرند مسـ اگر نر انگشت دست
چپ دزد پیش از دزدی بریده شده ست و یا شل ست و یا دو انگشت جز نر انگشت بریده شده
ست و یا شل اند و یا پای راست او بریده شده ست درین مسائل قطع نکنند مسـ اگر بقطع
دست راست دست چپ بریده شده ست ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن
شود و در خطا ضامن نشود و بقول زفر در خطای وی ضامن شود مسـ طلب قطع از صاحب
مال شرط قطع ست مسـ اگر کالا از مودع و یا از مودع و یا از صاحب ربا از صاحب سود دزدید
بطلب ایشان قطع کنند و اگر درین صورة مالک طلب قطع کرد قطع کنند و بقول شافعی و زفر
قطع نکنند مگر بطلب مالک مسـ اگر کالا از دزد بعد قطع دیگری دزدید و دزد دوم را قطع نکنند
اگر چه مالک و یا سارق اول طلب قطع کند مسـ اگر کالا دزدید پیش از خصومت بمال کرد شد و یا بعد
از حکم بقطع دزد مالک شد و یا دزد دعوی ملکیت کرد بعد از سرقه و یا قیمت کم از نصاب شد درین مسائل
قطع نکند و بقول ابی یوسف درین صورة رد بمالک پیش از حکم قطع کند و بقول زفر و شافعی
و روایتی از ابی یوسف در صورة مالک شدن سارق قطع نکند و در مسئله نقصان قیمت از نصاب
بقول زفر و شافعی بروایتی از محمد قطع کنند مسـ اگر دو مرد بدزدی اقرار کردند و یکی گفت
این مسروق مال منست هر دو را قطع نکند مسـ اگر دو کس سرقه کردند و یکی غایب شد و بر
حاضر بینه اقامت کرد بر حاضر قطع واجب آید مسـ اگر بنده مجحور اقرار کرد بدزدی ده درم معین
قطع کند و آن ده درم بمالک رد کند و بقول شافعی و ابی یوسف اگر مالک تکذیب کرد و گفت
مال منست ده درم بمالک دهند قطع کنند و بقول امام محمد قطع نکنند و ده درم بمالک
دهند مسـ اگر دزد مال را هلاک کرد و قطع کردند ضمان لازم نشود و بقول شافعی
لازم شود مسـ اگر قطع کردند و کال مسروق موجود ست بمالک رد کند مسـ اگر از جماعتی
دزدید و یا بارهای سرقه کرد و برای بعضی قطع کردند از همه دزدیها قطع شود و برای هیچ کس

ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد برای همه ضامن شود مگر برای سرقه که بدعوی آن قطع
کردند اگر در سرای در آمد و جامه دزدید و پاره کرد بعد از آن برون آورد و قیمت آن ده درم نقره ست
قطع کنند و بروایتی از ابی یوسف قطع نکنند مسـ اگر گوسفندی دزدید و ذبح کرد بعده
برون آمد قطع نکنند مسـ اگر زر و نقره دزدید و درهم و دنانیر ساخت دست چپ قطع کنند
و درهم و دنانیر بمالک دهند و بقول ابی یوسف و محمد نه دهند مسـ اگر جامه دزدید و رنگ سرخ کرد
و قطع کردند رد نکنند و ضامن نشود و بقول محمد جامه بمالک رد کند و از مالک قیمت آن
چه در رنگ زیاده شده ست بستانند و اگر رنگ سیاه کرد بمالک رد کند و الله اعلم باب نوزدهم
19 فی قطاع الطریق مسـ اگر جماعتی قصد قطع طریق کردند و پیش از قطع طریق گرفتار شدند
حبس کنند تا توبه کنند و اگر مال معصوم بستدند دست راست و پای چپ برید و اگر
کشتند و مال بستدند بحکم حد بسیاست بکشند اگر چه اولیاء مقتول عفو کند و بقول شافعی
بحکم قصاص بکشند اگر چه همه را کشتند و هم مال ستدند دست پای ایشان ببرند بعده بکشند
و بر دار بکنند و یا زنده بر دار کنند و بقول ابی یوسف و محمد بکشند و قطع نکنند مسـ اگر بر دار
کنند و شکم وی بنیزه زنند تا بمیرد و سه روز بر دار بدارند مسـ چون قطاع طریق کشتند ضمان
مال بر ایشان لازم نشود مسـ اگر بعضی از طریق مباشرة قتل کردند و بعضی نه کردند حد بر همه واجب
شود و بقول شافعی کسی که قتل نکرد دست حد بروی واجب نشود مسـ قطع طریق بعصا
و سنگ و یا تیغ برابر ست مسـ اگر قطاع الطریق مال بستدند و جراحت کردند دست و پای
ایشان ببرند و جراحت باطل شود و اگر جراحت کردند مال نستدند در جراحتی که قصاص واجب ست
قصاص کنند در آنچه ارش واجب ست ارش ستانند و اگر قطاع طریق بعد از قتل عمد و توبه
گرفتار شدند اولیاء مقتول مخیرند بکشند و یا عفو کنند و اگر در میان قطاع طریق کودک و یا مجنون
و یا ذی رحم محرم مقطوع علیه شد حد ساقط شود و اولیاء مقتول در عفو و قصاص مخیرند اگر
بعضی از قافله بعضی قطع طریق کردند حد واجب نشود و اولیاء مقتول در عفو و قصاص مخیرند

مسئله اگر در شهری

مسـ اگر در شهری قطع طریق کردند شب و یا روز و یا میان دو شهر شب و یا روز قطع طریق کردند حد
واجب نشود و اولیاء مقتول در عفو و قصاص مخیرند و بقول ابی یوسف اگر بیرون شهر قطع
طریق کردند حد واجب شود اگر چه در ده بود و بروایتی از ابی یوسف اگر قطع طریق بروز کردند و در شهر
بسلاح و یا شب بسنگ و یا بچوب حد واجب شود مسـ اگر مردی در شهری بخفیه دعا زا بکشت و او را
بارها در شهر خفیه کرده بکشد و الله اعلم کتاب نود و دوم فی السیر و الجهاد کتاب جهاد فرض کفایه ست در ابتدا
اگر بعضی جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر همه ترک جهاد کردند همه گناهکار شوند مسـ جهاد بر کودک و بنده و زنان و نا
بینا و جائی مانده و دست و یا پا بریده واجب نیست مسـ اگر کفار بر دار اسلام هجوم کردند جهاد بر همه فرض
عین شود پس زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن مولی برون آید جعل دادن با وجود غنیمت مکروه بود اگر غنیمت موجود بود
جعل دادن مکروه نبود مسـ مسلمان در دار حرب رسیدند و کفار را محاصره کنند اول دعوة باسلام کنند اگر
اسلام آوردند ترک قتال گیرند و اگر امتناع آوردند جزیه طلب کنند اگر قبول کردند آنچه برای مسلمانان
واجب آید بر ایشان نیز واجب شود و کسی که دعوة اسلام بر او نرسیده ست پیش از دعوة اسلام با او مقاتله نکنند
و اگر دعوة اسلام رسیده ست سنت بود پیش از مقاتله دعوة کردن و اگر کفار از قبول جزیه نیز امتناع آوردند
مسلمانان از خدای تعالی اعانت طلبند و با کفار جنگ کنند و نصب منجنیق و سوختن و غرق کردن و
بریدن درختان و فاسد کردن زراعت روا بود و اگر کفار مسلمانان اسیر را سپر سازند تیر روا بود که بر ایشان
تیر فرستند و لیکن در تیر فرستادن قصد کفار کنند مسـ اگر در سرکز خوف هزیمت بود مصحف و زنان ببرند
مسـ مسلمانان عهد نشکنند و در غنیمت خیانت نکنند و عهد شکنند و مثله نکنند و مثله آنست که بعضی اعضا و یه
ببرند و روی سیاه کنند مسـ از کفار زن و کودک و شیخ فانی و نابینا و جای مانده نکشند مگر که صاحب رای
بود در جنگ و یا ملک بود و بقول شافعی شیخ فانی و جای مانده و نابینا کشتن جائز ست مسـ اگر مسلمانی
با پدر مشرک در جنگ مقابله شد از کشتن پدر امتناع آورد تا دیگری او را بکشند مسـ اگر امام بصلح مصلحت
بیند روا بود که با کفار صلح کند بمال و بغیر آن و اگر در شکستن صلح منفعت بیند و بشکستن صلح خبر
کنند و صلح بشکنند و اگر ملک کفار بعد از صلح با تفاق ایشان خیانت کرد و مقاتله کنند با ایشان بی آنکه صلح

برانداز ند مسئله اگر امام عاجز آید از صلح کردن بی مال روا بود و اگر مال بستند رد نکنند مسئله نشاید که
مسلمانان را که سلاح بدست کافران بفروشند مسئله اگر حربی یا حر و آزاد مسلمانان کافری را
و یا جماعتی از کفار و یا اهل حصار را امان داد درست باشد و کشتن ایشان جایز نبود فاما اگر درین امان
دادن فساد بود امان را بر اندازد و ایشان را خبر کنند مسئله امان دادن ذمی و اسیری که در کفار است
و تاجری که در دار حرب است و بنده که محجور است از قتال باطل بود و چون محجور نبود امان او درست است
و بقول شافعی و محمد و روایتی از ابی یوسف امان بنده محجور درست است باب سیوم فی الغنایم
و قسمتهای او چون امام شهری را بقهر و غلبه فتح کرد مخیر بود یا قسمت کند میان مسلمانان و یا اهل شهر را مقرر
دارد و بر ایشان و بر زمینهای ایشان جزیه و خراج وضع کند فاما منقول بر ایشان رد نکند و بقول شافعی
رد عقار نیز جایز نبود مسئله در کفاری که اسیر شوند امام مخیر است یا بکشد یا برده کند یا بگذارد
تا آزاد و ذمی باشند اما ستدن فدا و رد کردن اسیران بدار حرب جایز نبود و نیز سنت نهادن بر اسیران
کفار و گذاشتن ایشان جایز نبود و بقول ابی یوسف و شافعی اگر اسیران مسلمان را فدای ستانند
بدل اسیران کفار روا بود مسئله چون امام از دار حرب باز گشت با او مواشی است و نقل آن بدار
اسلام ممکن نیست ذبح کند بسوزد و دست و پای ایشان نبرد و نگذارد و بقول شافعی بگذارد و بقول
مالک دست و پای ایشان ببرد و بگذارد مسئله قسمت غنیمت در دار حرب جایز نبود مگر برای نگاه داشتن
و آوردن بدار اسلام و بقول شافعی جایز بود در دار حرب که غنیمت را قسمت کند مسئله بیع غنیمت پیش از قسمت
جایز نبود و بقول شافعی جایز بود مسئله یاری دهنده شریک است در غنیمت یا در جنگ برابر است مسئله اگر پیش
از بیرون آوردن غنیمت از دار حرب در رسیده در غنیمت شریک شوند و بقول شافعی اگر بعد از جنگ رسید
در غنیمت شریک نشوند مسئله بازاری در غنیمت شریک نشوند مگر مقاتله کنند و یک قول از امام شافعی
شریک شوند اگر از غازیان کسی در دار حرب مرد از غنیمت نصیب نبرد و اگر بعد از بیرون آوردن غنیمت از دار حرب
مرد نصیب او بورثه دهند و بقول شافعی هر که بعد از استقرار هزیمت مرد نصیب او میراث شود مسئله جایز است
که لشکر انتفاع گیرد در دار حرب از غنیمت بعلف کردن و خوردن طعام و سوختن هیزم و بکار بستن

سلاح و حرب

سلاح و حرب کردن بر وی بی قسمت فاما فروختن هیچ چیز پیش از قسمت جایز نبود و بعد از
بیرون آوردن غنیمت از دار حرب انتفاع جایز نبود و آنچه از غنیمت بعد از انتفاع فاضل ماند
رد کنند بغنیمت مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد او را و فرزند خورد او را و املاک منقول و برده نکنند
و مالی که در قبض اوست و یا ودیعت او نزدیک مسلمانان و یا ذمی بود غنیمت نکنند فاما فرزندان کبار
و زن او و حمل زن وی و عقار و بنده او که جنگ کننده غنیمت شوند و بقول شافعی و محمد حمل زن وی غنیمت
نشود فصل فی القسمة پیاده را یک سهم دهند و سوار را دو سهم است اگر چه دو اسب دارد و بقول ابی یوسف و محمد
و شافعی سوار را سه سهم است مسئله سوار را نصیب یک اسپ دهند اگر چه اسپان بسیار دارد و بقول ابی یوسف
و محمد نصیب دو اسپ دهند مسئله اسپ عربی و عجمی در قسمت برابر است و شتر و استر را سهم ندهند مسئله
اگر پیاده در دار حرب در آمد بعده اسب خرید سهم پیاده برد و اگر سوار در آمد بعده اسپش بمرد سهم سوار
برد و بقول شافعی اگر بعد از مردن اسب کارزار پیاده کرد سهم پیاده برد مسئله اگر زنی یا بنده یا کودک
یا ذمی جنگ کرد سهم تمام ندهند فاما اندکی که امام مصلحت بیند ایشان را بدهد مسئله چون امام خمس
از غنیمت جدا کرد سه سهم کند یک سهم یتیمان را و یک سهم مساکین را و یک سهم ابن السبیل را دهد و درین سهام
درویشان و خویشاوندان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی هاشمی و بنی عبد المطلب و غیر آن داخل اند
درویشان و خویشاوندان پیغامبر را بر یتیمان و مساکین و ابن السبیل مقدم دارند و توانگران و خویشاوندان
پیغمبر را در غنیمت حق نیست و بقول شافعی قرابتان پیغامبر را خمس از خمس از غنیمت دهند و توانگر و
درویش ایشان برابر است و زنان را یک حصه دهند و مردان را دو حصه دهند و جز بنی هاشم و بنی عبد المطلب
قرابت دیگر را ندهند مسئله ذکر خدای تعالی در قرآن برای تبرک است و سهم حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام
بنقل وی ساقط شود چنانچه صفی بنقل او ساقط شده است و صفی چیزی بود که پیغمبر علیه السلام
برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و تیغ و جامه و جاریه و بقول شافعی سهم پیغمبر علیه السلام
بخلیفه دهند مسئله اگر جماعتی با منعت و شوکت بی اذن امام در دار حرب در آیند و چیزی آورند
امام از ایشان خمس بستاند و اگر یک یا دو مرد بی اذن امام در دار حرب در آیند چیزی آورند خمس نستاند

جایز نیست که امام در حالت قتل لشکر را تحریض بتنفیل بر قاتل کند و گوید هر که حربی
را کشد جامه و سلاح و نیزه و مرکب او و مال او که با او بود از آن او باشد قاتل را بود و یا بزرگ را گوید
که ربعی از غنیمت بعده از خمس شما را تعیین کردم مسئله بعد از احراز غنیمت بدار اسلام تنفیل
روا نبود مگر از خمس و اگر امام تنفیل نکرد جامه و سلاح مقتول و مال او و چیزی که با او باشد از کمر بند
و زر و نقره و غیر آن از غنیمت بود و بقول شافعی قاتل را بود و الله اعلم باب چهارم فی
استیلاء الکفار مسئله اگر ترک بر روم غالب شدند و روم را غارت کردند و مال ایشان ستدند مالک شوند
و اگر مسلمانان بر ترک غالب شدند و از آن اموال بدست مسلمانان افتاد نیز مالک شوند و اگر ترک بر
مسلمانان غالب شدند و اموال مسلمانان در دار خود ببردند مالک شوند و بقول شافعی مالک نشوند
باز چون مسلمانان بر ترک غالب شدند هر مسلمانی که ملک خود یابد اگر پیش از قسمت غنیمت یابد بی
عوض بستاند اگر بعد از قسمت یابد بقیمت بستاند اگر بازرگان در دار حرب رفت و کالاء مسلمانان که کفار
از دار الاسلام بردند بخرید و در دار الاسلام آورده مالک قدیم مخیر است به بهائی که بازرگان خریده است بستاند
و یا ترک کند و اگر بنده از دار اسلام اسیر کفار شد و بازرگانی مسلمان از دار حرب خرید و بدار اسلام آورد
شخصی چشم بنده کشید و مولی ارش بستد مالک قدیم مخیر است بتمام بستاند و یا ترک آرد و نتواند که ثمن
نقصان کند مسئله اگر بنده مسلمان اسیر کفار شد و تاجر مسلمان از دار حرب بهزار درم خرید و
در دار اسلام آورد پس این بنده بار دوم باز اسیر کفار شد و بار دوم تاجری دیگر بهزار درم خرید
از دار حرب بدار اسلام آورد مالک قدیم نتواند که از مشتری دوم بستاند و مشتری اول تواند
که از مشتری دوم بدان بها که خریده است بستاند بعده مالک قدیم از مشتری اول خواهد بدو هزار درم بستاند
مسئله اگر کفار از دار اسلام آزاد را یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد در دار حرب بردند مالک نشوند و اگر مسلمانان
از دار حرب آزاد حربی را یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد حربی را در دار اسلام آوردند مالک شوند مسئله
اگر مشتری از دار اسلام در دار حرب رفت و اهل حرب گرفتند مالک نشوند و اگر بنده بسوی
ایشان گریخت مالک شوند و بقول ابی یوسف و محمد مالک نشوند مسئله اگر بنده مسلمانی یا اسب

و متاع اگر

و متاع اگر گریخته در دار حرب رفت و گرفتار حربیان شد و مردی بنده را یا اسب و متاع را خرید و بدار
اسلام آورد مالک قدیم بنده را مجانا بی عوض بستاند و اسب و متاع را به بها که خریده است بستاند و بقول
ابی یوسف و محمد بنده را به بها بستانند مسئله اگر حربی در دار اسلام با امان در آمد و بنده مسلمان خرید
و در دار حرب برد آزاد شود و بقول ابی یوسف و محمد آزاد نشود مسئله اگر بنده حربی در دار حرب مسلمان شد
و بدار اسلام آمد و یا مسلمانان بر دار حرب غالب شدند در هر دو صورت آزاد شود باب پنجم
فی المستأمن مسئله اگر مسلمانی بتجارت در دار حرب با امان در آمد روا نبود که باموال و یا دماء اهل حرب را
تعرض رساند اگر چیزی از آن چیزها بیرون آورد و در دار اسلام در آورد مالک شود ملکی خبیث
پس تصدیق کند آنرا مسئله اگر بازرگانی با امان در دار حرب در آمد و بدست حربی بوام چیزی فروخت
و یا حربی بدست او بوام چیزی فروخت و یا از حربی غصب کرد و یا حربی از او غصب کرد و هر دو در دار
اسلام در آمدند میان ایشان بدین معاملات حکم نکنند و همچنین اگر دو حربی در میان خود معاملات
کرده باشند بعده با امان بدار اسلام در آمدند میان ایشان نیز حکم نکنند اگر دو حربی اسلام آوردند
بدار اسلام آمدند بوام حکم کنند و بغصب حکم نکنند غاصب را بغرم جایز نداند تا مغصوب سوی مالک رد کند
مسئله اگر دو مسلمان در دار حرب با امان در آمدند و یکی مرد دیگر را کشت بعمد او یا بخطا بر کشنده
دیت واجب شود در مال او و در خطای کفارة بر او واجب شود و اگر دو مسلمان اسیر کفار شدند و یکی
مرد دیگر را کشت بر قاتل هیچ واجب نشود مگر کفارة در خطا و بقول ابی یوسف و محمد در خطا و عمد
بر قاتل دیت واجب آید و بقول شافعی در عمد قصاص و در خطا دیت واجب آید و اگر مسلمانی در دار
حرب مسلمانی را که در دار حرب مسلمان شده بر قاتل هیچ واجب نشود مگر کفارة در خطا و بقول
شافعی در عمد قصاص در خطا دیت مسئله اگر حربی در دار اسلام با امان در آمد و نگذارند که یک
سال ساکن شود و بگویند که اگر در دار یک سال اقامت کردی جزیه بر تو وضع شد اگر یک
سال ساکن شد ذمی شود و نگذارند که در دار حرب باز رود و همچنین اگر حربی در دار اسلام
با امان در آمد زمین خراجی خرید و خراج بر وی وضع شد ذمی شود همچنین اگر حربیه در دار اسلام

باماں در آمد ذمی و برا نکاح کرد این حربیه نیز ذمیه شود نکذارند که باز رود اگر حربی در دار اسلام
باماں در آمد و ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود پس اگر باز گردد بگذارند مسئله اگر حربی در دار اسلام
باماں در آمد بر مسلمان و یا بر ذمی امانت نهاد و یا مسلمان و یا ذمی را وام داد باز در دار حرب
رفت خون ذمی مباح شود و اگر اسیر شد بدست مسلمانان و یا مسلمانان بر دار حرب غالب شدند و کشته
شد دین ساقط شود و امانت غنیمت شود اگر کشته شد و یا مسلمان بر دار حرب غالب شوند و یا مرد
امانت و دین بورثه او رسد مسئله اگر حربی در دار اسلام باماں در آمد و مسلمان شد و اورا در دار حرب
زنی است و فرزندان خورد و بزرگ و مالی که ودیعت نهاده است بدست مسلمانی و بدست ذمی و حربی
و مسلمانان بر دار حرب غالب شدند زن و فرزندان و مال او هم غنیمت شود و اگر در دار حرب مسلمان شد
و بعده بدار اسلام آمد و مسلمانان بر دار حرب غالب شدند پس فرزندان خورد او آزاد و مسلمان باشند
و امانتی که بدست مسلمان و یا بدست ذمی نهاده است ملک او بود و مالی که بدست حربی امانت است
غنیمت شود مسئله اگر مسلمانی که ولی ندارد و یا حربی که در دار اسلام باماں در آمد و مسلمان شد هر دو کشته
شده اند بحکم دیت ایشان بر عاقله کشنده بود بر امام و اگر بعمد اکشته شده اند امام قاتل را بکشنده و یا دیت
این قبیله ستانند و نتوانند که عفو کنند باب نودوششم فی العشر و الخراج و الجزیه مسئله زمین عرب
تمام عشری و زمینی که اهل او اسلام آورده و یا زمینی که بقهر و غلبه فتح شد و آنرا میان غانمان قسمت شد
و این هر دو زمین عشری بود مسئله سواد عراق و زمینی که بقهر و غلبه فتح شود و اهل وی را بدان مقرر دارند
و یا باهل زمینی صلح کنند هر سه زمین خراجی بود مسئله اگر زمین اموات را احیا کرده است اگر نزدیک
زمین عشری است عشری بود و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود و زمین بصره عشری
است و بقول محمد اگر زمین اموات را باب چاهی که خود حفر کرده است و یا آب چشمه که برون آورده است
و یا باب دجله و فرات و جوی بزرگ که ان ملک کسی نیست ترک کرد عشری بود و اگر بآب
اسمان ترک کرد و یا باب جوی که عجمیان حفر کرده اند چون جوی ملک و جوی یزدجرد ترک کرد خراجی
بود مسئله خراجی موظف از هر جریبی که صاع از زراعت بود یک صاع و یک درم است و در جریب

طره کاری پنج درم

طره کاری پنج درم در جریب انگور و درختان خرمان متصل یکدیگر ده درم و اگر انچه معاظف است
اداهی نتوانند کرد از خراج جایز بود که امام نقصان کند اگر زیاده از موظوف است زیاده نکنند
و بقول محمد زیاده نیز جایز بود مسئله اگر بر زمین خراجی آب غلبه کرد و یا منقطع شد و یا بافتی
سماوی زراعت هلاک شد خراج ساقط شود اگر صاحب این زمین خود معطل کرد از زراعت
و یا مستغنی شد یا مسلمانی زمین خراجی خرید خراج واجب شود مسئله در خارج زمین که خراجیست
عشر واجب نباید و بقول شافعی واجب آید فصل فی الجزیه اگر جزیه بتراضی وضع شد عدول نکنند
و زیاده از آن جایز نبود اگر امام شهری بقهر و غلبه فتح کرد و بر اهل وی جزیه وضع کرد بر فقیر در سالی دوازده
درم معین کنند و بر وسط الحال بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت معین کند و بقول شافعی
از هر بالغی یکدینار و یا کالا بقیمت یکدینار بستانند و درین حکم توانگر با فقیر برابر است مسئله جزیه بر اهل
کتاب و مجوسی و بت پرست عجمی وضع کنند و بقول شافعی از بت پرست عجمی جزیه نستانند بلکه
بکشند مسئله بر کودک و زن و بنده و مکاتب و جائی مانده و بت پرست عربی و مرتد و نابینا و درویش
که کسب نکند و راهبی که با مردمان اختلاطی نکند جزیه نکنند و بقول شافعی از فقیری که کسب نکند
جزیه ستانند و بقول ابی یوسف و بر وایتی امام محمد از ابی حنیفه رحمة الله علیه اگر راهب قادر است بر کسب جزیه
بر وی وضع کنند مسئله اگر بر ذمی دو ساله جزیه جمع شد تداخل کنند و یکساله ستانند و بقول ابی یوسف
و محمد تداخل نکنند جزیه دو ساله ستانند مسئله اگر ذمی در آخر سال مسلمان شد و یا بمرد جزیه ساقط
شود و بقول شافعی ساقط نشود مسئله جایز نیست نو برآوردن کلیسا و بیکنشت در دار اسلام
و اگر کلیسای قدیم خراب شد و بنا کنند جایز بود مسئله اهل ذمه را بغیر علامتی تا تمییز کنند از مسلمانان
در لباس مرکب و زین پس ذمی را بر زین اسپ سوار نشود و سلاح کار نفرمایند و زنار اظهار کنند و چون
سوار شوند درین مثل پالان نهند مسئله اگر ذمی از اداء جزیه امتناع آورد و یا بزنی مسلمان زنا
کرد و یا مسلمانی را کشت و یا پیغمبر علیه السلام را دشنام داد عهد او نشکنند و بقول شافعی پیغمبر را دشنام
داد پیغمبر علیه السلام عهد او شکنند مسئله عهد ذمی نشکنند مگر برسیدن در دار حرب و یا انکه در میان بر موضعی

غالب شدند برای جنگ و بدین سبب بمنزله مرتد شود مسئله اگر از مرد تغلبی و یا از زن تغلبی دو چند
زکوة بستانند و بقول شافعی د فراز تغلبیه جزیه ستانند مسئله مولی تغلبی همچو مولی قریشی است
یعنی بر مولی تغلبی جزیه و خراج زمین وضع کنند و بقول زفر از مولی تغلبی دو چند زکوة
ستانند مسئله انچه جمع کنند از خراج و جزیه و مال تغلبی و هدیه اهل حرب و انچه از اهل
حرب بی جنگ حاصل شده در مصالح مسلمانان صرف کنند چنانچه بستن سرحد و برآوردن پل
و قنطره و کفایت قضات و نفقه عمال و علما و غزات و فرزندان ایشان و هر که در نیم سال
از ایشان فوت شد از عطا محروم شود باب نود هفتم فی المرتدین ای باب احکام المرتدین
بر مرتد عرض اسلام و کشف شبه او کنند و سه روز حبس کنند اگر اسلام نیاورد بکشند و اسلام
مرتد آنست که از جمله دینهای باطل بیزار شود و بدین اسلام ایمان آورد و اگر بدینی رفته است
از آن دین بیزار شود مسئله کشتن مرتد پیش از عرض اسلام مکروه بود اگر کسی پیش از عرض
اسلام مرتد را بکشت بر قاتل ضمان لازم نشود مسئله مرتد را نکشند بلکه حبس کنند تا اسلام آرد
مسئله ملک مرتد از اموال وی زایل شود زوال موقوف تا اگر اسلام آورد ملک او بدو باز گردد و اگر در رده
بمرد و یا کشته شد مالی که در حالت اسلام حاصل کرده است وارث مسلمان برد بعد از ادای دیون
اسلام و مالی که در حالت ارتداد کسب کرده است غنیمت بود بعد از قضای دیون ارتداد و بقول ابی یوسف
و محمد در حالت اسلام و رده حاصل کرده است بورثه دهند و بقول شافعی هر دو مال غنیمت شود مسئله
اگر مرتد در دار حرب رفت و قاضی بلحوق او حکم کرد مدبر و ام ولد او را آزاد شوند و دین مؤجل که بر وی است
در حال داده شود و انچه خریده و فروخت و آزاد کرده و بخشیده باشد موقوف بود اگر اسلام آرد
نافذ شود و اگر هلاک شد باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد موقوف نبود جایز بود مسئله اگر مرتد بعد
از حکم قاضی بلحوق او مسلمان شد و بدار اسلام آمد هر مالی که بدست وارث یابد بستاند
و انچه از ملک وارث زایل شده است نه طلبد مسئله اگر مرتد جاریه نصرانیه را که در حالت اسلام
داشت وطی کرد و این جاریه لبث شش ماه از گاه ارتداد فرزند آورد و مرتد دعوی نسب کرد نسب او

ثابت شود

ثابت شود و جاریه ام ولد او شود و فرزند آزاد بود و میراث از مرتد نه برد و اگر جاریه مسلمان بود و مرتد
وارث بمرد و یا بدار حرب ملحق شد فرزند او میراث برد مسئله اگر مرتد با مال خود بدار حرب رفت و لشکر
اسلام بر دار حرب غالب شدند مال او غنیمت شود و اگر مرتد از دار حرب باز گشت و مال خود از دار اسلام
بدار حرب برد و اهل اسلام بر دار حرب غالب شدند و ورثه او آن مال را پیش از قسمت غنیمت یافتند بورثه
او رد کنند مسئله اگر بعد از رسیدن مرتد بدار حرب قاضی حکم کرد بحلوق و بنده که در دار اسلام بود به پسر او داد
و پسر او این بنده را مکاتب کرد انگاه مرتد مسلمان شد بدار اسلام آمد مال کتابت و ولاء مکاتب
پدر را بود مسئله اگر مردی مرتد شخصی را بخطا کشت و ملحق شد بدار حرب و یا کشته شد دیت
این مقتول در مال بود که مرتد در حالت اسلام حاصل کرده است بقول ابی یوسف و محمد دیت
از مال حالت اسلام و ارتداد واجب آید مسئله اگر دست مسلمانی بعمد ابریده باشد نعوذ بالله منها
مرتد شد و بسبب قطع در حال ارتداد بمرد و یا بدار حرب رفت بعده مسلمان شده بدار اسلام آمد
بسبب آن قطع بمرد بر قاطع نصف دیت در مال او واجب شود برای ورثه مقطوع و اگر بدار
حرب نرفت و بعده مسلمان شد بمرد و بسبب ان قطع بر قاطع تمام دیت واجب آید و بقول
محمد و زفر در هر صورت نصف دیت واجب آید مسئله اگر مکاتب مرتد شد نعوذ بالله منها بدار حرب
رفت و مالی کسب کرد و یا مال گرفتار شد و از اسلام امتناع آورد و کشته شد مقدار مال بدل
کتابت بمولای او داده شود و باقی ورثه مکاتب برد مسئله اگر زن و شوهر مرتد شدند العیاذ بالله منها
و بدار حرب رفتند و زن حامل شد و فرزند آورد و فرزند ایشان نیز فرزند شد و اهل اسلام
بر ایشان غالب شدند هر دو فرزند غنیمت شوند و ولد اول را جبر کنند بر اسلام اگر اسلام آورد
و غنیمت نشود اگر نه هر دو غنیمت شدند و پسر را جبر نکنند مسئله اگر ارتداد صبی عاقل و اسلام
او صحیح است و جبر کنند بر اسلام نکشند و بقول ابی یوسف ارتداد او معتبر نی و اسلام او
صحیح است و بقول زفر و شافعی هر دو معتبر نی باب نود هشتم فی البغات مسئله اگر جماعتی
از مسلمانان بر شهری غالب شوند و از اطاعت امام برون آمدند امام ایشان را دعوت کند و شبه

این زنان دور کنند و جایز است که امام ابتدا کند بقتال بر ایشان و بقول شافعی جایز نبود و اگر این زنان
بگروهی قوة گیرند مجروح را بکشند و بر گریخته کرداینده است اتباع او کنند و اگر متفرق شدند و
جمعیت نکنند خسته را نکشند و اتباع نکنند و بقول شافعی در هر دو حال کشتن خسته
و اتباع رو گردانیده جایز نبود مسـ فرزندان ایشان را برده نکنند و مال ایشان حبس کنند تا توبه کنند
و اگر مستغنی را سلاح ایشان و یا سبب ایشان حاجت شوند بستانند و جنگ کنند و بقول شافعی روا
نبود که بستانند مسـ اگر عادلی باغی دیگر را کشت و امام بر ایشان غلبه کرد بر قاتل هیچ واجب نشود مسـ
اگر باغیان بر شهری غالب شدند پس مردی از آن شهری یکی از ساکنان شهر را بکشت مسلمانان و بر این
شهر غالب شدند قاتل را بکشند مسـ اگر عادل باغی را و یا باغی عادل را کشت و گفت که من بر حق
بودم و اکنون نیز بر حقم و قاتل وارث اوست میراث برد و اگر گفت که من بر باطل بودم
میراث نبرد و بقول ابی یوسف و شافعی در هر دو وجه میراث نبرد مسـ فروختن سلاح بدست
اهل فتنه مکروه است و اگر خریده را از اهل فتنه بخرند مکروه نبود باب نود نهم فی اللقیط برگرفتن
لقیط مندوب است و اگر خوف ضایع شدن بود گرفتن لقیط واجب بود مسـ لقیط آزاد است و نفقه
او از بیت المال بود و اگر لقیط بمرد و مالی گذاشت و مال او از بیت المال برند و جنایت لقیط
در بیت المال بود و هر که لقیط را برداشت دیگری نتواند که از وی بستاند مسـ اگر یکی دعوی نسب
لقیط کند نسب او از وی ثابت شود اگر دو کس دعوی نسب لقیط کردند و یکی نشانی در بدن لقیط
گفت و آن نشان موجود است او ولی بود اگر هیچکس نشانی نگفت نسب لقیط از هر دو ثابت
شود مسـ اگر از شهر و دیه مسلمانان لقیط موجود شد و ذمی دعوی نسب کرد از ذمی نسب ثابت شود
و لقیط مسلمان بود و اگر بنده دعوی نسب لقیط کرد نسب ثابت شود و لقیط آزاد بود مسـ
اگر مردی دعوی کرد که لقیط بنده منست نشنوند مگر که بینه اقامت کند اگر با لقیط
مالی بسته یافتند بر لقیط رود مسـ جایز نیست که ملتقط لقیط را تزویج کند و یا مال او را
تصرف کند و ملتقط لقیط را بآموختن حرفت فرستند مسـ ملتقط را جایز نیست

کمال لقیطرا

که مال لقیط را بفروشد یا اجازة دهد مسـ اگر کسی لقیط را چیزی بخشید ملتقط قبض کند کتاب
صدم فی اللقطة مسـ اگر کسی کالا از کسی افتاده یافت و بقوت بر گرفتن گواه گرفت که این کالا را بر مالک
بر میگیرم تا برو رد کنم درین صورت لقیط امانت بود لقطه از زمین حرم و غیر آن برابر است و بر لقطه اشتهار
و تعریف کند تا آنگاه بداند که مالک وی طلب نخواهد کرد و بعده تصدیق کند و اگر بعد از تصدیق مالک
لقطه آمد مالک مخیر بود یا تنفیذ صدقه کند و یا ملتقط را تضمین کند مسـ التقاط در چهارپایه جایز
است و بقول مالک و شافعی اگر چهارپایه در صحرا یافت گذاشتن او فاضلتر است غیر شاه را مسـ
اگر ملتقط بر چهارپایه بی اذن قاضی انفاق کرد متبرع بود و همچنین اگر بر لقیط بی اذن قاضی انفاق
کرد متبرع بود و اگر باذن قاضی انفاق کرد بر مالک لقطه دین بود و اگر پیش قاضی در باب نفقه لقطه را
کردند قاضی نظر کند اگر در چهارپایه منفعت است اجازة دهد و از اجازة بروی نفقه کند و اگر منفعت
نباشد بفرماید تا بفروشد و بهای آن نگاه دارد اگر مالک حاضر شود و او باذن قاضی بر لقطه نفقه
کرده است تواند که مالک را ندهد تا نفقه ستاند مسـ اگر شخصی دعوی لقطه کرد ملتقط لقطه را بدو
ندهد تا بینه اقامت نکند اگر مدعی علامتی در لقطه گفت و آن علامت موجود است روا بود که
لقطه بدو دهد اما جبر نکنند بقول شافعی و مالک جبر کنند مسـ اگر ملتقط درویش است باکی نبود
که بلقطه انتفاع گیرد و اگر توانگر است روا نباشد بلکه صدقه کند و بدرویشی بیگانه و بر مادر و پدر
و زن و فرزند دهد اگر درویش باشند بقول شافعی جایز بود که ملتقط منفعت گیرد اگرچه توانگر
بود باب صد و یکم فی الابق گرفتن برده گریخته بهتر است اگر قادر بود بر گرفتن مسـ اگر برده گریخته
را از سه شبانه روز راه آورد چهل درم نقره بر مالک برده واجب شود و برای آرنده اگرچه قیمت
وی کم از چهل درم نقره باشد و نزدیک امام محمد اگر قیمت برده از چهل درم باشد قیمت برده بوی
دهد مگر یک درم نقره و بقول شافعی جعل واجب نیاید مگر بشرط سابق مسـ اگر برده را کم از سه شبانروز
راه آورد از چهل درم بحسب آن کم کنند تا اگر یک شبانروز راه آورد سیزده درم و سیوم حصه درم دهد
مسـ اگر ام ولد و یا مدبر گریخته را از سه شبانروز راه آورد در حیات مالک چهل درم بدهند مسـ

اگر بنده بعد از گرفتن گریخت در وقت گرفتن گواه گرفته است که این بنده را میگیرم تا
بمالک رد کنم گیرنده ضامن نشود مسـ جعل بنده مرهون بر مرتهن بود مسـ باید که در وقت گرفتن
گواه گیرد که این بنده را میگیرم تا بمالک رد کنم مسـ حکم در نفقه بنده گریخته چون حکم نفقه لقطه
است کتاب صد و دوم فی المفقود مسـ غایبی است که حیوة و ممات او معلوم نبود مسـ قاضی نصب کند
کسی را که تا مال مفقود نگاه دارد و حقوق او استیفا کند و بر مال قیام نماید و بر زن مفقود
و کسی که با مفقود قرابت ولاد دارد از مال او نفقه کند مسـ و میان مفقود و میان زن مفقود تفریق
نکنند تا هفتاد سال یا نود بگذرد و بقول مالک بعد از گذشتن نود سال قاضی حکم بموت او کند و زن
عدة وفات دارد و مال او میان ورثه او که در آن وقت موجود اند قسمت کنند و هر که پیش از حکم موت
مرد و میراث نبرد و مفقود نیز از وی میراث نبرد مسـ اگر وارثی با وجود مفقود میراث نبرد او را میراث
ندهند و اگر با وجود مفقود نصیب او کم شود آنچه با وجود مفقود میرد همان مقدار دهند و باقی نگاه دارند
تا اگر مردی بمرد و دو دختر گذاشت دیگر مفقود دو پسر و دو دختر پسر و ترکه او اجنبی است و دختر
ان میراث میطلبند نصف مال به دختران دهند و نصف دیگر موقوف دارند و بفرزندان پسر
ندهند اگر میت زن حامله گذاشت و هر وارثی که با حمل میراث ببرد نصیب او نقصان نشود
نصیب او بدهند و گر با حمل احتمال دارد میراث نبرد موقوف دارند تا ولادة شود و گر احتمال
نقصان بود آنچه کمتر است همان دهند کتاب صد و سیوم فی الشرکة شرکت در مال بر کتاب
دو نوع است شرکت عقود و شرکت املاک آنست که دو کس کالا را بسبب ارث و یا بسبب شرا
مالک شوند و هر یکی ازین شریکان در نصیب شریک دیگر بمنزله اجنبی است مسـ شرکت عقود
آنست که دو کس شریک شوند و یکی دیگری را گوید که شریک شدم با تو بچندین درم شریک
دوم قبول کرد و شرکت عقود بر انواع است یکی مفاوضه است درین شرکت هر دو برابر باشند
و در مال تصرف و دین تا اگر حر و بنده و یا کودک و بالغ یا مسلمان و کافر شرکت مفاوضه بستند درست
نشود و ربح منفعت بقدر مال قسمت کنند اگرچه ربح زیاده شرط کرده اند مسـ اگر یک شریک بمرد و یا مرتد
از ورق ثانی بخواند
شد و بدار حرب رفت

شد و بدار حرب رفت شرکت باطل شود مسـ یک شریک نتواند که زکوة مال شریک دیگر دهد
مگر باذن او اگر هر دو شریک یکدیگر را اذن کردند برادا زکوة و هر یک زکوة مال خود داد
ضامن میشود هر یک بحصه صاحب خود را و اگر متعاقب دادند ثانی زکوة دیگری ضامن شود
اگرچه ندانسته بود که شریک دیگر زکوة مال خود داده است بقول ابی یوسف و محمد اگر نمیدانست
که شریک زکوة از مال خود داده است ضامن نشود و اگر هر دو شریک برابر زکوة دادند و هر برای
شریک دویم ضامن و اگر یک شریک مفاوضه باذن شریک دوم کنیزکی برای وطی خرید و بهای
آن کنیزک از مال شرکت داد کنیزک ملک مشتری باشد و برای شریک ضامن نشود و بقول ابی یوسف
و محمد حصه شریک را ضامن شود کتاب صد و چهارم فی الوقف وقف عبارة از حبس عین است
بر ملک واقف و تصدق بمنفعت و بقول ابی یوسف و محمد وقف حبس عین است بر حکم ملک
خدای تعالی مسـ در وقف ملک زایل نشود بحکم قاضی و در ملک کسی درنیاید و پیش از حکم در وقف
ملک زایل نشود مگر که تعلیق بموت کند و گوید چون بمیرم پس سرای خود گردانیدم و بقول ابی یوسف وقف
و شافعی بمجرد قول مالک ملک زایل شود و بقول محمد ملک واقف زایل نشود تا وقف را
متولی تسلیم نکند و بقول شافعی وقف در ملک موقوف علیه درآید مسـ وقف تمام نشود مگر
بقبض متولی و افراز از ملک و بیان کردن جهتی منقطع نشود و بقول ابی یوسف قبض افراز
و بیان کردن جهتی غیر منقطع شرط نیست مسـ اگر زمینی وقف کرد با ستوران و بایندگان کشت
و رز درست بود مسـ درست است وقف مشاع که بجواز او حکم شده است و نیز درست است
وقف منقولی که در و تعامل است و بقول محمد وقف مشاعی که متحمل قسمت بود جایز نیست
و بقول ابی یوسف و محمد وقف منقول جایز نیست مسـ چون درست افتاد تملیک و قسمت
او جایز نبود اگرچه وقف بر اولاد بود مسـ آنچه از وقف حاصل شود اول در عمارة وقف خرج کند اگرچه
واقف شرط نکرده است اگر سرا برا وقف کرد بر سکنی فرزند خود عمارة آن سرای بر فرزند بود و اگر
فرزند از عمارة امتناع آورد و یا عاجز شد قاضی آن سرای را باجازة دهد و از اجرة آن عمارة کند اگر سرای

وقف خراب شود و عمارة کردند و چیزی از بنا و وقف باقی ماند اگر در عمارة وقف حاجت
بود در عمارة صرف کند و اگر حاجت نیست نگاه دارد تا وقت حاجت بکار آید و میان مستحق
قسمت نکند مسـ اگر واقف اجرت وقف برای خود تعیین کرد و یا و لا دة وقف برای خود شرط
کرد درست بود و بقول محمد و شافعی تعیین اجرت برای خود جایز نبود مسـ اگر واقف
ولایت وقف برای خود شرط کرد و او خاین ست قاضی از دست او بستاند اگر چه در وقف
شرط کرده ست که هیچ سلطان و قاضی تولیت من نستاند مسـ اگر وصی خاین بود دست قاضی
او را از وصایت دور کند فصل اگر مسجدی بنا کرد و ملک ازو زایل نشود تا از ملک خود افراز نکند
برای الله وحده و تا مردمان را اذن نکند بنماز و چون دران مسجد یکی نماز بگذارد ملک مالک زایل
شود و بقول ابی یوسف اگر گفت که این زمین را مسجد کردانیدم ملک او زایل شود پیش از انکه
نماز گذارد و بر روایتی از محمد رحمة الله برای زوال ملک نماز بجماعت شرط است مسـ اگر مسجد برا
بنا کرد و زیر مسجد سردابه کرد و بالای مسجد خانه برآورد و در مسجد بطرف راه جداگانه کرد و یا میانه سرای
مسجد کرد و مردمان را بدر آمدن اذن کرد در هر دو صورة فروختن این مسجد جایز بود بعد از
موة او میراث شود مسـ اگر سقایه و یا کاروان سرای و یا رباطی و یا مقبره را بنا کرد ملک مالک
زایل نشود تا حاکم حکم نکند و بقول ابی یوسف بمجرد قول ملک مالک زایل شود و بقول محمد چون مردمان
از سقایه آب خوردند و در کاروان سرای و رباط ساکن شوند و در مقبره میت دفن ملک مالک
زایل شود مسـ اگر چیزی از راه داخل مسجد کند و یا چیزی از مسجد در شارع در آرند جایز بود کتاب
صد و چهارم فی البیوع بیع عبارة از مبادله مال بمال بتراضی بایع و مشتری ست با ایجاب و قبول
و بتعاطی لازم شود و هر کدام که از مجلس پیش از قبول برخواست ایجاب باطل شود
مسـ بیع بدراهم غیر مشار الیه بقدر و وصف او بیان کردن لازم شود مسـ اگر بدراهم معین مشار الیه
بیع کرد جایز بود اگر چه قدر و وصف آن بیان نکند مسـ بیع بثمن حال و موجل باجل معلوم جایز بود
مسـ اگر بدراهم مطلق فروخت بدراهم واقع شود که غالب در شهر نقد میکنند اگر نقود در مالیت

ودر رواج مختلف بود

ودر رواج مختلف بود بیع بکدام غالب نبود که بیع فاسد بود مگر یکی از دراهم بیان کند مسـ
جایز ست بیع طعام و حبوب بشرط کیل و بمجازفه و بوزن سنگی معین که قدر او معلوم
نبود مسـ اگر انبار گندم فروخت هر پیمانه بدرمی بیک صاع ببیعه جایز بود و اگر رمه گوسفندان
فروخت هر گوسفندی بدرمی و یا جامه فروخت هر گزی بدرمی بیع در همه فاسد شود و اگر
مقدار گوسفندان در مجلس بیع دانسته شد در تمام رمه و جامه و مقدار تمام جامه جایز بود و بقول ابی
یوسف و محمد اگر چه در مجلس بیع ندانسته در تمام رمه و جامه کل رمه و یا کل جامه بیان کرد ببیعه جایز
بود مسـ اگر انبار گندم خرید بشرطی که صد پیمانه ست بصد درم و کم ازان یافت بحصه آن از
ثمن بستاند و یا ببیعه فسخ بکند اگر زیاده یافت بایع را بود اگر چه جامه خرید و یا زمین خرید بدانکه صد گز
ست بصد درم و کم ازان یافت به تمام بها بستاند و یا بگذارد اگر زیاده یافت زیادة مشتری
را بود و بایع را اختیار نبود مسـ اگر جامه و یا زمین فروخت بدانکه صد گز ست بصد درم هر گزی بدرم
و کم ازان یافت مشتری مخیره بود هر چه موجود بود بحصه آن ثمن بستاند و یا بیع فسخ کند اگر یک
گز زیاده بود تمام بگیرد و یا فسخ کند مسـ اگر سرائی ده گز بده درم فروخت ببیعه فاسد
بود اگر ده سهم از سرای بده درم فروخت جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد ببیعه ده گز بده
درم جایز بود مسـ اگر تنگی از جامه خرید بدانکه در و ده جامه ست نه جامه و یا یازده جامه یافت
ببیعه فاسد بود و اگر بهای هر جامه معین کرد در فصل نقصان بقدر آن درست بود و مشتری
مخیره بود هر جامه به بهائی که معین کرده ست بستاند و یا ببیعه فسخ کند و در فصل زیاده ببیعه فاسد
بود مسـ اگر چه جامه خرید بدانکه ده گز ست بده درم هر گزی بدرمی ده و نیم گز یافت بده درم بستاند
بی خیار اگر ده و نیم گز یافت بنه درم بستاند و یا فسخ کند و بقول ابی یوسف در فصل اول اگر خواهد
بیازده درم بستاند و در فصل دوم اگر خواهد بده درم بستاند و بقول محمد در فصل زیاده اگر خواهد بده
و نیم درم بستاند و در فصل نقصان اگر خواهد بنه نیم درم بستاند فصل در ببیعه سرای و بنا و مفاتیح
اغلاق همه در آید و در ببیعه زمین بود درخت بی ذکر در آید اما در ببیعه زمین زراعت داخل نبود مگر که در ببیعه

فصل در بیع سرا

ذکر بکند مسـ اگر درخت میوه دار فروخت میوه بایع را بود مگر انکه میوه در ببیعه ذکر کند
و بایع را گفته شود که میوه ببرد و درخت بمشتری تسلیم کن و بقول شافعی بگذارند
تا میوه برسد بعده ببرد مسـ اگر میوه بر درخت فروخت جایز بود اگر چه صلاح وی ظاهر بود و یا
نبود و مشتری در حال میوه ببرد اگر شرط کرد میوه بر درخت بگذارد ببیعه فاسد شود مسـ
اگر میوه بر درخت با زمین فروخت و چند رطل معلوم استثنا کرد جایز بود اگر گندم در خوشه
و یا باقلی در پوست فروخت جایز بود و بقول شافعی ببیعه باقلی سبز جایز نبود مسـ اجرت کیل
بر بایع ست و اجرت سره کردن وزن بر مشتری است مسـ بر دو را بر تسلیم کنند و اگر کالا بثمن
فروخت اول تسلیم ثمن کند و بعده تسلیم مبیع باب صد و پنجم فی الخیار الشرط شرط خیار جایز
ست بایع و مشتری را مسـ اگر یکی از بایع و مشتری یا هر دو خیار شرط کردن سه روز و یا کمتر
ازان درست بود و بیشتر از سه روز درست نبود و بقول ابی یوسف و محمد زیاده از سه روز نیز
جایز بود مسـ اگر زیاده از سه روز خیار شرط کرد و در سه روز ببیعه اجازة کرد جایز شود و بقول شیخ
و زفر جایز نشود مسـ اگر کالا فروخت بشرط اگر مدة سه روز ثمن نقد نکند در میان ایشان
بیع نباشد جایز بود و زیادة از سه روز جایز نبود و بقول محمد جایز بود و بقول زفر شرط
سه روز نیز جایز نبود و اگر در سه روز ثمن نقد ادا کرد باتفاق بیع جایز بود اگر چهار روز شرط کرد
نزدیک ابو حنیفه رحمة الله علیه درست نبود مسـ اگر خیار بایع را بود مبیع از ملک وی بیرون نیاید مسـ
اگر مشتری قبض کرد و هلاک شد و بدست وی قیمت بر مشتری واجب آید مسـ اگر خیار مشتری را
بود مبیع از ملک بایع بیرون آید و مشتری مالک نشود اگر مشتری قبض کرد و مبیع بدست وی
هلاک شد ثمن بر مشتری واجب آید و بقول شافعی قیمت واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد با خیار
مشتری مبیع از ملک بایع بیرون آید و ملک مشتری شود مسـ اگر خیار مشتری را بود و مبیع
در قبض وی معیب شد ثمن واجب آید مسـ اگر زن خود را بشرط خیار خرید نکاح باقی بود و بعد از
وطی تواند که رد کند و بقول ابی یوسف و محمد نکاح فاسد شود بعد از وطی نتواند که رد کند مسـ

اگر صاحب خیار در هم

اگر صاحب خیار در غیبت متعاقد دوم بیع اجازة کرد جایز بود و فسخ جایز نبود مگر بحضور
او و بقول ابی یوسف و شافعی فسخ نیز در غیبت جایز بود مسـ اگر بگذشتن مدة خیار و بموت صاحب خیار و یا
بیع تمام شود و بقول شافعی در موت خیار بوارثه منتقل شود و بقول مالک در گذشتن در مدة و عدم رد و مکاتب
مدة بی اجازة و موة صاحب خیار بیع باطل شود مسـ اگر صاحب خیار مشتری ایست و او بحکم
شفعه جوار خانه بستد بیع تمام شود مسـ اگر مشتری خیار دیگری شرط کرد جایز بود و هر کدام
که اجازة و یا فسخ کند جایز بود و بقول زفر ببیعه فاسد شود مسـ اگر خیار مر بایع و مشتری
راست و یکی اجازة کرد و دوم فسخ کرد سابقه اولی بود و اگر هر دو برابر بود فسخ اولی بود
مسـ اگر دو بنده فروخت بهزار درم بدانکه در یکی خیار بود و اگر بهای هر بنده جداگانه معین
کرد و خیار نیز در بنده معین کرد جایز بود اگر خیار و بها در ان هر دو بنده معین نکرد جایز نبود
مسـ اگر دو و یا سه جامه خرید بر انکه مشتری را خیار باشد هر کدام که خواهد بده درم اختیار کند بیع
جایز بود و در چهار جامه جایز نبود و بقول زفر و شافعی در هر دو مسله بیع فاسد بود مسـ
اگر دو کس کالا خریدند بشرط خیار و یکی اجازة کرد دوم نتواند که فسخ کند و بقول ابی یوسف
و محمد تواند مسـ اگر بنده خرید بشرط انکه نان بز و یا نولسنده ست و بخلاف آن بود مشتری
مخیر بود بتمام بها بستاند و یا بیع فسخ کند والله اعلم باب صد و ششم فی خیار الرویت مسـ خریدن
کالا که ندیده ست جایز بود و چون ببیند تواند که رد کند اگر چه پیش از دیدن رضا داده باشد
و بقول شافعی بیع پیش از دیدن جایز نباشد مسـ خیار نیست مر کسی را که ببیعه کالا که ندیده است
و این وارثی بود که چیزی را وارث شد و ندیده بود پیش از رویت بیع کرد مسـ خیار رویت باطل
شود بدانچه خیار شرط باطل شود مسـ اگر در ظاهر راس غله و یا روی بنده و کنیزک یا روی سرین
دابه و یا ظاهر جامه پیچیده و یا بیرون سرای دید و در حال رونکرد خیار رویت ساقط شود و بقول
زفر در آمدن درون سرای باز کردن و جامه شرط ست برای سقوط خیار رویت مسـ
نظر وکیل بقبض هیچو نظر موکل ست در سقوط خیار رویت و بنظر رسول مشتری خیار او

ساقط نشود و بقول ابی یوسف محمد بنظر وکیل مشتری بقبض خیار رویت ساقط
نشود مسـ اگر نابینا چیزی خرید جایز بود و خیار وی ساقط شود بمالیدن اگر بمالیدن
معلوم شود و آنچه به بوی معلوم شود خیار نابینا ببوئی آن ساقط شود و آنچه چشیدنی
است خیار نابینا بچشیدن آن ساقط شود و در سرای چون پیش نابینا صفت کرده اند
و رد نکرد خیار وی ساقط شود و بقول ابی یوسف اگر آن نابینا در سرای ایستاد اگر
بینا بودی بدیدی و گفت رضا دادم خیار ساقط شود مسـ اگر یکی از دو جامه پیش از خریدن
دید و هر دو جامه را خرید بعده دوم جامه را دید تواند که هر دو جامه را رد کند مسـ بمردن مشتری
خیار رویت ساقط شود و میراث نشود مسـ اگر چیزی را خرید که پیش از خریدن دیده بود
اگر آنرا هم بدان صفت یافت نتواند که رد کند اگر متغیر یافت تواند که رد کند اگر میان
بایع و مشتری در تغیر مبیع اختلاف شد قول بایع معتبر بود اگر میان بایع و مشتری
در رویت اختلاف شد قول مشتری معتبر بود مسـ اگر تنگی جامه خرید و پیش از رویت یک جامه
از آن فروخت و یا بخشید تسلیم باز کرد نتواند که بخیار رویت و یا بشرط باقی را رد کند و بخیار تواند
که رد کند باب صد و هفتم فی خیار العیب مسـ اگر در مبیع عیبی یافت تمام بها بستاند و یا رد کند
هر چه بسبب او نقصان ثمن شود نزدیک تجار آن عیب بود چون گریختن و بول در بستر کردن
و دزدی و دیوانگی و گنده گی دهن و بغل زنا کردن مسـ زنا فرزند و زنا در کنیزک عیب است
و در غلام عیب نیست و نزدیک شافعی مطلق زنا عیب است خواه در کنیزک باشد یا در غلام و کفر در غلام
کنیزک عیب است و نا دیدن حیض و استحاضه و سرفه قدیم و دین و موی آب در چشم عیب است
مسـ اگر نزدیک مشتری عیبی دیگر حادث شد مشتری بر بایع رجوع کند بنقصان و یا برضا
بایع رد کند مسـ اگر مشتری بعد از بریدن بر بدن و دوختن و یا بعد از رنگ کردن جامه
بر عیبی مطلع شد و یا بعد از تر کردن پشت بروغن بر عیبی مطلع شد رجوع به نقصان
کند مسـ اگر این جامه پشت را که بعد از دوختن و رنگ کردن و بروغن تر کردن عیب یافته

سرَ دیگر است

است بدست دیگری فروخت رجوع بنقصان کند مسـ اگر بنده را خرید و آزاد کرد
بر مالی و یا مولی او را کشت و یا طعام خرید و تمام بخورد و یا بعضی از آن خورد بعده عیب
یافت درین مسایل رجوع بنقصان نکند و بقول ابی یوسف اگر مشتری بنده را بکشت
بر بایع رجوع نکند بنقصان در مسئله طعام بقول ابی یوسف و محمد رجوع بنقصان کند و باقی
طعام را رد کند مسـ اگر بنده را خرید و آزاد کرد و یا بنده بمرد بعده مطلع شد بر عیب رجوع بنقصان
کند و بقول شافعی در عتق رجوع نکند مسـ اگر بیضه و یا خیار و یا جوز و یا خربزه خرید و
بشکست و فاسد یافت اگر از وی انتفاع توان گرفت رد نکند و رجوع بنقصان کند
و اگر منفعت نتواند گرفت رد کند و بکل ثمن رجوع کند و بقول شافعی اگر برای آن شکست
تا آزمایش کند در مسئله اول نیز تواند که رد کند مسـ اگر مشتری مبیع را فروخت و بر وی رد شد
بسبب عیب اگر بحکم قاضی رد شد مشتری تواند که بر بایع خود رد کند اگر برضاء وی رد شد بی حکم
قاضی نتواند که بر بایع اول رد کند مسـ اگر بنده را خرید و قبض کرد بعده دعوی عیب کرد مشتری ابر
بایع را جبر نکند برای دفع ثمن تا آنگاه که مشتری بینه اقامت کند و یا بایع سوگند خورد
اگر مشتری میگوید گواهان من در شهر اند بایع را سوگند دهد و ثمن تسلیم کند مسـ اگر مشتری
دعوی کند که این بنده گریزپای است بایع را سوگند دهند مگر که مشتری بینه اقامت کند
که بنده نزدیک او گریخته بود بعده بایع را سوگند دهند که نزدیک تو نگریخته است هرگز مسـ اگر کنیزک
خرید و قبض کرد و ثمن تسلیم کرد بعده مشتری در کنیزک عیب یافت و بایع میگوید که این کنیزک را
با کنیزک دیگر فروخته ام و مشتری میگوید که همین کنیزک را تنها فروخته قول مشتری معتبر بود مسـ
اگر دو بنده را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و در دوم عیب یافت مشتری مخیر بود یا هر دو بنده
قبول کند و یا هر دو رد کند مسـ اگر مشتری بعضی مکیل و یا موزون را معیب یافت تمام رد کند و یا تمام
قبول کند و اگر بعضی از مکیل و یا موزون را مستحق یافت باستحقاق بر مشتری نتواند که باقی
رد کند و اگر بعضی جامه را مستحق یافت باستحقاق بر مشتری مخیر بود که جامه باقی رد کند بر بایع و بتمام

بها رجوع کند و یا باقی جامه نگاه دارد و بحساب آن از ثمن رجوع کند مسـ اگر
مشتری جاریه معیب را مداوا کرد و یا جامه معیب را پوشید و یا بر دابه معیب سوار شد در حاجت
خود نتواند که رد کند رضا بود بعیب اگر سوار شد تا دابه را آب دهد و برای او علف بخرد و یا بر
بایع رد کند رضا نبود و تواند که رد کند مسـ اگر بنده را در قبض مشتری دست بریدن بسبب دزدی
که پیش از بیع کرده بود و مشتری را معلوم نبود تواند که بنده را رد کند و تمام بها بستاند و بقول
ابی یوسف و محمد بنده را بی عیب دزدی و یا عیب دزدی قیمت کنند آنچه نقصان شود بحساب
از ثمن رجوع کند مسـ اگر بایع شرط برائت از جمله عیوب کرد جایز بود و مشتری نتواند که بسبب عیب رد
کند اگرچه جمله عیوب شمرد و بقول امام شافعی این برائت درست نباشد باب صد و هشتم فی
البیع الفاسد مسـ فروختن مردار و خون و خوک و آزاده ام ولد و مدبر و مکاتب روا نباشد
بقول امام شافعی بیع مدبر مطلق روا باشد و اگر این اشیا بدست مشتری هلاک شدند
ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد در مدبر و ام ولد بر مشتری ضمان واجب شود مسـ
روا نباشد فروختن ماهی پیش از گرفتن و فروختن پرنده در هوا و فروختن حمل کنیزک
و گوسفند و غیر آن و فروختن آنچه بخواهد زاد پیش از آنکه حمل شود و فروختن شیر در پستان
و مروارید در صدف و صوف بر پشت گوسفند و بروایتی از ابی یوسف اگر گفت که این صوف
که بر پشت این گوسفند است فروختم روا نباشد مسـ روا نباشد فروختن تیری که در شقه است
و فروختن یک گز از جامه مسـ اگر صیاد گفت که آنچه این بار از دام صید حاصل شود فروختم و مشتری
خرید روا نباشد مسـ اگر خرما که بر درخت است بمقابله خرمائی که بریده اند فروخت بگمان آنکه
هر دو خرما برابر اند روا نباشد و این را بیع مزابنه گویند بقول شافعی روا باشد مسـ اگر دو کس در کالای
راضی شدند بدانکه بایع چون بدست بدان کالا نهاد و یا سنگ ریزه بدان کالا نهد میان ایشان
بیع بود و در هر دو صورت بیع درست نباشد و اول را بیع ملامسه و دوم را بیع بالقاء حجر گویند مسـ
فروختن یک جامه از دو جامه و فروختن کاه چراگاه و یا اجاره دادن آن جایز نبود مسـ فروختن

زنبوران انگبین

زنبوران انگبین جایز بود و بقول محمد و شافعی اگر جمع کرده باشند جایز بود مسـ فروختن کرم قز
و بیضه وی جایز بود و فتوی بر این است و بقول ابو حنیفه رحمة الله علیه جایز نبود بقول ابی یوسف
اگر قز و روی ظاهر شده است جایز بود مسـ فروختن بنده گریخته روا نباشد مگر بنده بدست مشتری
بود مسـ فروختن شیر زنی در قدح جایز نبود بقول شافعی جایز بود بقول ابی یوسف اگر شیر
کنیزک بود روا بود مسـ فروختن موی خوک جایز نبود فاما انتفاع گرفتن از موی خوک در دوختن
موزه و غیره آن جایز بود مسـ فروختن موی آدمی و منفعت گرفتن و فروختن پوست مردار
پیش از دباغت جایز نبود فاما فروختن پوست مردار و انتفاع گرفتن باوی بعد از دباغت جایز بود
مسـ باکی نیست فروختن استخوان مردار و پشم و سرون آن و انتفاع گرفتن بدین اشیا
مسـ اگر خانه زید را بالا است و عمرو را فرود و بالا خراب شد زید بعد از افتادن و خراب شدن بالا را بعمرو فروخت
جایز نبود مسـ اگر یکی کنیزک را فروخت یا او غلام بود بیع نباشد و بقول زفر بیع منعقد شود مسـ
اگر جاریه به هزار درم خرید و قبض کرد پیش از تسلیم ثمن بدست بایع بپانصد درم فروخت جایز نبود
بقول شافعی جایز بود مسـ اگر جاریه را به پانصد درم خرید و قبض کرد پیش ادا ثمن آن جاریه را با جاریه
دیگر بدست بایع به پانصد درم فروخت در آن جاریه که از بایع خریده است بیع جایز بود و در آن
جاریه که از بایع خریده است جایز نبود مسـ و اگر روغن خرید بشرط آنکه این روغن با آوند هم وزن کنند
و بدل آوند بجای ده رطل کم کنند این بیع فاسد بود اگر شرط کرد که آنچه وزن آوند بود کم کنند جایز بود
مسـ اگر روغن در مشک خرید و مشتری مشک به بایع رد کرد و وزن آورده رطل است بایع میگوید که این
مشک دیگر است و وزن آن مشک که در روغن بود پنج رطل است قول مشتری معتبر بود مسـ اگر مسلمان
ذمی را فرمود بخریدن یا فروختن خمر جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسـ اگر کنیزک فروخت
بشرط آنکه مشتری آزاد کند و یا مدبر و یا مکاتب و یا ام ولد گرداند بیع فاسد شود و بقول شافعی
بشرط اعتاق جایز بود مسـ اگر کنیزک حامله را خرید مگر حمل وی بیع فاسد بود مسـ اگر بنده را فروخت
بشرط آنکه یکماه بایع را خدمت کند یا سرای فروخت بشرط آنکه یکماه ساکن شود و یا بشرط

که مشتری دری ببایع وام دهد و یا بشرطی که مشتری هدیه بایع دهد و یا بشرطی که بایع مبیع را
یکماه تسلیم کند نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه در جمع صورة بیع جایز بود و نزدیک صاحبین در
جمع صورة بیع فاسد بود مسئله اگر جامه خرید بشرط آنکه بایع ببرد و پیراهن دوزد و یا نعل خرید
بشرط آنکه بایع برابر کند و بندها در نعل بندد جایز بود و بقول زفر جایز نبود مسئله اگر کالا فروخت
ببهای موجل بنوروز و مهرجان و صوم نصاری و فطر جهودان اگر بایع و مشتری را معلوم نبود بیع فاسد بود
مسئله اگر کالا فروخت تا آمدن حاجیان و تا دریدن و پاک کردن و کرفتن غله و کشت و یا تا وقت
انگور بریدن جایز نبود اگر تا این اوقات میانجی شود جایز بود و اگر پیش از رسیدن این اوقات
مهلت برانداخت بیعه فاسد جایز بود و بقول زفر جایز نبود مسئله اگر آزاد و بنده را و یا گوسفند مذبوح
را و مردار را بیکبیع فروخت بیع هر دو جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد اگر بهای هر یکی را معین کرده است
در بنده و مذبوحه بیع جایز بود و در آزاد و مردار باطل بود مسئله اگر بنده و مدبر را و یا بنده خود را با بنده دیگری را
فروخت و یا ملک یا وقف را بیکبیع فروخت بیع در بنده خود و ملک خود جایز بود بحصه ثمن و در مدبر و
بنده دیگری و در وقف بیع جایز نبود و بقول زفر در همه بیعه فاسد بود کتاب فصل فی الاحکام البیع الفاسد
مسئله اگر مشتری در بیع فاسد مبیع قبض کرد باذن بایع و هر دو عوض مال بود مشتری مالک شود و قیمت
واجب آید و هر یکی را ولایت فسخ بیعه بود مگر که مبیع از ملک مشتری بیرون آید و یا آزاد کند و یا بنا کند و
بقول شافعی اگرچه قبض کند مالک نشود و بقول ابی یوسف و محمد بنا را خراب کند و سرای بر بایع
رد کند و در فسخ بیع بایع تواند که پیش از تسلیم ثمن مبیع از مشتری بستاند مسئله اگر جاریه را بشرا
فاسد خرید و هر دو بدل بقابض کند و مشتری این جاریه را بدست دیگری بربح فروخت ربح را
صدقه کند و اگر بایع در ثمن ربح کرد بایع را حلال بود مسئله اگر بر شخصی مالی دعوی کرد و آن
شخص بحکم قاضی مال داد و مدعی ازین مال ربح حاصل کرد بعده هر دو اتفاق کردند که هیچ مالی
مدعی علیه یافته نبود و مدعی علیه را دادنی نبود مدعی را سود حلال بود مسئله بیع بنجش مکروه است
و بنجش آن بود که در ثمن زیاده کند و مقصود خریدن ندارد و نیز مکروه است خریداری کردن

و برخریدن

و بر خریدن دیگری بزیاده کردن و ثمن نیز مکروه است تلقی جلب یعنی شخصی از شهر بیرون
رود بر کاروانی که طعام سوی شهر آورده اند و از ایشان بخرد و اگر اهل شهر را زیان ندارد مکروه
نبود مگر نرخ بر اهل شهر کند و نیز مکروه است و فروختن شهری بدست بیابانی اگر اهل شهر
محتاج باشند و نیز مکروه است فروختن بوقت بانگ نماز جمعه مسئله باکی نیست در بیع مزید یعنی هر که زیاده
کند بخرد و در بیع جدای نباید کرد میان خورد و بزرگ و میان ذی رحم محرم و بخلاف کبیرین و زوجین
باب صد و نهم فی الاقالت فسخ بیع است و در حق بایع و مشتری و بیع است در حق ثالث که زن — باب
مسئله اقالت درست است بمثل ثمن و اگر در اقالت اکثر ثمن یا اقل ثمن بغیر عیب شرط کردند
یا بغیر جنس ثمن ثمن اول ثمن شرط کردند فسخ بود و ثمن اول لازم شود و بقول ابی یوسف و محمد
بیع بود مسئله اگر در بیع بعد حدوث عیب اقالت بکمتر از ثمن اول بکند جایز بود مسئله اگر اقالت
بغیر جنس ثمن اول کردند ثمن اول لازم شود و بقول ابی یوسف و محمد بیع بود مسئله اگر هلاک ثمن اول
مانع اقالت نبود و هلاک مبیع مانع اقالت است و اگر بعضی از مبیع هلاک شد در باقی اقالت جایز
بود بقدر آن باب صد و دهم فی التولیت و المرابحه مسئله تولیت عبارت از بیع است بثمن اول و مرابحه — باب
عبارة از بیع است بمقدار ثمن اول بزیادة ربح و شرط مرابحه و تولیت آنست که ثمن اول مثلی
بود مسئله جایز است که بایع مزد گازر و رنگریز و علم کش و مزد تافتن ریسمان و برداشتن طعام و مزد
راندن گوسپندان بر راس مال ضم کند و گوید این کالا مرا بدین مقدار حاصل شده است و نگوید که
بدین مقدار خریدم فاما مزد راعی و تعلیم قران و اجرت خانه که بیع در آنجا نگاه داشته است
بر راس مال ضم نکند مسئله اگر بایع در مرابحه خیانت کرد و مشتری ... بستاند و یا رد
کند و اگر بایع در تولیت خیانت مقدار خیانت بایع کم کند و بقول ابی یوسف در مرابحه و تولیت
کم کند و بقول محمد در هر دو صورة مخیر است مسئله اگر مشتری که جامه بده درم خریده است بعده
از قبض بپانزده درم فروخت و تقابض شد باز بده درم خرید اگر بمرابحه فروشد و گوید که
این کالا مرا بپنج درم ایستاده است و نگوید که به پنج درم خریدیم و اگر بده درم خرید بازه بیست

درم فروخت بعد از تقابض بدلین یا بده درم خرید مرابحه فروختن جایز نبود و بقول ابی
یوسف و محمد در هر دو صورة مرابحه بده درم جایز بود مسئله اگر بنده ماذون مدیون جامه را بده درم خرید
بعد از قبض بدست مولی بپانزده درم فروخت مولی بده درم مرابحه فروشد همچنین اگر مولی
جامه بده درم خرید بعد از قبض بپانزده درم بدست بنده ماذون مدیون خود فروخت بنده
ماذون بده درم مرابحه فروشد اگر مسئله اگر بدست مضارب ده درم است بنصف ربح بدین ده درم
جامه را خرید و بدست رب المال بپانزده درم فروخت رب المال مرابحه بدوازده درم فروشد و بقول زفر
بیع مضارب مال و بیع رب المال بدست مضارب جایز نبود مسئله اگر مردی جاریه کامله خرید و کور شد و یا
مولی وطی کرد جایز بود که بی بیان مرابحه فروشد و اگر مولی جاریه کامله را کور کرد و یا بیکانه چشم
جاریه کشید و مولی تاوان بستد و یا جاریه بکر را مشتری وطی کرد درین صورة بی بیان مرابحه
نفروشد و بقول ابی یوسف و شافعی در مسئله اول جایز نبود که بی بیان مرابحه فروشد مسئله اگر غلامی
را بهزار درم موجل خرید و بربح صد درم فروخت و بیان نکرد بعده مشتری را معلوم شد مشتری
مخیر بود و بتمام ثمن قبول کند و اگر مشتری غلام را هلاک کرد بعده دانست بر مشتری هزار و صد
درم لازم شود و اگر بتولیت فروخت و بیان نکرد که بمهلت خریده است بعده مشتری را معلوم
شد و مشتری مخیر بود یا بتمام ثمن قبول کند و یا رد کند اگر مبیع تلف کرد بعده معلوم شد
بر مشتری هزار درم حال واجب شود و بقول ابی یوسف مشتری قیمت کالا رد کند و بتمام ثمن
از بایع بستاند مسئله اگر کالای بدست مردی بتولیه فروخت بدانچه او را حاصل شده است
مشتری را معلوم نیست که بایع را بچندین حاصل شده است بیع فاسد بود اگر مشتری
را در مجلس معلوم شد مخیر بود بیع فصل غیر منقول پیش از قبض جایز بود و بقول محمد جایز نه
مسئله بیع منقول پیش از قبض جایز نبود مسئله اگر مکیل را بشرط کیل و یا موزون را بشرط
وزن و یا معدود را بشرط عدد خرید پیش از پیمودن و سنجیدن و شمردن فروختن و خوردن
جایز نبود و اگر جامه را خرید بشرط ذرع جایز بود که پیش از گز کردن بفروشد و بقول ابی یوسف

و محمد فروختن

و محمد فروختن معدود پیش از شمردن جایز بود مسئله تصرف در ثمن پیش از قبض جایز بود مسئله جایز
است که مشتری در ثمن زیاده کند و یا بایع در ثمن نقصان و یا در مبیع زیاده کند و استحقاق
بجمع متعلق است و بقول شافعی زیادة در مبیع و ثمن جایز نی مسئله هر دین حال که موجل کنند
موجل شود مگر قرض باب صد و یازدهم فی الربوا ربوا عبارة از افزونی مال است که بی عوض — باب
بود در مبادله مال که بمال و علت ربوا قدر با جنس است یعنی کیل در مکیل و وزن در موزونات
و بقول شافعی علت ربوا طعم در مطعومات و ثمنیت در اثمان و بقول مالک علت ربوا
اقتیات و ادخار است مسئله بیع مکیل بجنس خود و بیع موزون بجنس برابر دست بدست جایز
و با افزونی و مهلت جایز نبود مسئله بیع مکیل بمکیل غیر جنس و بیع موزون بموزون بغیر جنس با افزونی
دست بدست جایز بود و بمهلت جایز نبود مسئله بیع مکیل چون گندم و جو و خرما و نمک بموزون
چون زر و نقره با افزونی و بمهلت جایز بود مسئله هر چه منصوص است بر طل بمبیع او بجنس خود برابر جایز بود
و با افزونی جایز نبود مسئله بیع جید با ردی در جمیع صورة برابر جایز بود و با افزونی حرام بود و در غیر صرف
تعیین شرط است نه تقابض و بقول شافعی در بیع طعام بمثل او تقابض شرط است
مسئله جایز است بیع یک مشت گندم بدو مشت گندم و یک سیب بدو سیب و یک بیضه بدو بیضه
و یک جوزه بدو جوزه و یک خرما بدو خرما و یک فلس بدو فلس بشرط که دو معین باشند و بقول شافعی
بیع یک خوشه گندم بدو خوشه گندم جایز نبود و بقول محمد بیع یک فلس بدو فلس جایز بود مسئله
اگر گوشت گوسفند بگوسفند و یا گوشت گاو بگاو و یا گوشت گوسفند بگاو و یا گوشت ستور
بگوسفند بیع کرد در جمیع صورت جایز بود و بقول محمد گوشت گوسفند بگوسفند و یا گوشت گاو بگاو
و یا گوشت ستور بستور جایز نبود مگر گوشت مفرز زیادة بود از گوشتی که در گوسفند و ستور است
تا گوشت برابر گوشت بود و زیاده گوشت بمقابله سر و پارچه و پوست و غیر آن بود مسئله بیع کرباس
بپنبه جایز بود یا جامه مسئله بیع خرما تر بخرما تر جایز است و بقول شافعی جایز نیست مسئله
فروختن خرما خوشک بخرما تر جایز است و بقول شافعی جایز نیست مسئله فروختن

خرماء خوشک بخرماء تر برابر بربیمانه و بیع انگور بمویز برابر جایز ست و بقول ابی یوسف
و محمد خرماء تر بخرماء خشک جایز نبود مسئله فروختن گوشت گوسفند بگوشت شتر و یا
بگوشت شتر بزیادة جایز بود و بیع گوشت گاو بگوشت گاومیش بزیادة جایز نبود مسئله
فروختن گوشت گوسفند بشیر او و همچنین بیع گوشت شتر بگوشت میش نیز بزیادة جایز بود مسئله بیع
شیر گوسفند بشیر گاو بزیادة جایز بود بقول شافعی جایز نبود مگر برابر مسئله فروختن
سرکه انگور بسرکه خرما بزیادة جایز بود مسئله فروختن بیه شکم بسبری و یا بگوشت بزیادة جایز بود
مسئله فروختن نان گندم بگندم و یا بآرد گندم و فتوی برین ست و بروایتی از ابی حنیفه
رضی الله جایز نبود بزیادة جایز بود مسئله فروختن گندم بآرد گندم و یا بپشت گندم جایز نبود
مسئله فروختن چوب زیتون بروغن زیتون و یا فروختن کنجد بروغن کنجد درست نباشد
مگر که روغن زیاده بود از آن روغن که در کنجد و زیتون ست مسئله و لم ستقرض نان بوزن جایز
بود و بشمار جایز نبود و این قول ابی یوسف ست و فتوی برین قول ست و بقول ابی حنیفه
رحمة الله علیه جایز نبود بهر دو طریق و بقول محمد بهر دو طریق جایز بود مسئله میان بنده و مولی
و میان مسلمان و حربی در دار حرب ربوا حرام نبود و بقول ابی یوسف و شافعی میان
مسلمان و حربی در دار حرب ربوا حرام بود باب صد و دوازدهم فی الحقوق بخریدن منزل
منزلی که بالای آن ست در بیع در نیاید مگر که ذکر کند در بیع بکل حق هو له او بمرافقه او بکل
حق قلیل و کثیر هو فیه او منه و اگر بیت خرید در بیع بکل حق ذکر کرد بالای آن در نیاید تا ذکر
بالا در بیع بصریح نکند مسئله اگر سرای خرید ناودان در بیع در آید و بالای آن سرای نیز
در آید مسئله ساباط در خریدن سرای در نیاید مگر که ذکر کند بکل حق هو له او بمرافقه
او بکل حق قلیل و کثیر هو فیه او منه و بقول ابی یوسف و محمد اگر ساباط درون سرای
ست بی انکه ذکر کل حق هو له او بمرافقه ذکر کند ساباط در بیع در آید مسئله اگر از جمله سرای
بیت یا منزل یا مسکن خرید طریق و مسیل و شرب در بیع در نیاید مگر که بکل حق هو له او
بمرافقه ذکر کند

او بمرافقه ذکر کند مسئله اگر از سرای بیت یا منزل و یا مسکن اجارة کرد طریق و مسیل
در آید بی انکه حقوق و مرافقه ذکر کند باب صد و سیزدهم فی الاستحقاق اگر مردی جاریه
خرید و قبض او فرزند آورد و مردی دیگر استحقاق جاریه به بینه ثابت کرد و جاریه را با فرزندان
برد و اگر مشتری اقرار بجاریه برای او کرد فرزندان در اقرار نیاید زیرا که بینه حجتی متعدیه ست
نه اقرار مسئله تناقض در دعوی ملک مانع ست و در دعوی حریت و طلاق و نسب تناقض مانع
نیست تا اگر بنده مشتری را گفت مرا بخر که من بنده ام و بخریدن این بنده حر بید ابلا شد اگر
بایع حاضر بود و یا غایب و معلوم بود که کجاست مشتری را بدین بنده هیچ نرسد اگر بایع معلوم
نبود که کجاست مشتری بر بنده بثمن رجوع کند و بنده بر بایع و بقول ابی یوسف در هر
دو صورة مشتری بر بنده رجوع کند مسئله اگر بنده گفت مرا گرو بستان که من بنده ام و زید گرو
بستد و این بنده آزاد بود مرتهن رجوع بر راهن کند و بر بنده هیچ حال رجوع نکند و بقول ابی یوسف
درین نیز بر بنده رجوع نبود مسئله مردی در سرای و مردی مجهول دعوی کرد و صاحب
سرای بصد درم صلح کرد و بعضی ازین سرای مردی دیگر باستحقاق برد مدعا علیه بر مدعی
هیچ رجوع نکند اگر دعوی تمام سرای کرد بود بعده صلح کرد مدعا علیه بحصه آن از مال صلح بر مدعی اول
رجوع کند مسئله اگر مردی ملک غیری بی اذن او فروخت مالک مخیر بود در اجازة و فسخ در اجازة
بقاء بیع و بقاء متبایعان شرط ست و بقاء ثمن نیز در اجازة شرط ست اگر از جنس عروض
باشد و بقول شافعی منعقد نشود مسئله اگر مردی بنده زید را غصب کرد و فروخت و مشتری
آزاد کرد بعده زید بیع غاصب را اجازة کرد عتق بنده درست باشد و بقول محمد و زفر درست نباشد
و اگر مشتری از غاصب قبض کرد و بدست دیگری فروخت و مالک بیع اول را اجازة کرد بیع دوم
جایز نبود و اگر دست بنده مغصوب نزدیک مشتری ببرید و مشتری ارش ستد و مولی
بیع غاصب را اجازة کرد ارش مشتری را بود و آنچه از ارش زیادة بر نصف ثمن بود صدقه
دهد مسئله اگر بنده غیری را فروخت بی اذن او و مشتری بینه اقامت کرد بر اقرار بایع و یا بر اقرار

بنده که مولی بیعه را امر نموده ست و میخواهد که بیع را رد کند مشتری نشنوند و اگر بایع پیش قاضی اقرار
کرد که بی اذن مولی فروختم و مشتری طلب فسخ بیعه کرد بیع باطل شود مسئله اگر سرای غیری را
فروخت و مشتری سرای را در بنا خود دخل کرد و بایع ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد و بیک
قول بایع ضامن شود باب صد و چهاردهم در چیزی که صفت او ممکن بود و مقدار او معلوم
شود سلم در او جایز بود و آنچه که ضبط او و معرفت مقدار او تعاین و ممکن نبود سلم در و
جایز نبود پس سلم در مکیل و موزون جز درهم و دنانیر و در عددی متقارب چون جوز و بیضه و فلس
خشت خام و پخته بکالبد معلوم و در مزروع چون جامه بشرط بیان مقدار گز و صفت و صنعت
جایز بود و سلم در درهم و دنانیر و حیوان و در اطراف او و پوستهای معدود و در استوارهای هیزم و در
دستهای تره و در جواره و مروارید جایز نبود مسئله سلم جایز ست در چیزی که از وقت عقد
سلم تا وقت حلول اجل موجود بود تا اگر مسلم فیه وقت سلم موجود بود و بوقت تمام شدن مهلت موجود
نبود یا در وقت سلم منقطع شود و در آخر مهلت موجود بود مسئله سلم در وی جایز نبود و بقول شافعی
اگر در وقت حلول اجل موجود شود جایز بود مسئله سلم در ماهی تازه جایز نبود و در ماهی تازه در وقت
وی بوزن معلوم جایز بود و در ماهی [illegible] بوزن معلوم در تنور بریان کرده جایز بود مسئله سلم
در گوشت جایز نبود بقول ابی یوسف و محمد اگر جنس گوشت و نوع او و سن حیوان و صفت او و موضع
برگرفتن گوشت و مقدار او بیان کند جایز بود مسئله اگر سلم بست به پیمانه معین که مقدار او معلوم
نبود و یا بگزی معین که قدر او معلوم نبود و یا سلم بست در گندم دیهی معین و یا در خرمای درختی
معین جایز نبود مسئله در سلم شرط است بیان جنس و صفت و اندازه و مهلت که اقل او یک
ماه ست و مقدار سرمایه اگر سرمایه از جنس مکیل و یا موزون و یا معدود بود و جای تسلیم
مسلم فیه بیان کند اگر مسلم فیه حمل مونت باشد و اگر در مسلم فیه حمل مونت نیست در هر مکان
که خواهد تسلیم کند و قبض کند و قبض سرمایه پیش از آنکه هر دو عاقد جدا شوند شرط ست و بقول
ابی یوسف و محمد چون سرمایه معین بود بیان او و بیان مکان تسلیم مسلم فیه شرط
نیست در سلم

نیست در سلم مسلم فیه را در موضع عقد سلم تسلیم کند مسئله اگر بیست درم بخروار گندم
سلم بست صد درم وام بوده ست بر مسلم الیه و صد درم نقد داد سلم در حصه صد درم این
باطل شود و در صد درم دیگر نقد درست بود و تصرف در سرمایه و در مسلم فیه پیش از قبض جایز
نبود تا اگر دیگری را در مسلم فیه شریک میکند یا مسلم فیه را بتولیت میفروشد جایز نبود مسئله
اگر در سلم اقالت میکند رد سلم تواند که بی نفع فروختن به بدل سرمایه از مسلم الیه چیزی ستاند
مسئله اگر مسلم الیه یک خروار گندم خرید و رب سلم را فرمود تا از بدل حق خود مسلم فیه قبض
کند جایز نبود و اگر مسلم الیه رب سلم را فرمود که اول بار برای او قبض کند بعده برای خود قبض کند
و همچنین کرد یعنی یکبار برای او پیمانه کرد و بار دوم برای خود پیمانه کرد جایز بود و اگر یک خروار گندم
خرید و زید را فرمود که به بدل خود قبض کند و او آنچنان کرد جایز بود مسئله اگر دو خروار گندم سلم
بست و رب سلم مسلم الیه را فرمود با ظرف رب سلم کیل کند و مسلم الیه بغیبت رب سلم بظرف او کیل
کرد قبض نبود و اگر طعام معین بخرید و بایع را فرمود تا بظرف مشتری کیل کند و بایع
در غیبت مشتری با و نهاد او کیل کرد قبض بود مسئله اگر جاریه در خروار گندم سلم بست و مسلم الیه
جاریه را قبض کرد بعد اقالت کردند پس جاریه بدست مسلم الیه مرد و یا پیش از اقالت جاریه مرد
اقالت باقی بود و در مسئله اول و در مسئله دوم قیمت جاریه واجب آید بر مسلم الیه و اگر جاریه خرید
بهزار درم بعده اقالت کردند بعده جاریه بدست مشتری مرد اقالت باطل شود اگر بعد از موت
جاریه اقالت کردند نیز اقالت که کردند نیز باطل بود مسئله اگر مسلم الیه میگوید که روی
شرط کردم و رب سلم میگوید که هیچ شرط نکردم قول مسلم الیه معتبر بود و اگر رب سلم دعوی
شرط ردی میکند و مسلم الیه منکر ست قول رب سلم معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد
قول مسلم الیه معتبر بود اگر رب سلم دعوی اجل میکند مسلم الیه منکر ست قول رب سلم معتبر
بود باتفاق اگر مسلم الیه دعوی اجل میکند رب سلم منکر ست قول مسلم الیه معتبر بود و بقول
ابی یوسف و محمد قول رب سلم معتبر بود همچنین قول مدعی صفت معتبر بود نه قول منکر

صنعت مسئله جایز است سلم و استصناع در طشت و زه و آفتابه و چون فرمائید به
بینند مخیره بود پیش از آنکه حرز ندبیند صانع نتواند که بدست دیگری فروشد و صورة
استصناع آنست که مردی موزه دوز را گوید که موزه از ادیم خود اندازه پای من بدوز
بچندین مهلت بچندین درم و پای بنماید و یا زرگر را گوید که انگشتری برای من از
نقره خود بساز بچندین مهلت بچندین درم و در استصناع موجل حکم سلم شود
و بقول ابی یوسف و محمد حکم سلم ندارد والله اعلم باب صد و پانزدهم فی متفرقات
بیع سگ و یوز و دد کان و پرنده گان جایز است و بقول شافعی بیع سگ جایز نیست
و بروایتی از ابی یوسف فروختن سگ گزنده جایز نبود مسئله حکم ذمی در بیع خمر و خوک چون حکم
مسلمان است در بیع شیر و گوسفند مسئله اگر گفت مردی دیگری را که بنده خود بدست زید بهزار درم
بفروش بر آنکه من میانجی ام برای تو بصد درم جز هزار درم و او فروخت بیع جایز بود بهزار درم
و بر میانجی هیچ واجب نیاید و اگر گفت که بنده خود بدست زید بهزار درم بفروش بر آنکه من میانجی
ام برای تو بصد درم از بهای این بنده جز بهزار درم بفروخت هزار درم بر مشتری واجب شود و صد
درم بر میانجی لازم آید اگر کنیزکی را خرید و پیش از قبض و تزویج کرد و شوهر وطی کرد وطی
شوهر بمنزله قبض مشتری بود و نکاح حکم قبض ندارد مسئله اگر بنده را بخرید و مشتری
پیش از قبض و تسلیم ثمن غایب شد و بایع بینه اقامت کرد بشراء او و غیبت مشتری پیش از تسلیم
ثمن و از قاضی طلب بیع بنده کرد برای قضای دین خود اگر غیبت معروفست بیع بنده جایز بود اگر مکان
مشتری معلوم نبود بیع بنده برای دفع ثمن جایز بود مسئله اگر یکی از دو خرنده پیش از قبض مبیع و تسلیم
ثمن غایب شد مشتری حاضر تواند که تمام ثمن ببایع دهد و تمام مبیع قبض کند و چون شریک
غایب حاضر آمد تواند که حبس کند مبیع را تا بدهد شریک او چیزی که داده است از ثمن حصه او و بقول ابی
یوسف اگر حاضر تمام ثمن ادا کند نتواند که نصیب غایب قبض کند و در نصیب غایب ادای ثمن متبرع
چنان بود و بر شریک رجوع نکند مسئله اگر کنیزکی را فروخت بهزار درم مثقال زر و نقره بر مشتری

پانصد درم

پانصد مثقال زر و پانصد مثقال نقره واجب آید مسئله اگر دراهم جیاد دادنی داشت و زیوف داد و
او وین را معلوم نشد تا تلف کرد و دین استیفا شده باشد و بر مدیون هیچ واجب نیاید
و بقول ابی یوسف و این تواند که مثل زیوف بمدیون رد کند و دراهم جیاد بستاند مسئله اگر مرغی
در زمین غیری جوزه یا بیضه نهاد و یا آهو در زمین کسی پنهان شده هر که بگیرد ملک او شود و این حکم
جای بود که صاحب زمین زمین خود را برای صید مهیا کرده باشد و اگر زمین را برای صید مهیا کرده
باشد این همه صاحب زمین را باشد مسئله اگر بشرط فاسد باطل شود و تعلیق آن بشرط فاسد
جایز نباشد این است بیع و قسمت اجارة و مراجعه و صلح از مال و ابراء از دین و عزل
وکیل و اعتکاف و مزارعه و معامله در اشجار و اقرار و وقف و تحکیم آنچه بشرط فاسد
باطل نشود این است قبض و هبه و صدقه و نکاح و طلاق و خلع و عتق و رهن و ایفاء
وصیت و شرکت و مضاربت و قضا و امانت و کفالت و حواله و وکالت و کتابت و اذن
بنده در تجارة و دعوی نسب فرزند و صلح از عمد و جراحت و عقد فرضیه تعلیق در بیعت
و یا بخیار بشرط و عزل قاضی باب صد و شانزدهم فی الصرف صرف عبارة است از بیع زر
بزر و نقره بنقره است مسئله اگر زر بزر و یا نقره بنقره میفروشد جایز بود اگر برابر باشد بود عوض
در مجلس صرف شرط است اگر چه یکی جید و دوم ردی بود و یا یکی ساخته و دوم ناساخته بود
مسئله اگر زر بنقره میفروشد و قبض هر دو عوض در مجلس شرط است و تفاضل جایز بود پس اگر زر
بنقره بگزاف میفروشد بی آنکه وزن کند جایز است بشرطی که هر دو عوض در مجلس قبض کند
تصرف در ثمن صرف پیش از قبض جایز نبود مسئله اگر دینار را بدراهم فروخت و بدان دراهم
نقره خام خرید جایز نبود مسئله اگر کنیزکی را با طوق نقره فروخت بدو هزار درم و قیمت جاریه
هزار درم نقره است و قیمت طوق نیز هزار درم نقره است و مشتری در مجلس هزار درم بهای داد و از [illegible]
مجلس متفرقه شدند هزار درم مقبوض بهای طوق بود و همچنین اگر جاریه را با طوق نقره بدو
هزار درم خرید و هزار حاله و هزار بمهلت بیع جایز بود و هزار درم حال بهای طوق بود

اگر تیغ با حلیه فروخت بصد درم و حلیه پنجاه درم نقره است و از بهای پنجاه درم به بایع داد بیع
درست بود و پنجاه مقبوض حصه حلیه است اگر چه نگفته است این پنجاه درم حصه حلیه است [illegible]
و همچنین اگر گفت این پنجاه درم از بهای هر دو چیز است نیز پنجاه درم حصه حلیه بود و بیع جایز بود و اگر
هر دو عاقد متفرقه شدند و هیچ قبض نشد بیع در تیغ روا بود و در نقره فاسد شود اگر نقره از تیغ جدا
میشود بی ضرر و اگر بی ضرر جدا نمیشود بیع در هر دو چیز باطل شود مسئله اگر اوانی نقره فروخت چیزی
از آن قبض کرد و هر دو متعاقدین از مجلس متفرقه شدن بمقداری که ثمن قبض نشده است بیع باطل
شود و در مقداری که ثمن قبض شده است بیع جایز بود و اوانی میان هر دو مشترک بود و اگر بعضی
از اوانی مستحق باستحقاق بر و مشتری مخیره بود باقی را بحصه ثمن بستاند یا رد کند مسئله اگر قطعه نقره بحصه
فروخت بعضی از آن قطعه مستحق باستحقاق بر و مشتری باقی را بحصه ثمن بستاند بی خیار مسئله
اگر دو درم نقره و یک دینار زر بیک درم نقره و دو دینار زر فروخت جایز بود دو درم مقابله دینار بود و
بقول شافعی جایز نبود همچنین اگر یک خروار گندم و یک خروار جو بدو خروار جو و دو خروار گندم فروخت جایز بود و هر
جنس بمقابله خلاف جنس بود بقول زفر و شافعی جایز نبود مسئله اگر یازده درم بده درم را بده
درم نقره و یک دینار زر فروخت بیع جایز بود مسئله اگر یک درم صحیح و دو درم مغشوش را بدو درم صحیح و یک درم
مغشوش فروخت جایز بود مسئله زید از عمرو ده درم یافت دارد و عمرو بدست زید دیناری فروخت
بمقابله ده درم که بر عمرو بود و یا یعنی قرض داد و بده درم مطلق و عمرو دینار بزید داد در این هر دو بیع
جایز بود و ده درم از ذمه عمرو بطریق مقاصه ساقط شود مسئله درم و دینار که در روی نقره و زر
غالب بود حکم زر و نقره خالص دارد تا اگر مردی دراهم خالص بدراهم مغشوش که نقره غالب دارد
میفروشد و یا دنانیر خالص بدنانیر مغشوش که زر غالب دارد میفروشد و یا دراهم مغشوش بدراهم
مغشوش یا دنانیر مغشوش بدنانیر مغشوش میفروشد برابر بودن جایز بود و زیادة و نقصان جایز
نبود اگر دراهم و دنانیر در حکم سیستاند جایز نبود مگر برابر بودن اگر در درم و دینار غش غالب حکم درم
و دینار ندارد اگر بجنس خود بتفاضل میفروشد جایز بود اگر بوزن رواج دارند بیع و استقراض بوزن

برابر کنند اگر رواج

برابر کنند اگر رواج بعدد بود بیع و استقراض بعدد جایز بود و اگر بهر دو رواجست بیع و استقراض
بهر دو طریق جایز بود و یا درم که رواج دارند تعیان در بیع و شرا معین نشوند و اگر رواج
دارند تعیان معین شود و اگر دراهم و دنانیر را غش برابر است در بیع و استقراض
حکم دراهم دارند که دراهن بسبب نقره حکم غالب غش دارند اگر بدراهم دنانیر مغشوش
و یا بفلوس رایج چیزی خرید و کاسد شد بیع باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد بر مشتری
دراهم و فلوس روز بیع واجب آید و بقول محمد قیمت دراهم و فلوس آخرین روزی که معامله
کردند واجب آید مسئله بیع بفلوس نافقه جایز بود اگر چه تعیین نکند و بیع بفلوس کاسد جایز نبود
مگر که تعیین کند مسئله اگر بفلوس نافقه بیع کرده بعد کاسد شد بیع باطل شود مسئله درست
است بیع بفلوس نافقه اگر چه تعیین نکرد و بفلوس کاسد درست نیست بیع مگر که تعیین
کند و اگر فلوس نافقه وام ستد بعده کاسد شد مثل آن فلوس رد کند و بقول ابی یوسف
قیمت فلوس روز قابض واجب آید و بقول محمد قیمت فلوس روز کاسد واجب آید مسئله
اگر [illegible] درم فلوس چیزی خرید درست بود و بر مشتری واجب شود آنچه از فلوس به نیم درم
اگر مردی یک درم بصراف داد و گفت که بدین درم نیم درم را فلوس ده و نیم درم کم از حبه
کتاب صد و هفدهم فی الکفالت کفالت عبارة از ضم ذمه بذمه دیگر است در مطالبه
[illegible] بنفس جایز است بلفظ کفالت بنفس فلان یعنی میانجی شدم بنفس فلان اگر چه متعدد
شود تا اگر از یک مرد یا از دو یا از سه مرد میانجی شوند بنفس او جایز بود و نیز کفالت بنفس جایز بود
بلفظی که معبر است از بدن چون رقبه و روح و جسد و راس و وجه و نیز کفالت منعقد شود بکفلت
ببدن فلان و بلفظ ضمنت فلان و بلفظ علی و الی و بلفظ انا زعیم و قبیل له یعنی میانجی بنفس
فلان مسئله اگر گفت من ضامنم بمعرفت او میانجی نشود مسئله اگر در کفالت بشرط کرد که مکفول را در وقت
معین تسلیم کند لازم شود احضار وی بدان وقت اگر مکفول له مطالبه کند اگر از احضار عاجز آید
قاضی میانجی را حبس کند اگر مکفول بنفسه غایب شد و مکان او معلوم است قاضی کفیل را مدة آمدن

ورفاقتی مهلت دهد اگر آن مدة گذشت حاضر بیاورد و کفیل را قاضی حبس کند و اگر مکفول
بنفسه غائب شد و مکان او معلوم نیست بکفیل مطالبه نبود و اگر کفیل مکفول عنه را حاضر
آورد در مکانی که مکفول له تواند مخاصمت کند چنانچه شهر تسلیم کند کفیل بنفس از کفالت
بری شود و اگر شرط کرد لازم شود و اگر در مجلس قاضی تسلیم کند مسـ کفالت بنفس باطل شود بموت
مطلوب و بموت کفیل اما بموت طالب باطل نشود مسـ اگر میانجی بنفس مطلوب را بمطالبه تسلیم کند او را
از ضمانت بری شود اگرچه در حالت کفالت برات بتسلیم مطلوب شرط نبود است اگر مکفول به خود را
تسلیم کرد از جهت کفیل کفیل بری شود و اگر وکیل و یا رسول کفیل مطلوب را بمطالبه تسلیم کرد
کفیل بری شود مسـ اگر کفیل بنفس شد بشرط که اگر مکفول به فردا تسلیم نکنم باشم
بدانچه بروی است جایز بود اگر فردا مکفول به را تسلیم نکرد و یا مطلوب بمرد مال را ضامن
شود و بقول شافعی این کفالت جایز نبود مسـ اگر بر یکی دعوی صد دینار کرد و مردی
میانجی شد و گفت اگر فردا مدعی علیه را بتو تسلیم نکنم صد دینار بر من بود و مدعی طلب کرد
و میانجی مدعی علیه را تسلیم نکرد صد دینار لازم شود مسـ در حدود و قصاص جبر نکنند بر میانجی
دادن بنفس و بقول ابی یوسف و محمد در حد قذف و قصاص بر میانجی دادن جبر کنند
مسـ در حدود و قصاص حبس نکنند مگر بگواهی دو مستور و یا بگواهی یک عدل که قاضی بعدالت
او عالم بود مسـ کفالت بمال است جایز است اگرچه مجهول بود و چون دینی صحیح باشد
چنانچه گوید میانجی شدم از وی بهزار درم و یا گوید میانجی شدم از وی بدانچه ترا بر ویست
و یا گوید میانجی شدم از وی بدانچه میرسد ترا درین بیع و یا گفت آنچه با فلان خرید
و فروخت کنی بر من است و یا گفت آنچه ترا بر وی واجب شود بر من بود و یا گفت
آنچه فلان از تو غصب کند بر منست پس درین مسائل طالب مخیر بود بر کفیل یا بر مدیون
مطالبه کند مگر که در کفاله شرط برات اصیل کرده باشد پس حواله بود چنانچه حواله بشرط
عدم برات محیل کفالت است مسـ اگر طالب از کفیل مطالبه کرد تواند که از اصیل نیز
حوال کننده
مطالبه کند و اگر

مطالبه کند و اگر از اصیل مطالبه کرد تواند از کفیل نیز مطالبه کند مسـ تعلیق کفالت
بشرط ملایم جایز است و آن شرطی است که بدان حق واجب شود چنانچه گوید
اگر مبیع را مستحق پیدا شود من ضامنم و بشرطی که بدان امکان استیفا بود چنانچه
گوید اگر زید از سفر آید من ضامنم و زید مکفول عنه است و شرط که بدان استیفا متعذر
شود چنانکه گوید اگر مدیون از شهر غایب شود من ضامنم مسـ تعلیق کفالت بمجرد شرط جایز
بود چنانچه گوید اگر باد بوزد من ضامنم درین صورة کفالت درست بود و مال در حال لازم
شود مسـ اگر گفت کفیل شدم بدانچه ترا در وی است و بینه اقامت کرد بهزار درم هزار درم
از کفیل لازم شود اگر بینه اقامت نکرد کفیل مصدق بود بدانچه اقرار کند و یا سوگند خورد اگر
مدیون زیاده ازان اقرار کند بر کفیل لازم نشود مسـ اگر بامر مطلوب میانجی شد بدانچه
ادا کرد بر مطلوب رجوع کند و اگر بی میانجی شد بدانچه بر مطلوب نتواند که
رجوع کند مسـ میانجی پیش از ادا مال بر اصل طلب نکند اگر مدعی بر میانجی ملازمت
کند میانجی نیز بر اصیل ملازمت کند اگر اصیل مال ادا کند میانجی بری شود و اگر طالب
اصل را بری کرداند از دین کفیل نیز بری شود اگر طالب اصل را مهلت داد دین بر کفیل
نیز موجل شود اگر طالب کفیل را بری کرداند و از کفیل تاخیر کرد اصل بری نشود و بروی
تاخیر نشود مسـ اگر یکی از کفیل یا اصیل با رب مال از هزار درم به پانصد درم صلح کرد و از پانصد
درم باقی هر دو بری شوند مسـ اگر بامر اصیل میانجی شده است و طالب او را گفت بریت الی
من المال میانجی بر مطلوب رجوع کند مسـ اگر طالب میانجی را گفت برائک و یا گفت بریت
میانجی بر مطلوب رجوع نکند و بقول ابی یوسف در لفظ بریت میانجی را بر مطلوب رجوع کند
مسـ تعلیق برات از کفالت بشرط باطل است کفالت بنفس حد و قصاص و مبیع و مر
هون و امانت باطل است مسـ کفالت بثمن مغصوب و مقبوض برای خریدن است و بیع فاسد
جایز است مسـ اگر دابه را استجار کرد برای حمل اگر معاین بود کفالت بدان جایز نبود
اجاره

بوزد

اگر بنده معین را استیجار کرد برای خدمت و مردی بخدمت آن بنده میانجی شد جایز نبود
مسـ کفالت بنفس و مال جایز نبود مگر بقبول طالب در مجلس عقد کفالت و بقول ابی یوسف
اگر بعد از مجلس طالب را خبر شد و اجازه کرد جایز بود مسـ اگر در غیبت غرما مریض وارث را گفت کفیل
شو از من بدینی که منست و وارث میانجی شد بر غرما جایز بود اگر مدیون مفلس مرد و مردی
از وی میانجی شد بر غرما جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد جایز بود مسـ اگر مردی
جامه وی بامر او بیع کرد و بثمن از مشتری میانجی شد برای موکل یا مضارب مال مضاربت
فروخت و بثمن از مشتری برای رب المال میانجی شد جایز نبود مسـ اگر دو شریک کالا
مشترک فروختند بیک عقد و یک شریک بحصه شریک دوم از ثمن میانجی شد جایز نبود
مسـ اگر یکی بنده خرید و مردی ضمان عهده آن شد جایز نبود مسـ ضمان خلاص باطل است و
تفسیر وی آنست که اگر در بیع استحقاق آرند تخلیص کنند و بقول ابی یوسف و محمد
ضمان خلاص جایز است و این عبارة از تسلیم مبیع است و یا تسلیم قیمت اوست بمنزله
ضمان درک مسـ کفالت بمال کتابت جایز نبود مسـ اگر مدیون دین بکفیل داد پیش از ادا
کفیل از کفیل نتواند که باز بستاند و اگر کفیل درین مال ربح نمود و اصل کرد ربح کفیل را بود
مسـ اگر دینی است که بتعیین متعین شود چنانکه گندم بهتر آن است که ربح بمطلوب رد کند
مسـ اگر کفیل بامر مطلوب از شخصی جامه خرید بوام بپانزده درم و قیمت جامه ده درم است شرا جامه
بر کفیل واقع شود و ربح پنج درم بر کفیل لازم شود مسـ اگر از مردی میانجی شد بدانچه واجب
شود بر وی و یا بر آنچه حکم شود بر وی و بعده مطلوب غایب شد و مدعی بر کفیل بینه آورد که هزار درم
بر مطلوب یافت وارد بینه بر کفیل لازم نشود مسـ اگر مردی بینه آورد که هزار درم بر زید که غایب است
یافته وارد و این مرد بامر او میانجی شده است قاضی بهزار درم بر هر دو حکم کند و اگر اثبات
کفالت بی امر زید کرد بهزار درم حکم بر کفیل شود نه بر زید و در مسئله اول کفیل بر زید بدانچه ادا کرد
رجوع کند و بقول زفر رجوع نکند مسـ اگر برای مبیع ضمان درک شد این کفالت تسلیم بود یا اگر
ضمان درک بود

ضمان درک بود دعوی ملکیت این مبیع کند جایز نبود مسـ اگر در مبیع گواهی بنشت
و مهر کرد و میانجی نشد تسلیم نبود و تواند که دعوی ملکیت کند مسـ اگر مردی میانجی خراج
شد و یا بدان رهن داد و یا میانجی نوایب و قیمت شد جایز بود مسـ اگر مردی را گفت که
برای تو میانجی شدم از فلان بصد درم بمهلت یکماه و طالب مقر را گفت که صد درم حال است
قول ضامن معتبر بود مسـ اگر کنیزک را خرید و مردی ضمان درک شد و این کنیزک را مستحق برد
نتواند که مشتری کفیل را بگیرد تا حکم نشود بر بایع بثمن برای مشتری کتاب صد و هژده هم
فی کفالة الرجلین والعبدین مسـ اگر دو مرد دین دادنی دارند و هر دو میانجی یکدیگر اند و یکی مقدار
از دین ادا کرد نتواند که مدیون دوم رجوع کند تا زیاده از نصف ادا کند اگر زیاده از نصف ادا
کند بزیادة بر شریک رجوع کند مسـ دو مرد از شخصی میانجی شدند و هر دو میانجی یکدیگر اند و هر یکی
از ایشان ادا کند نصف آن بر شریک رجوع کند و اگر خواهد بتمام بر اصیل رجوع کند اگر طالب یک میانجی
را بری کرداند تواند که دوم را بتمام دین مطالبه کند مسـ اگر دو شریک مفاوض از شرکت
جدا شدند و وامی داده اند تواند که از هر که خواهد تمام دین بستاند و هر یکی از ایشان بر شریک رجوع
نکند مگر که زیاده از نصف ادا کند مسـ اگر دو بنده را بیک عقد کتابت مکاتب کرداند و هر دو مکاتب
از یکدیگر میانجی شدند هرچه یکی از ایشان از مال کتابت ادا کند نصف آن بر شریک رجوع کند و اگر
مولی پیش از ادا یکی از ایشان را آزاد کرد مولی تواند که حصه مکاتب دوم از هر که خواهد بستاند و اگر
مولی حصه مکاتب دوم از آزاد بستاند آزاد رجوع کند بر مکاتب و اگر از مکاتب بستد مکاتب
نتواند که بر آزاد رجوع کند مسـ اگر مولی از بنده خود میانجی شد بمالی که بروی لازم نیست
مگر بعد از عتق و حال و چیزه حال نگفت مال حال لازم شود مسـ اگر دعوی بر بنده یکی دعوی رقبه
کرد که در رقبه یکی است و مردی بنفس بنده میانجی شد و بنده بمرد پس مدعی بر ملکیت بنده بینه
اقامت کرد میانجی بقیمت بنده ضامن شود مسـ اگر بر بنده دعوی مال کرد و مردی میانجی
شد بنفس بنده و بنده بمرد و میانجی بری شود مسـ اگر بنده از مولی باذن مولی میانجی شد

بعد از عتق بنده مال ادا کرد و یا مولی از بنده خود باذن او میان بجا شد بعد از عتق او مال
ادا کرد در هیچ یکی بر دیگری رجوع نکند و بقول زفر رجوع کند کتاب صد و نوزدهم فی الحوالت
حواله عبارت از نقل دین ست از ذمه بر ذمه دیگری مسـ حواله در عین جایز نیست و در دین جایز
برضای محتال یعنی داین و برضای محتال علیه یعنی کسی که حواله قبول کرد و چون حواله تمام شد محیل یعنی حواله
کننده از دین بری شود و محتال بر محیل رجوع نکند مگر بتوی یعنی بهلاک حق داین و آن وقتی بود
که محتال علیه حواله را منکر شود و سوگند خورد و محتال را بینه نبود و یا محتال علیه مفلس بمیرد و درین هر دو صورة محتال
بر محیل رجوع کند و بقول ابی یوسف و محمد اگر قاضی بافلاس محتال علیه حکم کرد نیز محتال بر محیل رجوع
کند مسـ اگر محیل از محتال علیه آنچه بسبب حواله داده است طلب کرد و محیل میگوید که بر تو حواله کردم دینی که مرا بر تو
یافت بوده است و محتال علیه منکر است بر محیل واجب آید مثل آنچه محتال علیه ادا کرده است مسـ اگر محیل از محتال
طلب کرده است بدانچه او را حواله کرده است و گفت که ترا حواله کردم تا برای من قبض کنی و محتال میگوید
که مرا بر تو دینی یافته بود است و بدان حواله کرده محیل از دین منکر است قول محیل معتبر بود مسـ
اگر هزار درم بر یکی امانت نهاد و بدان حواله کرد جایز بود و اگر آن هزار درم هلاک شد محتال علیه بری
شود مسـ سفاتج مکروه است و آن وامی است که بکسی دهد تا مقرض از خوف راه ایمن شود کتاب
صد و بیستم در قضا هر که اهل شهادت است اهل قضا و فاسق اهلیت قضا دارد و چنانچه اهلیت
شهادت دارد ولیکن نشاید که فاسق را قضا دهند مسـ اگر قاضی عادل بستدن رشوة فاسق شد
از قضا معزول نشود فاما مستحق عزل شود و اگر قضا برشوة بستد قاضی نشود و بقول شافعی گواهی
فاسق نشنوند و قضای فاسق جایز نبود مسـ فاسق صلاحیت فتوی دارد و بقول شافعی صلاحیت
ندارد مسـ نشاید که قاضی درشت خوی و جبار و تیره کار بود باید که قاضی دیندار و پارسا بود و صلاحیت
قاضی در عقل و فهم و علم او یکیار با احادیث بود و آثار و وجوه فقه و نحو وقوف بود و اجتهاد قاضی شرط
اولی ترست یعنی اولا آن ست که قاضی مجتهد بود ادای دلیل و باید که مفتی نیز بدین اوصاف
موصوف بود اگر قاضی خایف است بر نفس خود از ظلم مکروه بود که قضا قبول کند اگر ایمن است قبول
قضا مکروه نبود

کتاب

قضا مکروه نبود و نشاید درخواست قضا کرد جایز نیست قبول قضا از سلطان عادل و ظالم
و از اهل بغی مسـ بعد از قبول قضا تفحص حال دیوان قاضی ماضی کند و دیوان عبارة ست
از خریطهای که دران نسخهای سجلات و صکوک و غیر و غیر آنست در حال محبوسان نظر
کند پس هر که اقرار کند بحق و یا بینه بروی اقامت کند التزام کند اگر اقرار نکند و بینه حاضر
نشود دیگر باید تا ندا کند هر روز تا خصم حاضر شود و در ودیعها و اجرة و وقف عمل کند به بینه و یا باقرار
و بقول قاضی معزول عمل نکند مگر که ذو الید اقرار کند که قاضی معزول این ودیعت و یا وقف و یا
اجرت آن بدو تسلیم کرده است آنگاه قبول قاضی معزول قبول کند و حکم در مسجد و سرای
خود کند و بقول شافعی در مسجد نشستن برای حکم مکروه است مسـ هدیه رد کند مگر از قریب
خود و یا کسی که پیش قضا او هدیه او قبول میکرد و در دعوة عامه حاضر نشود و در نماز جنازه حاضر
شود و بیمار را بپرسد و هر دو خصم برابر دارد و در نشستن پیش آمدن و در روی یکی از دو خصم بخوشی
شرط نکند و با یکی از دو خصم تبسم و مزاح نکند و یکی ازین دو خصم اشارة و تلقین حجت
نکند و نیز یکی را ازایشان ضیافت نکند و گواه را تلقین نکند و بقول ابی یوسف تلقین
شاهد جایز بود اگر متهم نباشد مسـ چون حق مدعی پیش قاضی ثابت شد مدعی علیه را بفرماید تا حق
بمدعی دفع کند و اگر امتناع آرد حبس کند و در بهای مطاعی که خریده باشد و در قرض و در مهر و مال
و در آنچه بسبب کفالت لازم شود فاما در غیر آن اگر مدعی علیه گوید که من فقیرم حبس نکند مگر مدعی
اثبات کند که او توانگرست آنگاه حبس کند مدتی که قاضی مصلحت بیند بعده تفحص کند اگر حالی
ظاهر نشود رها کند و غیر ما او را از و جدا نکند یعنی غرما با او ملازمت کنند مسـ اگر مدعی علیه
پیش از حبس بینه افلاس اقامت کرد قبول نکند و اگر بعد از حبس مدعی علیه بینه
افلاس است اقامت کرد و مدعی بینه مدعی اولی بود مسـ اگر قاضی در حال محبوس تفحص
کرد و غنا او ظاهر شد حبس او موبد کند مسـ بامتناع از نفقه زن حبس کند مسـ پدر را از برای
نفقه زن و فرزند حبس کند و برای دین فرزند را حبس نکند کتاب صد و بیست و یکم فی کتاب

پسندند

کتاب صد

القاضی الی القاضی اگر قاضی بجانب قاضی دیگر در حقوق نامه نویسد جایز بود و در حد و قصاص اگر نامه
نویسد جایز نبود مسـ اگر پیش قاضی گواهان بحضور خصم گواهی دادند حکم کند و حکم نامه بنویسد
و آنرا سجل میخوانند و اگر پیش او قاضی در غیبت خصم گواهی دادند حکم نکند و نامه بجانب قاضی دیگر بنویسد
و دران نامه ذکر شهادة کند تا قاضی مکتوب الیه بدان نامه حکم کند و این را نامه حکمی گویند و در
حقیقت این نامه نقل شهادة بود و چون نامه بر قاضی فرستند باید که پیش گواهان نیک بر ان
قاضی خوانده رفته نامه بخواند و مهر کند و بگواهان تسلیم کند و بقول ابی یوسف خواندن نامه و مهر
کردن پیش گواهان شرط نیست ولیکن این مقدار شرط است که پیش گواهان گوید که این نامه
مهر منست و چون نامه قاضی بقاضی دیگر رسید باید که قاضی در مهر نامه نظر کند و نامه در غیبت
خصم و شهود قبول نکند مسـ اگر گواهان گواهی دادند که این نامه فلان قاضی است در مجلس حکم بما
تسلیم کرده است و پیش ما خوانده است و مهر کرده قاضی نامه را بکشاید و پیش خصم بخواند و آنچه
در نامه مسطور است بر خصم الزام کند و نامه قاضی بموت قاضی کاتب و بعزل او و بموت قاضی مکتوب
الیه باطل شود مگر که قاضی در مکتوب نبشته باشد که این نامه فلان قاضی است بجانب فلان
قاضی و بجانب هر قاضی از قضات مسلمانان که این نامه بدو رسید و اگر درین صورة قاضی مکتوب
الیه بمرد نامه باطل نشود و نیز بموت خصم نامه قاضی باطل نشود مسـ حکم زن در هر چیز جایز است
مگر در حدود و قصاص مسـ قاضی خلیفه نکند مگر که والی بدو تفویض کرده باشد فاما مامور باقامت جمعه جایز باشد
که خلیفه کند بی اذن امام مسـ اگر پیش قاضی حکم قاضی سابق رفع کردند اگر مخالف قران
و حدیث مشهور و اجماع نبود امضا کند مسـ حکم قاضی بگواهان دروغ در عقود و فسوخ تنفذ
ظاهر و باطن نافذ بود فاما در املاک مرسله یعنی در ملک مطلق حکم قاضی بگواهان دروغ
ظاهرا نافذ شود و باطنا نافذ نشود و بقول ابی یوسف و محمد حکم قاضی بگواهان دروغ در عقود
و فسوخ ظاهرا نافذ بود و در باطنا نافذ نبود مسـ حکم قاضی بر غایب جایز نبود مگر بحضور وکیل
و یا وصی غایب و یا دعوی بر غایب سبب دعوی بر حاضر شود پس حاضر بجای غایب خصم
شود چنانکه

شود چنانکه زید دعوی مطاعی کرد که در قبض عمر است بسبب شرا از بکر غایب و عمر منکر شد
و بینه بر شرا و ملکیت بکر اقامت کرد دیگر بعد از حکم حاضر شد و از شرا منکر شد انکار او معتبر
نبود مسـ جایز است که قاضی مال صغیر را وام دهد و صک قرض نویسد اما پدر و وصی نتواند که
مال صغیر را وام دهد کتاب صد و بیست و دوم فی التحکیم اگر دو کس مردی را حکم گرفتند تا میان
هر دو حکم کند و آن بر هر دو به بینه و یا باقرار و یا بنکول حکم کرد جایز بود اگر صلاحیت حکم دارد مسـ
حکم گرفتن در حدود و قصاص جایز نبود مسـ اگر بر قتل خطا حکم گرفتند و او دیت بر عاقله
حکم کرد جایز نبود مسـ در حکم اهلیت قضا شرط است تا اگر کافر و یا بنده و یا ذمی یا محدود در قذف
حکم گرفتند جایز نبود مسـ هر یک از خصمان بتواند که پیش از حکم رجوع کند و چون حکم کند لازم شود
هر دو خصم مسـ اگر حکم حکم پیش قاضی رفع کردند امضا کند اگر موافق مذهب بود و اگر مخالف
مذهب بود ابطال کند مسـ باطل است حکم حکم برای مادر و پدر و فرزند و زن خود چنانچه حکم قاضی
باطل است برای مذکورین بر ایشان جایز است و حکم حکم مسایل شتی اگر از خانه یکی علو دارد
و دیگری سفل صاحب زیر نتواند که در دیوار میخ زند و یا روزنی را سوراخ کند بی رضای صاحب علو و بقول
ابی یوسف و محمد اگر علو را زیان ندارد تواند بکند مسـ کوچه ایست دراز و از ان کوچه
کوچه سرایهایست برون آمده است اهل کوچه دراز نتواند که درین کوچه سر بسته دری کشایند
فاما اگر کوچه مدور است که هر دو طرف او متصل است هر یک بتواند که درین کوچه مدور دری کشاید
مسـ اگر زید بر عمر دعوی هبه سرای کرد که در دست عمر است و گفت که عمر این سرای را در فلان وقت
بمن بخشیده است قاضی بینه طلب کرد و گفت بعد از انکه عمر از هبه منکر شده بود از و بخریده ام
و بینه بر شرا اقامت کرد بتاریخ سابق از هبه مقبول نبود و اگر تاریخ شرا موخر بود از هبه مقبول
بود مسـ اگر مردی دعوی کرد که این جاریه از من خریده و او منکر شد اگر بایع ترک خصومت گرفت
تواند که ان جاریه را وطی کند مسـ اگر اقرار کرد که از فلان ده درم قبض کرده ام بعده میگوید که ده درم
زیوف بود تصدیق کند مسـ اگر گفت ترا بر من هزار درم ست و او رد کرد بعده تصدیق کرد ثابت شود

نیاید مسئله اگر بر زید دعوی مال کرد و زید گفت ترا بر من هیچ واقف چیزی نبود و دعوی بیّنه
بهزار درم آورد و زید بیّنه بر ادا و یا ابرا آورد مقبول بود و بقول زفر مقبول نبود و اگر زید زیادة
کرد در جواب دعوی و گفت ترا بر من هیچ هزار درم نبوده است و من ترا نمی شناسم و مدعی بیّنه
بهزار درم آورد و زید بیّنه بر ادا یا ابرا او آورد نشنوند دعوی اگر بر زید دعوی کرد که کنیزک را بدست
من فروخته و زید گفت که کنیزک را هرگز بدست تو نفروخته ام و مدعی بیّنه شرا آورد بعده مدعی
در کنیزک عیبی یافت و دعوی رد کرد و زید بیّنه آرد که مدعی از جمله عیوب ابرا کرده است بیّنه
زید نشنوند مسئله اگر مردی صک اقرار بدیون بنوشت و در آخر ذکر کرد هر که این صک بیرون
آورد و طلب کند آنچه در وی است حق گزارد و وکیل بود و متصل آن بنوشت ان شاء الله تعالی و یا در آخر
صک شرا بنوشت که اگر فلان مدعی دعوی استحقاق کند خلاصی و تسلیم آن بر من بود ان شاء الله
تعالی تمام صک باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد اقرار آخر که متصل است بان شاء الله تعالی
باطل شود و اقرار بر مقدم باطل نشود مسئله اگر زن ذمی بعد از موت شوهر میگوید که بعد از موت او اسلام
آوردم و ورثه ذمی میگویند که پیش از موت او اسلام آوردی قول ورثه معتبر بود و بقول زفر قول زن معتبر
بود مسئله مردی بمرد و بر شخصی مالی و دیعت کند انست مودع میگوید که زید پسر این میت است بجز او
وارث ندارد مال بدو دفع کند اگر مودع دیگر را میگوید که نیز این پسر میت است و پسر اول تکذیب
کرد مال برای اول حکم شود مسئله اگر میراث میان ورثه و یا میان غیر ما قسمت کردند از غریم و وارث
میانجی نستانند و بقول ابی یوسف و محمد قاضی میانجی ستاند مسئله اگر شخصی قسمت بیّنه و ذو الید دعوی
سرای بسبب ارث از پدر برای خود و برای برادر غائب و بیّنه اقامت کرد نصف سرای بستانند و نصف
دیگر بر ذو الید بگذارند و بقول ابی یوسف و محمد اگر ذو الید منکر است نصف دیگر از وی بستانند
و بر امینی نهند و اگر منکر نبود دست بدست او بگذارند مسئله اگر گفت که مال من بر مساکین صدقه است
و یا گفت آنچه من مالکم بر درویشان صدقه بود مالی صدقه کند که در آن زکوة واجب است مسئله اگر
وصیت بثلث مال کرد هر مالی که دارد بثلث آن وصیت بود مسئله اگر مردی را وصی گردانید و او را

معلوم نبود تا چیزی

معلوم نبود تا چیزی از ترکه فروخت وصی بود و بیع جایز بود اما اگر وکیل کسی فروخت و وکیل پیش
از علم کالا و موکل فروخت جایز نبود و بقول ابی یوسف در وصیت نیز پیش از علم جایز نبود مسئله
تصرف وکیل با علام عدل و یا مستور جایز است و عزل وکیل ثابت نشود مگر با علام یک عدل
و یا دو مستور و بقول ابی یوسف و محمد عزل وکیل بخبر یکی ثابت شود و عدل و غیر عدل برابر است
و همچنین خلاف است اگر مولی بجنایت بنده یکی غیر عدل خبر کرد و مولی را بنده را آزاد کرد مختار
مگر بخبر یک عدل و یا دو مستور همچنین خلاف است اگر شفیع را یکی غیر عدل خبر کرد و شفیع ساکت
شد شفعه باطل نشود مگر بسکوت بعد از اخبار یک عدل و یا دو مستور همچنین خلاف است اگر خبر تزوج
بکر رسید از غیر عدل سکوت او رضا نبود مگر بخبر یک عدل و یا دو مستور همچنین خلاف است اگر مسلمی
را که در دار حرب اسلام آورده است یکی غیر عدل شرایع خبر کرد لازم نشود مگر بخبر یک عدل و یا دو
مستور مسئله اگر قاضی و یا امین او بنده را برای غرما فروخت و مال بستد و بدست او هلاک شد و بنده را
باستحقاق بردند قاضی و امین او ضامن نشوند و مشتری بثمن رجوع بر غرما کند و اگر قاضی وصی را
فرمود بفروختن بنده برای غرما پس از قبض بنده را استحقاق بردند و یا بمرد و یا بدست وصی هلاک
شد مشتری بر وصی رجوع کند و وصی بر غرما رجوع کند مسئله اگر قاضی عدل و عالم میگوید که برین
شخص بسنگسار کردن حکم کرده ام و یا بقطع حکم کرده ام و یا بضرب حکم کرده ام کردن آن کار جایز بود
و بقول محمد کردن آن کار جایز نبود تا گواه معاینه نکند مسئله اگر قاضی معزول گفت زید را که
بهزار درم حکم بر تو کرده ام از تو ستده ام و بعمرو داده ام و زید میگوید که بظلم ستده قول قاضی معتبر
بود اگر زید مقر است که در حالت قضا ستده است همچنین اگر قاضی معزول گفت زید را که بر ید
دست تو در حقی حکم کرده ام و زید گفت که ظلم کرده و زید مقر است که در حالت قضا بوده است قول قاضی
معزول معتبر بود کتاب هفده و بیست و چهارم فی الشهادة شهادة اخبار است از چیزی
که معاینه و مشاهده کرده است نه آنکه بگمان گو مسئله آداء شهادة بر گواه فرض است بطلب
مدعی و در حدود ستر افضل است و در سرقه گواهی دهد که مال ستده است نگوید که دزدی کرده است

کتاب

مسئله در زنا گواهی چهار مرد شرط است و در حدود مگر در قصاص گواهی دو مرد شرط است
و در ولادت و بکارة و در عیبهای زنان که مرد را اطلاع نبود و گواهی یک زن مقبول است و
بقول شافعی گواهی چهار زن شرط است مسئله در حقوق دیگر گواهی دو مرد و یا یک مرد و دو زن
مقبول است و بقول شافعی گواهی زنان با مردان مقبول نیست مگر در اموال و توابع
آن چون اجل و شرط خیار و در جمیع مسایل لفظ شهادة در اداء شهادة و عدالت گواهان
شرط است تا اگر گواه گفت که میدانم و یا گفت یقین دارم که این کار چنین است گواهی
نشنوند تا نگوید که گواهی میدهم و بقول ابی یوسف گواهی معروف و یا مرده اگرچه
نشنوند از حال شهود در باقی حقوق بنهاد اشکال تفحص کند و بقول ابی حنیفه رضی
الله عنه حاکم بظاهر عدالت مسلمان اختصار کند مسئله تعدیل خصم جایز نبود تا اگر مدعا علیه
میگوید که گواهان مدعی عدل اند نشنوند بلکه قاضی از حال گواهان تفحص کند در تزکیه شهود و
و ترجمه شهادة و در اداء رسالت از جهت حاکم هر مزکی یکی را بسنده است مسئله در بیع و اقرار و حکم
حاکم و غصب و قتل اگر خود شنیده است یا دیده است جایز است که گواهی دهد اگرچه اشهاد
نکرده اند مسئله گواهی فرع بی اشهاد جایز نبود مسئله اگر گواهی و قاضی و راوی حادثه یاد ندارد و نبشته خود
خط خود نکند و بی معاینه کردن بتسامع شهادة جایز نبود مگر در نسبت و موت و نکاح و دخول
و ولایت قاضی اصل و پس درین مسایل اگر گواهی ... شنیده ... دارد جایز
بود که گواهی دهد مسئله اگر چیزی بدست کسی دید جایز بود که گواهی دهد که این چیزی از آن اوست
مگر در بنده و کنیزک و بقول ابی یوسف شرط است که غالب بود بر ظن گواه که این کالا از آن ذو
الید است و اگر درین مسایل گواهان پیش قاضی بیان کردند که بتسامع و یا بسبب
معاینه قبض گواهی میدهند قبول نکند مسئله اگر گواه میگوید که من در دفن فلان حاضر بودم و یا
گفت که نماز جنازه فلان کردم این گواهی معاینه بود تا اگر گواه پیش قاضی بیان کرد مقبول
بود باب هفده و هجدهم یقبل شهادة و من لا یقبل گواهی نابینا ~~...~~ اگر گواهی

دهلاک

و مملوک و صبی نشنوند و اگر کودک در حال صغر تحمل شهادة کرد و بنده در حال رقیت تحمل
شهادت کرد و بعد از بلوغ و حریت گواهی میدهد بشنوند و بقول زفر گواهی نابینا در آنچه
بتسامع گواه مقبول است نشنوند و بقول ابی یوسف و امام شافعی اگر نابینا در وقت
تحمل شهادت بینا بوده است بشنوند مسئله ۱۲۳ گواهی محدود فی قذف نشنوند اگرچه توبه کرده باشد
و بقول شافعی بعد از توبه بشنوند مسئله اگر کافر محدود در قذف اسلام آورد گواهی او بشنوند
مسئله گواهی فرزند برای مادر و پدر و گواهی نبیسه برای اجداد مادری و پدری و گواهی پدر
و مادر برای فرزند و گواهی اجداد برای نبیسه و گواهی زن برای شوهر و گواهی شوهر برای
زن و گواهی مالک برای بنده یا برای مکاتب و گواهی شریک برای شریک در متاع مشترک
و گواهی مخنث و نوحه گر و سرود گوی نشنوند و بقول امام شافعی گواهی شوهر برای زن
و گواهی زن برای شوهر بشنوند گواهی مدمن شرب بر لهو و گواهی کبوتر باز و کسی که برای مردمان
سرود کند و کسی را گناه موجب حد کند و کسی حمام ببازار در آید و گواهی ربا خوار و مقامر نرد و شطرنج است
نشنوند گواهی کسی که باستعمال کبابختن او شطرنج نماز فوت کند نشنوند اشتغال کسی
که در راه بول کند و در راه نان خورد و کسی که دشنام سلف اظهار کند گواهی او نشنوند گواهی
برادر و عم و پدر و مادر رضاعی و خسوی و دختر ... اما دو زن پسر و ماند و اهل هوی
بشنوند و بقول شافعی گواهی اهل هوی نشنوند مسئله گواهی خطابیه نشنوند و ایشان
قومی اند که هر کسی که مدعی اعتقاد کند و برای او گواهی دهد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و گواهی
... و محمد نشنوند مسئله سرای است در قبض زید و عمرو دعوی کرد که ... سرای ... او
و دیگر عاریت و یا اجارة بزید داده بود بکر وفات یافت و عمرو سرای زید بگیرد و تکلیف نکند

کما ...

حربي بر حربي بشنوند وكواهي حربي بر ذمي نشنوند وبقول مالك وشافعي كواهي
بر ذمي نشنوند مسئله اكر شخص كناه صغيره ميكند واز كبائر محترز است وحسنات
او بيشتر از سيئات است وكواهي او شنوند مسئله كواهي ختنه ناكرده
وحرام زاده وخصي شنوند وبقول مالك كواهي حرام زاده نشنوند مسئله كواهي
خنثي وعاملان سلطان عادل وكواهي آزاد كرده براي آزاد كننده شنوند
مسئله اكر دو مرد كواهي ميدهند كه پدر ايشان زيد را وصي كرده است وزيد دعوي
ميكند شنوند واكر زيد از وصايت منكر است نشنوند مسئله اكر دو مرد كواهي ميدهند
كه پدر غائب ايشان زيد را بقبض كردن دام وكيل كرده است وكيل دعوي وكالت
ميكند ويا منكر است نشنوند قاضي كواهي بر جرح نشنوند مسئله اكر كواهي بعد
اداء شهادت در حال كفت كه در بعضي كواهي غلط كرده شنوند اكر عادل بود

باب الاختلاف الشهادت

اكر كواهي موافق

موافق دعوي بود شنوند اكر مخالف بود نشنوند مسئله اكر دعوي سراي كرد بسبب ميراث
ويا خريدكي وكواهان بملك مطلق كواهي دادند شنوند اكر دعوي ملك مطلق كرد
وكواهان بملك او بسبب ارث ويا خريدكي كواهي دادند شنوند مسئله اتفاق كواهان در لفظ و
معني شرط است تا اكر يكي بهزار درم كواهي داد ودوم بدو هزار درم نشنوند وبقول ابي يوسف
ومحمد اكر مدعي دو هزار دعوي كند ميكند كواهي بهزار شنوند مسئله اكر يكي بهزار كواهي داد ودوم بهزار
ويانصد مدعي هزار ويانصد دعوي كرده بود بر هزار شنوند مسئله اكر بهزار كواهي دادند ويك كواهي
كفت كه مديون پانصد ادا كرد كواهي بهزار درم شنوند وكواهي يك كواه باداء نشنوند مكر كواه
ديكر بيارد كه باداء كواهي دهد ودر روايتي از ابي يوسف بپانصد قبول كند ودرين مسئله
كواه باداء بايد كه كواهي ندهد تا مدعي بمقبوض اقرار كند مسئله اكر بهزار درم قرض كواهي دادند
ويكي از ايشان كفت كه كذارده است كواهي بر هزار شنوند وبقول زفر نشنوند مسئله اكر
دو كس كواهي دادند كه زيد را روز نحر در مكه كشته است ودو كواه ديكر كواهي دادند كه زيد را
همان روز در مصر كشته است كواهي هر دو نشنوند واكر يك بينه حكم شد بعده بينه ديكر
حاضر شد بينه دوم باطل شود مسئله اكر بر مردي كواهي دادند كه كاوي دزديده است در لون
او اختلاف كردند قطع كند وبقول ابي يوسف ومحمد قطع نكند اكر يك كواه كفت كه نر
بوده است وكواه ديكر كفت كه ماده بوده است قطع نكند واكر بعقد كواهي دادند در لون
اختلاف كردند باتفاق كواهي نشنوند اكر يكي كواهي داد كه زيد بنده عمرو بهزار درم خريد و
كواه دوم بهزار وپانصد درم داد نشنوند مسئله اكر كواهان در بدل كتابت ودر بدل خلع اختلاف
كردند نشنوند واكر در مقدار مهر اختلاف كردند چنانكه يك كواه كفت بهزار درم نكاح كرده است
وكواه ديكر بهزار وپانصد كفت كواهي در هزار شنوند نكاح بهزار ثابت شود وبقول ابي يوسف
ومحمد نشنوند مسئله سراي است در قبض زيد وعمرو دعوي كرد كه اين سراي ملك پدر عمرو است
وبكر عاريت ويا اجاره بزيد داده بود بكر وفات يافت وعمرو سراي زيد بكيرد وتكليف نكند
كما ديا

مسئله در زنا كواهي چهار مرد شرط است ودر حدود ومكر در قصاص كواهي دو مرد شرط است
ودر ولادت وبكارت ودر عيبهاء زنان كه مرد را اطلاع نبود وكواهي يك زن مقبول است و
بقول شافعي كواهي چهار زن شرط است مسئله در حقوق ديكر كواهي دو مرد ويا يك مرد ودو زن
مقبول است وبقول شافعي كواهي زنان با مردان مقبول نيست مكر در اموال وتوابع
آن چون اجل وشرط خيار در جميع مسائل لفظ شهادة در اداء شهادة وعدالت كواهان
شرط است تا اكر كواه كفت كه ميدانم ويا كفت يقين دارم كه اين كار چنين است كواهي
نشنوند تا نكويد كه كواهي ميدهم وبقول ابي يوسف كواهي معروف ويا مرده اكرچه
نشنوند از حال شهود ودر باقي حقوق بشهادت اشكال تفحص كند وبقول ابي حنيفه رضي
الله عنه حاكم بظاهر عدالت مسلمان اختصار كند مسئله تعديل خصم جائز نبود تا اكر مدعا عليه
ميكويد كه كواهان مدعي عدل اند نشنوند بلكه قاضي از حال كواهان تفحص كند در تزكيه شهود
وترجمه شهادة ودر اداء رسالت از جهت حاكم به مزكي يكي بسنده است مسئله در بيع واقرار وحكم
حاكم وغصب وقتل اكر خود شنيده است يا ديده است جائز است كه كواهي دهد اكرچه اشهاد
نكردند مسئله كواهي فرع بي اشهاد جائز نبود مسئله اكر كواهي وقاضي وراوي حادثه ياد ندارد ونوشته خط
خط عين نكند وبي معاينه كردن بتسامع شهادة جائز نبود مكر در نسب وموت ونكاح ودخول
وولايت قاضي اصل و ... پس درين مسائل اكر كواهي ... شنيده ... دارد جائز
بود كه كواهي دهد مسئله اكر چيزي بدست كسي ديد جائز بود كه كواهي دهد كه اين چيزي از آن او است
مكر در بنده وكنيزك وبقول ابي يوسف شرط است كه غالب برظن كواه كه اين كالا از آن ذو اليد
است واكر درين مسائل كواهان پيش قاضي بيان كردند كه بتسامع ويا بسبب
معاينه قبض كواهي ميدهند قبول نكند مسئله اكر كواه ميكويد كه من در دفن فلان حاضر بودم ويا
كفت كه نماز جنازه فلان كردم اين كواهي معاينه بود تا اكر كواه پيش قاضي بيان كرد مقبول
بود باب حدود ... يقبل شهادة ومن لا يقبل كواهي نابينا ... اكر كواهي

بيه

موافق دعوي بود شنوند اكر مخالف بود نشنوند مسئله اكر دعوي سراي كرد بسبب ميراث
ويا خريدكي وكواهان بملك مطلق كواهي دادند شنوند اكر دعوي ملك مطلق كرد
وكواهان بملك او بسبب ارث ويا خريدكي كواهي دادند شنوند مسئله اتفاق كواهان در لفظ و
معني شرط است تا اكر يكي بهزار درم كواهي داد ودوم بدو هزار درم نشنوند وبقول ابي يوسف
ومحمد اكر مدعي دو هزار دعوي كند ميكند كواهي بهزار شنوند مسئله اكر يكي بهزار كواهي داد ودوم بهزار
ويانصد مدعي هزار ويانصد دعوي كرده بود بر هزار شنوند مسئله اكر بهزار كواهي دادند ويك كواهي
كفت كه مديون پانصد ادا كرد كواهي بهزار درم شنوند وكواهي يك كواه باداء نشنوند مكر كواه
ديكر بيارد كه باداء كواهي دهد ودر روايتي از ابي يوسف بپانصد قبول كند ودرين مسئله
كواه باداء بايد كه كواهي ندهد تا مدعي بمقبوض اقرار كند مسئله اكر بهزار درم قرض كواهي دادند
ويكي از ايشان كفت كه كذارده است كواهي بر هزار شنوند وبقول زفر نشنوند مسئله اكر
دو كس كواهي دادند كه زيد را روز نحر در مكه كشته است ودو كواه ديكر كواهي دادند كه زيد را
همان روز در مصر كشته است كواهي هر دو نشنوند واكر يك بينه حكم شد بعده بينه ديكر
حاضر شد بينه دوم باطل شود مسئله اكر بر مردي كواهي دادند كه كاوي دزديده است در لون
او اختلاف كردند قطع كند وبقول ابي يوسف ومحمد قطع نكند اكر يك كواه كفت كه نر
بوده است وكواه ديكر كفت كه ماده بوده است قطع نكند واكر بعقد كواهي دادند در لون
اختلاف كردند باتفاق كواهي نشنوند اكر يكي كواهي داد كه زيد بنده عمرو بهزار درم خريد و
كواه دوم بهزار وپانصد درم داد نشنوند مسئله اكر كواهان در بدل كتابت ودر بدل خلع اختلاف
كردند نشنوند واكر در مقدار مهر اختلاف كردند چنانكه يك كواه كفت بهزار درم نكاح كرده است
وكواه ديكر بهزار وپانصد كفت كواهي در هزار شنوند نكاح بهزار ثابت شود وبقول ابي يوسف
ومحمد نشنوند مسئله سراي است در قبض زيد وعمرو دعوي كرد كه اين سراي ملك پدر عمرو است
وبكر عاريت ويا اجاره بزيد داده بود بكر وفات يافت وعمرو سراي زيد بكيرد وتكليف نكند
كما ديا

رتا همچنین آرد بدان که بکر بمرد و سرای میراث گذاشت فاما ذکر دعوی کرد که سرای
ملک پدر او بوده است و بینه آورد دعوی عاریت و اجارة نکرد و گواهان میگویند که سرای
ملک پدر مدعی بوده است و برای مدعی حکم نکند و اگر گواهان میگویند که ملک پدر او
بوده و پدر او مرد و این سرای برای مدعی میراث گذاشت برای مدعی حکم کند و بقول
ابی یوسف شرط نیست که گواهان گویند که پدر او مرد و این سرای میراث گذاشت
مسـ اگر گواهی دهند درین مسئله که این سرای ملک پدر عمرو است تا روز وفات یا گواهی دهند
که در دست متصرف او بود تا روز وفات برای وارث حکم کند مسـ اگر گواهان گواهی دادند که این
سرای بدولت زید یکماه بود و زید زنده است گواهی شنوند و بروایتی از ابی یوسف شنوند
مسـ اگر مدعا علیه اقرار کرد که این سرای بدولت مدعی بوده است و یا گواهان گواهی دادند که مدعا
علیه اقرار کرده است که این سرای بدولت مدعی بوده است در هر دو صورت سرای بمدعی دهند باب بید
صد و بیست و هفتم فی الشهادة علی الشهادة گواهی گواهان فرع در آنچه بشبهه ساقط نشود مقبول
بود مسـ اگر دو گواه فرع بر گواهی دو گواه اصل گواهی دادند مقبول بود و بقول شافعی اگر
چهار گواه فرع از دو گواه اصل گواهی دهند از هر اصلی دو فرع مقبول بود و اگر یک گواه فرع از یک
گواه اصل گواهی دهد شنوند و بقول مالک شنوند مسـ صفت شهادة آن است که گواه
اصل گواه فرع را گوید گواهی ده بر گواهی من گواهی میدهم که فلان نزدیک من بچندی
درم برای فلان اقرار کرده است مسـ صفت اداء گواهی فرع آن است که گواه فرع
گوید گواهی میدهم که فلان مرا گواه گرفته است بر گواهی خود که زید نزدیک او بچندی درم
برای عمرو اقرار کرده است فلان گفته است که مرا گواهی ده بر گواهی من با قرار زید
مسـ گواهی گواهان فرع نشنوند مگر گواهان اصل مرده و یا بیمار باشند بیماری که در مجلس
قاضی نتوانند آمد و یا در سفر باشند بمسافت سه روز یا بیشتر و بقول ابی یوسف اگر شهود
اصل غایب اند از شهر بمسافتی که اگر بامداد برای شهادة در مجلس قاضی آیند و شب

در خانه نرسند

در خانه نرسند گواهی گواهان فرع شنوند مسـ اگر شهود فرع شهود اصل را تعدیل
کردند جایز بود و اگر از تعدیل شهود اصل شهود فرع ساکت آیند قاضی از حال شهود
اصل تفحص کند و بقول محمد اگر شهود فرع شهود اصل را تعدیل نکند گواهی شهود فرع
نشنوند مسـ اگر شهود اصل از گواهی منکر شدند گواهی فرع نشنوند مسـ اگر شهود
فرع با قرار فلانة بنت فلان برای فلان بن فلان بهزار درم گواهی دادند و گفتند
که شهود اصل ما را اخبار کردند که فلانة مذکوره را می‌شناسد و زنی را پیش ما آوردند و میگویند
ما نمیدانیم که این زن فلانة مذکوره هست یا نه قاضی از مدعی دو گواه برای تعریف فلانة مذکوره
طلب کند و همچنین اگر نامه قاضی بقاضی دیگر رسید و در آن مذکور است که پیش من فلان
بن فلان گواهی داد که فلان بن فلان را بر زید بن فلان چندان مال است و زید منکر شد
که من زید بن فلان نیستم پس نامه بروی حجت نشود تا دو گواه دیگر گواهی ندهند که این زید
فلان بن فلان این فلان است مسـ اگر دو گواه فرع گویند و یا در نامه قاضی التمیمیة قاضی
نویسند که فلانة بنت فلان تمیمیة است روا نباشد تا نسبت بقبیلة خاص نکند مسـ اگر گواه اقرار
کند که گواهی دروغ داده‌ام تشهیر کنند و تعزیر نکنند و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی ضرب و
حبس کنند باب صد و بیست و هشتم فی الرجوع عن الشهادة باز گشتن از گواهی جایز نبود مگر
بحضور قاضی مسـ اگر گواهان پیش از حکم رجوع کردند حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کردند
حکم فسخ نشود و بر شهود تاوان آنچه گواهان بدان گواهی دادند برای مشهود علیه
واجب آید اگر مدعی مال قبض کرده باشد اگرچه عین و یا دین بود مسـ اگر یک گواه رجوع کرد
بعد از حکم و قبض مدعی بنصف مال ضامن شود و در رجوع بقیة شهود معتبر است نه رجوع راجع
تا اگر سه گواه گواهی دادند و یکی رجوع کرد هیچ ضامن نشود و اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو بنصف
مال تاوان واجب شود و اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند و یکی از ایشان رجوع کرد بر ربع مال تاوان دهد
و اگر دویم زن نیز رجوع کرد بر هر دو بنصف مال تاوان واجب آید و اگر یک مرد و ده زن گواهی دادند

و هشت زن رجوع کردند هیچ ضامن نشوند و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر زن ربع مال تاوان
واجب شود و اگر ده زن و مرد هم رجوع کردند تاوان مال شش سهم شود و یک سدس
بر مرد واجب آید و پنج سدس بر ده زن واجب شود و بقول ابی یوسف و محمد نصف مال بر مرد واجب
شود و نصف دیگر بر ده زن واجب مسـ اگر دو مرد بر زنی و یا مردی بنکاح گواهی دادند بمقدار مهر مثل
و یا کمتر از مهر مثل و هر دو گواه رجوع کردند تاوان واجب نشود و اگر زیاده از مهر مثل گواهی دادند زیاده را ضامن
شوند مسـ اگر بر بیع چیزی بمثل قیمت و یا زیاده از قیمت گواهی دادند و رجوع کردند ضامن
نشوند و اگر بنقصان قیمت گواهی دادند نقصان را ضامن شوند مسـ اگر بطلاق پیش
از وطی گواهی دادند بر رجوع بنصف مهر ضامن شوند و اگر بطلاق بعد از وطی گواهی دادند بر رجوع
ضامن نشوند و اگر بعتق بنده گواهی دادند بر رجوع قیمت بنده را ضامن شوند اگر بقصاص گواهی
دادند بر رجوع دیت را ضامن شوند و گواهان را نکشند و بقول شافعی گواهان را بکشند
مسـ اگر گواه فرع رجوع کردند تاوان دهند و اگر شهود اصل گفتند که شهود فرع را گواه نکرده‌ایم
تاوان ندهند و اگر گفته‌اند که اشهاد کرده ایم ولیکن غلط کردیم نیز تاوان ندهند و بقول محمد تاوان
دهند مسـ اگر گواهان اصل و فرع رجوع کردند بر گواهان فرع تاوان واجب شود نه بر گواهان
اصل و بقول محمد مشهود علیه مخیر بود در تضمین گواهان فرع و اصل اگر گواهان فرع گفتند
که گواهان اصل دروغ گفته‌اند و یا غلط کردند بقول ایشان التفات نکنند مسـ اگر مزکی از
تزکیه رجوع کرد ضامن شود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن نشود مسـ اگر دو گواه گواهی دادند
که زید بدخول سرای سوگند خورده است و دو گواه بدخول گواهی دادند و گواهان سوگند و وجود شرط
رجوع کردند گواهان سوگند تاوان دهند نه گواهان شرط تا اگر دو گواه گواهی دادند که زید عتق بنده
و یا طلاق زن بدخول سرای معلق کرده است و دو گواه دیگر آمدند که ایشان در سرای گواهی دادند
و هر دو طایفه رجوع کردند گواهان سوگند تاوان دهند نه گواهان شرط مسـ اگر گواهان زنا و احصان
رجوع کردند بعد از رجم گواهان زنا تاوان دهند نه گواهان احصان کتاب و بیست و نهم فی الوکالة

کتاب

توکیل عبارت از الستانیدن

توکیل عبارة از ایستانیدن دیگر است بجای خود در تصرف مسـ هر عقدی که موکل
تواند کرد جایز بود که وکیل کند و شرط است که وکیل عاقل بود بعقد تا اگر بنده مجحور را و یا کودک
عاقل را در بیع و شرا وکیل گرفت جایز بود و حقوق عقد برایشان متعلق نشود بلکه بمو
کل متعلق شود مسـ توکیل جایز نبود مگر از کسی که مالک تصرف بود مسـ وکیل گرفتن جایز
نیست بخصومت در حقوق بی رضا خصم مگر آنکه موکل بیمار و یا غایب بود بمسافت سفر
و یا در عزم سفر بود روان شدن بود و یا موکل مخدره بود درین مسایل توکیل بخصومت بی رضا
خصم جایز بود و بقول شافعی و ابی یوسف و محمد توکیل بخصومت بی رضا خصم در جمیع مسایل جایز
بود مسـ وکیل گرفتن برای دادن و ستدن حقوق جایز است مگر در استیفاء حدود
و قصاص در غیبت موکل از مجلس قاضی توکیل جایز نیست مسـ عقودی که وکیل بخود اضافت
کند چون بیع و اجارة و صلح از اقرار حقوق آن بوکیل متعلق شود اگر وکیل محجوب نبود پس
در بیع و شرا و تسلیم و قبض بیع و قبض ثمن و رجوع بثمن در وقت استحقاق و خصومت
در عیب بر وکیل بود و بقول شافعی بموکل متعلق شود مسـ ملک در مبیع و با ابتداء موکل
را ثابت شود تا اگر وکیل قریب خود را خرید برای موکل آزاد شود مسـ عقودی که بموکل
اضافت کند چون نکاح و صلح از عمد دم و خلع و صلح از انکار حقوق این عقود بموکل
متعلق شود پس مطالبه مهر و تسلیم از وجه بر وکیل نبود مسـ اگر موکل از مشتری بها طلب کرد
تواند که ندهد اگر داد جایز بود و وکیل بار دوم مطالبه ثمن نکند باب صد و سی‌ام فی الوکالة
بالبیع و الشرا مسـ اگر وکیل گرفت برای خریدن جامه هروی و یا برای خریدن اسپ و شتر
جایز بود اگرچه تعیین ثمن نکرد مسـ اگر وکیل گرفت برای خریدن بنده و یا خانه جایز بود تعیین ثمن
کند اگر تعیین ثمن نکند جایز نبود مسـ اگر وکیل گرفت برای خریدن طعام بر گندم و آرد گندم
واقع شود مسـ اگر مبیع بدست وکیل بود تواند که بسبب عیب رد کند اگر بموکل تسلیم کرد نتواند
که رد کند مگر بفرمان موکل مسـ اگر وکیل بها از مال خود داد تواند که از مشتری مبیع حبس

کند برای ثمن اگر درین مسئله مبیع پیش از حبس بدست وکیل هلاک شد از مال موکل هلاک شود
وثمن از ذمهٔ موکل ساقط نشود و اگر مبیع بعد از حبس وکیل هلاک شد حکم او حکم هلاک مبیع
در دست بایع بود پس ثمن از ذمهٔ موکل ساقط شود و بقول ابی یوسف حکم او حکم هلاک
مرهون بدست مرتهن بود تا اگر ثمن بیشتر از قیمت مبیع بود وکیل بزیادة بر موکل رجوع کند
و بقول زفر وکیل نتواند که برای استیفاء ثمن مبیع را حبس کند و اگر حبس کرد غاصب شد
بعد از هلاک چنان غصب بر وکیل لازم شود مسـ اگر برای عقد صرف و یا برای عقد تسلیم وکیل
گرفت و وکیل عقد صرف کرد و موکل پیش از قبض عوضین از مجلس رفت و وکیل در مجلس صرف
قبض و تسلیم کرد صرف باطل نشود و اگر وکیل پیش از قبض عوضین از مجلس رفت و موکل حاضر ست
صرف باطل شود و همچنین در عقد سلم مفارقت وکیل مفسد عقد ست نه مفارقت موکل مسـ اگر
وکیل کسی برای خریدن ده رطل گوشت بیک درم و وکیل بیک درم بیست رطل خرید از گوشتی که ده
رطل از ان بیک درم فروشند بر موکل ده رطل به نیم درم لازم شود و بقول ابی یوسف و محمد
هر بیست رطل بموکل بیک درم لازم شود مسـ اگر وکیل گرفت بخریدن کالا معین وکیل نتواند
که کالا معین را برای خود بخرد و اگر بهاء معین بود و اگر وکیل بخلاف جنس آن خرید و یا بهاء
معاین بنوذ و وکیل بمقابل مطابق خرید این شرا برای وکیل واقع شود مسـ اگر وکیل گرفت
بخریدن بنده غیر معاین و وکیل بنده خرید این شرا برای وکیل واقع شود مگر که وکیل گوید
در وقت خریدن نیست برای موکل کرده ام و یا بمال موکل خریده باشد یعنی اضافت عقد
بدرا هم موکل کرده باشد الکاه شرا برای موکل واقع شود مسـ اگر وکیل گرفت بخریدن بنده بهار
معاین و وکیل گفت این بنده برای تو خریده ام و موکل میگوید که برای خود خریده قول موکل معتبر
باشد اگر بهاء بوکیل نداده ست و یا بهاء وکیل داده ست قول وکیل معتبر بود و بقول ابی یوسف
محمد اگر بهاء بوکیل داده ست یا نداده ست قول وکیل معتبر بود مسـ اگر زید عمر را گفت که این بنده
من بکیر و بفروش عمر فروخت و زید از وکالت منکر شد بکر نتواند که بنده از زید بستاند مگر از توکیل
منکر نشود و اگر بعد از انکار

منکر شود و اگر بعد از انکار بکر زید بنده به بکر تسلیم کرد و بکر قبض کرد و این تسلیم بمنزل بیع
دو بیم بود مسـ اگر وکیل گرفت برای خریدن دو بنده معاین بی تعیین ثمن و وکیل یکی
ازین دو بنده خرید برای موکل درست باشد مسـ اگر وکیل گرفت بخریدن دو بنده بهزار درم
و قیمت هر دو بنده برابر ست و یکی از دو بنده خرید بپانصد درم و یا باندک از پانصد درم جایز بود و اگر
زیاده از پانصد درم خرید جایز نبود مگر که بنده دویم را پیش از خصومت بباقی از هزار بخرد و بیع هر دو بنده
برای موکل واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر زیاده از پانصد درم چندان که بسیر بود و به بقیه
ثمن بنده دویم حاصل شود جایز بود مسـ اگر بر یکی هزار درم بافت داشت و وکیل گرفت مدیون
را تا بدان هزار درم بنده معین برای موکل بخرد و وکیل بنده خرید جایز بود و اگر بنده را معین
نکرد و وکیل بنده خرید برای وکیل نافذ شود تا اگر پیش قبض موکل بنده بمرد از مال مشتری هلاک
شود و دین در ذمهٔ او باقی بود و بقول ابی یوسف و محمد در هر دو وجه شرا برای موکل واقع شود
مسـ اگر هزار درم بوکیل داد و گفت هزار درم جاریه برای من بخر و وکیل خرید موکل گوید که بپانصد
درم خریده و وکیل میگوید بهزار درم خریده ام اگر جاریه مساوی هزار باشد قول وکیل معتبر بود
و اگر هزار درم نداده ست قول موکل معتبر بود مسـ اگر وکیل گرفت بخریدن بنده معاین بی تعیین
ثمن و وکیل خرید و گفت که بهزار درم خریده ام و بایع تصدیق کرد و موکل میگوید که بپانصد خریده هر
دو سوگند خورده مسـ اگر بنده مر زید را گفت که نفس مرا از مولی برای من بخر بهزار درم و بداد هزار درم او
و زید گفت که بنده را برای نفس او خریده ام و بایع هم بدین فروخت بنده آزاد شود و ولا او مولی را
بود اگر زید گفت این بنده را خریده ام و بدین زیادة نکرد بنده ملک مشتری بود و هزار درم که بنده داده ست
بایع بود و بر مشتری هزار درم دیگر لازم شود مسـ اگر بنده را گفت که نفس خود برای من از مولی بخر
بنده مولی را گفت که نفس مرا برای فلان بفروش و مولی فروخت بیع برای امر واقع شود و اگر بنده
مولی را گفت مرا بفروش نگفت برای فلان درین صورة بنده آزاد شود فصل وکیل بیع
و شرا نتواند که با کسی بیع و شرا کند که گواهی او برای وکیل رد شود چنانچه پدر و جد و غیر آن

فصل

منکر نشود و اگر بعد از انکار

و بقول ابی یوسف و محمد جایز بود که بدست ایشان بمثل قیمت بفروشد مگر بدست
بنده و مکاتب خود وکیل بیع تواند که اندک و بسیار و بغیر نقود و بمدة بیع کند و بقول ابی
یوسف و محمد بغیر نقود و بغبن فاحش جایز نبود وکیل بشرا اگر بمثل قیمت و یا بغبن یسیر
بخرد جایز بود و بغبن فاحش خریدن جایز نبود و غبن یسیر آنست که در قیمت مقومان
درآید و غبن فاحش آنکه در قیمت مقومان در نیاید مسـ اگر وکیل کرد بفروختن بنده
و وکیل نیمی بنده فروخت جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسـ اگر وکیل گرفت
بخریدن بنده و وکیل نصف بنده خرید موقوف بود تا خریدن نصف دیگر مسـ اگر مشتری
مبیع را بر وکیل بایع بسبب عیب به بینه و یا بنکول رد کرد وکیل نیز بموکل رد کند و همچنین اگر
وکیل اقرار کرد بعیب که مثل او حادث نشود چون انگشت زائد و دندان زائد وکیل بر موکل رد کند مسـ اگر وکیل بیع
فروخت و موکل میگوید که بنقد فرموده ام و وکیل میگوید که مطلق ثمن فرموده قول
موکل معتبر بود و اگر رب مال میگوید که بنقد فرموده ام و مضارب میگوید چون مال بمضاربت داده
و بیع نگفتی قول مضارب معتبر بود مسـ اگر وکیل بثمن رهن بستد و بدست او هلاک شد
ضامن نشود و همچنین اگر بثمن میانجی ستد و مال بر کفیل هلاک شد یعنی اگر وکیل پیش
قاضی دعوی کرد قاضی برات اصیل حکم کرده بجبر کفالت چنانچه مذهب امام مالک ست و وکیل
مفلس بمرد و وکیل ضامن نشود مسـ اگر دو وکیل گرفت یک وکیل در غیبت وکیل دویم تصرف
نکند مگر در خصومت بطلاق بی عوض و اعتاق بی بدل و رد ودیعت و رد قرض و بقول زفر
یکی در غیبت وکیل دویم خصومت نکند مسـ وکیل نتواند که دیگر را وکیل کند مگر باذن موکل و یا گفت
وکیل را اعمل برایک و اگر وکیل اول دیگر را بی اذن موکل وکیل گرفت و وکیل دویم بحضور
وکیل اول تصرف کرد جایز بود و بقول زفر جایز نبود مسـ اگر اجنبی و یا وکیل دویم در غیبت
وکیل اول تصرف کرد و وکیل اول اجازة کرد جایز بود مسـ اگر مکاتب یا بنده یا ذمی دختر خود
صغیره که حره بود مسلمه را تزویج کرد و یا برای این دختر از مال او خرید و یا فروخت جایز
نبود کتاب الدعوی

بنود کتاب الدعوی و یکم فی الوکالت بالخصومت و القبض مسـ اگر وکیل گرفت بخصومت
یا بتقاضا کردن وکیل نتواند که قبض دین کند و این قول زفر ست و فتوی هم برین ست و بقول
علمای ثلثه تواند که قبض کند مسـ وکیل بقبض دین وکیل ست بخصومت تا اگر مدعی علیه
بحضور وکیل بینه اقامت کرد باستیفاء موکل ست و یا برات شنوند و بقول ابی یوسف
و محمد وکیل بقبض دین وکیل نیست بخصومت و بینه بر مدعی علیه بر وکیل نشنوند مسـ وکیل
بقبض عاین وکیل نیست بخصومت تا اگر ذو الید بینه اقامت کرد بر روی وکیل که موکل تو
بدست من فروخته ست بینه برای اثبات شرا مسموع نبود و برای دفع خصومت مسموع
بود پس توقف کند تا موکل حاضر شود و همچنین اگر زن و یا بنده بر وکیلی که ایشان را از شهر
بشهری دیگر برد بینه بطلاق و یا باعتاق اقامت کردند بینه برای اثبات و اطلاق و اعتاق
مقبول نبود اما برای آنکه تا دست وکیل از ایشان کوتاه شود مسموع بود مسـ اگر وکیل
مدعی یا وکیل مدعی علیه پیش قاضی اقرار کردند بر موکل جایز بود و در غیر مجلس قاضی جایز نبود
و بقول شیخ زفر و قول اول از ابی یوسف در هر دو وجه جایز نبود و بقول آخر از ابی یوسف
در هر دو وجه جایز بود مسـ اگر میانجی مال را وکیل کرد برای قبض دین از مدیون جایز نبود مسـ
اگر مردی دعوی کرد بر زید که من وکیلم از فلان غایب برای قبض دین که در ذمهٔ تست و زید تصدیق کرد
بفرمایند تا زید دین بوکیل تسلیم کند پس اگر غایب حاضر شود و وکالت تصدیق کرد زید از دین بری شود
و اگر غایب از وکالت منکر شد زید بار دوم دین را بطالب دهد و بر وکیل رجوع کند بدانچه اول بار داده ست
اگر دین بدست وکیل موجود بود و اگر دین هلاک شده ست زید نتواند که بر وکیل رجوع کند مگر که
وکیل میانجی شده باشد وقتی که زید دین بدو اداء کرده ست و اگر مدیون بوکالت تصدیق
نکرد و بسبب دعوی دین بدو داد و موکل از وکالت منکر شد و دین از مدیون بستد درین صورة
مدیون بر وکیل رجوع کند مسـ اگر دعوی بوکالت قبض ودیعت کرد و مودع تصدیق وکالت
کرد ودیعت بوکیل نتواند و همچنین اگر بر مودع دعوی کرد بر ودیعت از مالک کرد مودع تصدیق کرد

کتاب

نیز ودیعت بمدعی ننهند و اگر دعوی کرد که مودع مرد و ودیعت برای مدعی بمیراث گذاشت و
مودع تصدیق کرد و دیعت بمدعی دهند مسـ اگر وکیل بقبض از غریم مطالبه مال کرد غریم گفت که رب
مال در مال استیفا کرده ست و گواهان نیاورد و غریم مال بوکیل دهد و رب مال را سوگند دهد مسـ
اگر وکیل مشتری بر بایع دعوی عیب جاریه کرد و بایع گفت که مشتری بعیب رضا داده ست
جاریه بر بایع رد نکنند تا مشتری سوگند نخورد مسـ اگر ده درم بمردی داد تا بر اهل و انفاق کرد
ما مورده درم از مال خود بر اهل موکل انفاق کرد این ده درم بمقابله آن ده درم شود باب صد و سی
و دوم فی العزل الوکیل اگر وکیل را عزل کردند موکل معلوم شد وکالت باطل شود و بقول شافعی
وکیل بعزل معزول شود اگرچه خبر عزل بوی نرسید مسـ اگر وکیل یا موکل بمرد یا دیوانه شد یا مرتد شد
یا بدار حرب ملحق شد و وکالت باطل شود بقول محمد اگر وکیل یا موکل بعد از ارتداد و بلحوق بدار
حرب مسلمان شد باز آمد وکالت باز آید مسـ بجدا شدن شریکان از شرکت وکالت باطل شود
مسـ اگر مکاتب بعد از توکیل عاجز شد یا بنده ماذون بعد از توکیل محجور شد وکالت باطل شود
مسـ اگر موکل در آنچه وکیل کرده ست خود تصرف کرد وکالت باطل شود کتاب باب صد و سی و سیوم فی
الدعوی دعوی عبارة از اضافت چیزی ست بنفس خود در حالة خصومت و مدعی کسی ست
اگر ترک دعوی کرد بر وی جبر نکنند و مدعی علیه کسی ست که اگر ترک خصومت کیرد برای جواب دعوی
جبر کنند مسـ دعوی جایز نبود تا اگر چیزی ذکر نکند که جنس و مقدار او معلوم بود مسـ اگر دعوی کالا
کرد که در دست مدعی علیه ست مدعی علیه را جبر بکنند تا کالا حاضر آورد تا در حالت دعوی و گواهی
دادن گواهان و سوگند دادن مدعی علیه بکالا اشارة کنند و اگر دعوی در چیزی ست که احضار
آن متعذر ست قیمت آن ذکر کند و در دعوی عقار حدود ذکر کند و اگر سه حد گفته ست بسنده
بود و بقول زفر دعوی جایز نبود تا هر چهار حد نگوید و در ذکر حد نام صاحب حد و نام پدر و جد او گوید
و اگر صاحب حد مشهور ست بتمام او بسنده کند و در دعوی ذکر کند که عقار در فلان بدست
مدعا علیه ست اگر مدعا علیه اقرار کرد که عقار در قبض او ست و مدعی تصدیق کرد ثابت نشود
تا مدعی بنیه

تا مدعی بنیه اقامت نکند که عقار بدست مدعا علیه ست و قاضی را قبض مدعی علیه معلوم بود و قبض
منقول بتصادق ثابت شود و نیز در دعوی ذکر کند که مدعی از مدعا علیه کالا طلب کند و اگر دعوی دین
بود باید که صفت دین بگوید و نیز ذکر کند که مدعی از مدعا علیه طلب مال میکند و چون دعوی
درست باشد قاضی از مدعا علیه پرسد از حال دعوی اگر مدعا علیه اقرار کرد و یا منکر شد و مدعی
بنیه اقامت کرد حکم کند بر مدعا علیه و اگر مدعی از اقامت بنیه عاجز آمد و سوگند مدعا علیه طلب
کرد مدعا علیه را سوگند دهد و اگر بر مدعا علیه سوگند عرض کرد مدعا علیه یکبار نکول آورد و گفت
سوگند نمیخورم و یا خاموش شد قاضی بر مدعی علیه حکم کند و عرض کردن سه بار مندوب ست
مسـ سوگند بر مدعی رد نکند و بقول شافعی اگر مدعی بنیه ندارد و یا گواه آرد قاضی مدعا علیه را
سوگند دهد اگر نکول آورد و مدعی را سوگند خورد حکم کند بر مدعا علیه بدانچه مدعی دعوی کرده است
مسـ در دعوی ملک مطلق بنیه قابض قبول نکند و اگر قابض و خارج هر دو بنیه آوردند بنیه خارج اولی
بود و بقول شافعی بنیه ذو الید اولی بود مسـ اگر مردی بر زنی دعوی نکاح کرد و زن منکر شد
و یا زنی بر مردی دعوی کرد که مرا نکاح کرده و مرد منکر شد در هر دو صورة منکر سوگند نیاشد همچنین
اگر شوهر و یا زن بعد از عدة گذشتن دعوی مراجعت کرد و مدعا علیه منکر شد سوگند ننهند و همچنین
اگر شوهر بر زن و یا زن بر شوهر دعوی میکند که در عدة چهار ماه آشتی کرده ست و مدعی علیه منکر شد سوگند
ننهند و همچنین اگر کنیزک بر مولی دعوی کند که از مولی فرزندان آورده ست و مولی منکر ست سوگند
ننهند و همچنین اگر مجهول دعوی کرد که بنده او ست و او منکر شد و همچنین اگر مجهول النسب دعوی
کرد که من پسر توام منکر را سوگند ننهند و همچنین اگر معروف بر مجهول دعوی اعتاق و ولا میکند
و یا مجهول بر معروفی دعوی کرد که مرا آزاد کرده یا با من عقد ولا بسته منکر را سوگند ننهند
و بقول ابی یوسف و محمد در هر شش مسئله مذکوره منکر را سوگند دهند مسـ در دعوی حدود
لعان منکر را باتفاق سوگند ننهند و در دعوی لعان چنانست که زن بر شوهر دعوی
کند که شوهر مرا بزنا قذوف کرده ست و بر وی لعان واجب ست و شوهر منکر شد سوگند ننهند

قاضی امام فخر الدین در جامع صغیره گفته ست که درین شش چیز فتوی از ابی یوسف و محمد ست
مسـ و اگر دعوی در دعوی منکر را سوگند دهد اگر نکول آورد بمال ضامن شود و دست او برند مسـ
اگر زن بر شوهر پیش از دخول طلاق دعوی کرد و شوهر منکر شد شوهر را سوگند دهد و بنکول
نصف مهر لازم شود مسـ در دعوی قصاص منکر را سوگند دهد اگر نکول آورد اگر قصاص در نفس
ست حبس کنند تا اقرار کند و یا سوگند خورد و اگر دعوی اطراف ست بنکول قصاص کنند و بقول
ابی یوسف و محمد بنکول در دعوی نفس و اطراف مال لازم شود مسـ اگر مدعی گفت که بنیه من
حاضر ست و سوگند خصم طلب میکند سوگند ننهند و خصم او را گویند که میانجی تا سه روز از نفس خود بده
اگر میانجی ندهد با مدعی ملازمت کنند یعنی هر جا که مدعی برود همراه مدعا علیه باو برود و اگر مدعا علیه
در شهر غریب باشد بمقدار مجلس قاضی ملازمت کنند مسـ سوگند بطلاق یا بالله دهد و بطلاق و عتاق
سوگند ندهند مگر که مدعی الحاح کند و سوگند را تغلیظ کند بذکر اوصاف خدا تعالی و سوگند
را بزمان و مکان مخصوص نکنند و بقول شافعی اگر دعوی مقدار بیست مثقال بود اگر در مکه است
در مکه سوگند میان رکن و مقام دهند و اگر در مدینه بود بنزدیک منبر پیغمبر علیه السلام سوگند دهند و در شهرهای
دیگر در مسجد جامع سوگند دهند و اگر مسجد جامع نبود در مسجد مهلت دهند و بعد از نماز دیگر روز جمعه
سوگند دهند مسـ جهود را سوگند دهند که بخدای تعالی که در توریت بر موسی علیه السلام فرستاد
و نصرانی را سوگند دهند بخدا که انجیل را بر عیسی فرستاده ست و ترسا را سوگند دهند بخدای که از آتش
که آتش را بیافرید و بت پرست را سوگند دهند بخدا و ایشان در خانه های عبادة سوگند ننهند مسـ
سوگند بر حاصل دهند یعنی در دعوی بیع سوگند دهند بخدای که میان شما بیع قایم است
این زمان و در دعوی نکاح سوگند دهند که میان شما نکاح قایم نیست و در دعوی
غصب سوگند دهند بخدائی که بر تو رد این کالا واجب نیست این زمان و در دعوی طلاق
سوگند دهند بخدائی که این از تو میانه با طلاق نیست این زمان مسـ اگر دعوی شفعه
بود بسبب جوار و یا زن مطلقه بطلاق باین دعوی نفقه عدة کند و مدعا علیه اگر شافعی
مذهب ست که شفعه

مذهب ست که شفعه جوار و نفقه مبتوته بر خود لازم نمی بینند درین مسئله سوگند بر سبب دهند مسـ در
میراث سوگند بر علم دهند یعنی اگر شخصی بنده میراث را رسد و دیگری دعوی ملکیت بنده میکند و در
دعوی بنیه ندارد و طلب سوگند وارث میکند وارث را سوگند دهند بخدائی که نمیدانم که این
بنده او ست مسـ اگر مردی بنده را بخرید و یا بخشیده یافت و قبض کرد و دیگری دعوی ملکیت
این بنده کرد و بنیه ندارد و سوگند طلب کرد سوگند بر قطع و اثبات دهند یعنی بگوید بخدائی
که بنده او نیست مسـ اگر دعوی مالی کرد و بنیه ندارد و سوگند طلب کرد مدعا علیه سوگند را عالی
میخرد و یا از سوگند نکول کرد و فدیه سوگند داد و از سوگند صلح میکند بر چیزی جایز بود و مدعی
نتواند که بعد از صلح و فدا سوگند دهد باب صد و سی و چهارم فی التحالف مسـ اگر بایع و مشتری
را اختلاف شد و در مقدار ثمن و یا در مقدار مبیع هر که بنیه اقامت کند برای او حکم شود و اگر هر دو
بنیه اقامت کردند بنیه هر که زیاده اثبات کند مقبول بود و اگر هر دو از احضار بنیه عاجز آمدند مشتری را
گویند یا بهار که بایع دعوی میکند رضا میدهی و الا بیع فسخ کنیم و یا بایع را گویند آنچه مشتری
از مبیع دعوی میکند تسلیم میکنی و الا بیع فسخ کنیم اگر رضا ندادند قاضی هر یکی را سوگند دهند و ابتدا
بسوگند از مشتری کنند و چون هر دو سوگند خوردند و یکی طلب فسخ کرد قاضی فسخ کند و هر که ازین دو
نکول آورد دعوی دیگری ثابت شود مسـ و اگر در مهلت و یا در شرط خیار و یا در قبض بعضی از
از ثمن و یا بعد از هلاک تمام مبیع و یا بعضی از مبیع اختلاف کردند و یا در بدل کتابت و یا بعد از
اقالت عقد سلم در راس مال اختلاف کردند تحالف نکنند و قول منکر با سوگند معتبر بود و بقول
زفر اگر اختلاف کردند در نفی اجل و یا در اثبات او و یا در سلم در قدر او اجل تحالف نکنند و بقول محمد
و شافعی در اختلاف در مقدار ثمن بعد از هلاک مبیع تحالف کنند و بیع فسخ شود بر قیمت
هلاک و در هلاک بعضی از مبیع یعنی در هلاک ملک بنده از دو بنده مبیع و بقول ابی یوسف تحالف کنند
و بیع در بنده زنده فسخ شود و در قیمت بنده هلاک قول مشتری معتبر بود و بقول محمد در هر دو بنده
تحالف کنند و زنده را رد کند با قیمت بنده هلاک و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی در بدل

کتابت اگر اختلاف شد تحالف بکنند و کتابت فسخ شود مسـ اگر اختلاف شود در مقدار ثمن بعد از
قبض مبیع و بعد از اقامت هر دو سوگند خوردن و بیع اول باز آید مسـ اگر میان زن و شوهر در
مقدار مهر اختلاف شد هر که بینه اقامت کند برای او حکم کنند و اگر هر دو بینه آوردند بینه زن
اولی بود و اگر هر دو از اقامت بینه عاجز شدند هر دو را سوگند دهند و نکاح فسخ نشود بلکه
تحکیم بدل مهر مثل کنند پس اگر مهر مثل آنست که شوهر اعتراف و یا کمتر از آنست بر قول
شوهر حکم کنند و اگر مهر مثل آنست که زن دعوی کرده است یا بیشتر از آن بقول زن
حکم شود و اگر مهر مثل بیشتر از آن است که شوهر اعتراف کرد و یا کمتر از آن است که زن
دعوی کرد به مهر مثل حکم شود مسـ اگر در اجارة پیش از استیفا یعنی منفعت اختلاف کردند
هر دو سوگند خورند اگر بعد از استیفا منفعت اختلاف شد تحالف نکنند و قول مستاجر
معتبر بود و اگر بعد از استیفا بعضی منفعت اختلاف شد هر دو سوگند خورند و در مابقی اجاره
فسخ شود و در گذشته قول مستاجر معتبر بود مسـ اگر زن و شوهر اختلاف کردند در متاع
خانه آنچه صالح مرد آنست چون دستار و قبا و کلاه و طیلسان و سلاح و کمربند و کتب قول مرد
معتبر بود و آنچه صالح زن است چون چادر و دامنی قول او معتبر بود و آنچه هر دو را صالح است
چون اوانی و فراش شوهر را بود مسـ اگر یکی از زن و شوهر بمرد و ورثه زنده یا مرده اختلاف
کردند در متاع خانه آنچه صالح مرد آنست مرد را بود و آنچه صالح زنان آنست زنان را بود
و آنچه هر دو را صالح است فرزندان را بود و بقول ابی یوسف دفع کرده شود بسوی زن
آنچه جهاز زن است و باقی شوهر را بود یا سوگند و بقول محمد آنچه صالح است مرد را از زن
را بود مرد را مرد را بود یا وارث او را و طلاق و موت برابر است مسـ اگر یکی از زن و شوهر
مملوک بود و در متاع خانه اختلاف کردند تمام متاع آزاد را بود اگر هر دو زنده اند اگر یکی از ایشان
بمرد و ورثه او را با زنده در متاع اختلاف شد متاع زنده را بود و بقول ابی یوسف و محمد بنده
ماذون و مکاتب بمنزله آزاد است فصل مسـ اگر مدعی دعوی کرد کالا را بکالا و مدعی علیه میگوید که این

فصل مسـ

کالا

کالا را فلان غایب بمن ودیعت داده است یا گفت اجارة یا کری و عاریت و آنچه صالح است
داده است و یا فلان غایب بدست من رهن کرده است و یا از فلان غایب غصب
کرده ام و بدین اقامت بینه کرد دفع کرده شود خصومت مدعی مسـ اگر مدعی علیه گوید
که از غایب خریده ام یا مدعی میگوید که از من دزدیده است و ذو الید میگوید که بر من ودیعت
است و گواهی اید خصومت دفع نشود و بقول محمد در سرقه دفع شود مسـ اگر مدعی گفت که خریده
ام از فلان غایب و ذو الید میگوید همون بدست من ودیعت نهاده است دعوی ساقط شود باب
صدو سی و پنجم فی مایدعیه الرجلان اگر کالا است بدست زید و دو کس دعوی کردند و هر یک بینه
آوردند که تمام ملک من است برای هر دو مناصفه حکم شود مسـ اگر دو مرد بر زنی دعوی نکاح کردند و هر یک
بینه اقامت کردند هر دو بینه ساقط شود و هر که را زن تصدیق کند و یا تاریخ او سابق بود نکاح ثابت
شود مسـ اگر دو کس دعوی کردند و هر یک بینه آوردند که این کالا را هر یکی خریده بود نصف از ذو الید خریده
ام کالا را بنصف ثمن بستانند یا ترک کند و اگر یکی از ایشان بعد از حکم از نصف امتناع آورد مدعی دوم
نتواند ای ابا آورد که تمام کالا بگیرد و اگر هر دو تاریخ بیان کردند سابق اولی بود اگر تاریخ بیان نکردند
یکی قابض است قابض اولی بود مسـ اگر یکی دعوی شرا کرد از زید و دوم دعوی هبه و قبض کرد
از زید و بینه اقامت کردند بی تاریخ شرا اولی بود مسـ اگر مردی دعوی شرا از ذو الید کرد و زنی دعوی کرد
که ذو الید مرا بدین کالا بزنی خواسته است میان هر دو بمناصفه حکم شود و بقول محمد شرا اولی بود
بر شوهر قیمت کالا واجب آید برای زن مسـ اگر دو نفر و خارجی بر ملک و تاریخ بینه اقامت کردند سابق
اولی بود مسـ اگر دو کس دعوی شرا از زید کردند بر ذو الید و هر دو تاریخ و بینه اقامت کردند سابق اولی
بود اگر یکی دعوی شرا از زید کرد و دوم از عمرو و هر دو تاریخ بیان کردند هر دو برابر باشند اگر خارج بینه
اقامت کرد بر ملک بی تاریخ و ذو الید بینه اقامت کرد بر ملک تاریخ سابقه ذو الید اولی بود و بر روایتی
از امام محمد بینه ذو الید مقبول نبود مسـ اگر خارج و ذو الید هر یکی بینه اقامت کردند که خانه زاده من است
ذو الید اولی بود و همچنین اگر خارج و ذو الید هر یکی دعوی سببی کردند این سبب در ملک مکرر نشود چنانکه

باب

با فتن جامه و هر یکی بینه اقامت کردند بینه ذو الید اولی بود مسـ اگر خارج بینه ملکیت
اقامت کرد ذو الید اولی بود مسـ اگر خارج دعوی شرای سرای از ذو الید کرد و بینه آورد بی تاریخ
و ذو الید دعوی شرا سرای از خارج کرد و بینه بی تاریخ اقامت کرد هر دو بینه ساقط شود و سرای
بدست ذو الید بگذارند بی حکم و بقول محمد اگر هر دو اثبات قبض کردند ذو الید مالک بود اگر هر دو از
قبض ساکت شوند خارج مالک بود مسـ اگر یک مدعی دو گواه آورد و مدعی دوم چهار گواه آورد
هر دو برابر باشند و مدعی دوم بچهار گواه راجح نشود مسـ اگر سرای است بدست شخصی یکی
دعوی تمام سرای کرد و دیگر نصف سرای دعوی کرد و هر یک وفق دعوی خود بینه اقامت کردند سرای
را چهار سهم کنند ربع بمدعی نصف دهند و سه ربع بمدعی کل دهند و بقول ابی یوسف و محمد سه سهم
قسمت کنند دو حصه بمدعی کل دهند و یک حصه بمدعی نصف دهند مسـ اگر سرای بدست ایشان است
تمام سرای بمدعی کل دهند نصفی بحکم قاضی و نصفی بی قضای قاضی مسـ اگر دو کس در نتاج
دابه دعوی کردند و هر یک بینه اقامت کردند که در خانه من زاده است و هر یک تاریخ بیان کردند کسی
که سن دابه موافق تاریخ او است برای او حکم شود و اگر سن دابه مشکل شد برای هر دو کس
بمناصفه حکم شود مسـ اگر بنده بدست مردی است یکی دعوی غصب کرد و بینه آورد و دیگر بودیعت دعوی
کرد و بینه آورد برای هر دو برابر حکم شود مسـ اگر دو کس در اسپی دعوی کردند یکی سوار است و دیگری لگام
گرفته است سوار اولی بود اگر دو کس در پیراهنی دعوی کردند یکی پوشیده است و دیگری آستین
گرفته است پوشیده اولی بود و اگر دو کس بر دابه خصومت کردند و یکی باری بر دابه نهاده است و دوم
کوزه او یخته است صاحب بار اولی بود مسـ اگر دو کس بر دیواری خصومت کردند و تیر یکی بدان دیوار
و متصل بنای او است و دیگری را دستنه نی بدان دیوار است صاحب اتصال و صاحب تیر اولی
بود مسـ اگر دو کس در جامه خصومت کردند و جامه بدست یکی است و دیگری گوشه جامه گرفته است
میان هر دو مناصفه بود مسـ اگر کودکی بدست مردی است و کودک عاقل است و تعبیر نفس خود
میکند و گفت که من آزاده ام قول او معتبر بود و اگر گفت من بنده فلانم و ذو الید گفت که بنده

تاریخی

من است بنده

من است بنده ذو الید بود و اگر کودک خورد است و از نفس خود تعبیر نمیکند بنده ذو الید بود
مسـ اگر سرای است کرده خانه از آن سرای بدست زید است و یک خانه بدست
عمرو است و در صحن سرای هر دو خصومت میکنند صحن میان ایشان مناصفه بود مسـ اگر دو
کس در زمینی دعوی قبض کردند و بینه نیاوردند و یکی در آن زمین خشت بسته است و یا بنا کرده است
و یا چاهی کافته است زمین در قبض او بود و همچنین اگر یکی بینه اقامت کرد که زمین در قبض
او است قبض او ثابت شود باب صد و سی و ششم فی الدعوی النسب اگر جاریه را فروخت
و جاریه در دست مشتری فرزند آورد و بایع دعوی نسب کرد اگر از روز بیع کم از شش ماه
فرزند آورد نسب از بایع ثابت شود و کنیزک ام ولد بایع بود و بیع فسخ شود و ثمن بر مشتری
رد کند و بقول زفر و شافعی دعوی نسب باطل بود و اگر مشتری نیز بعد از دعوی بایع و یا با
دعوی بایع دعوی نسب کرد دعوی بایع اولی بود و اگر بعد از مردن کنیزک بایع دعوی
نسب کرد کم از شش ماه ولادة شده است نسب از بایع ثابت شود و اگر بعد از مردن فرزند
بایع دعوی نسب کرد و کم از شش ماه ولادة بود نسب ثابت نشود و جاریه ام ولد شود اگر جاریه
حامله را فروخت در خانه مشتری فرزند آورد کم از شش ماه از گاه شرا و مشتری جاریه را آزاد کرد
بعده بایع دعوی نسب کرد از بایع ثابت شود و حصه فرزند از ثمن مشتری رد کند اگر مشتری
فرزند را آزاد کرد بعده بایع دعوی نسب کرد و ولادت کم از شش ماه بود نسب از بایع ثابت
نشود و جاریه ام ولد نشود مسـ اگر جاریه پیش مشتری از شش ماه از گاه بیع فرزند آورد
بعده بایع دعوی نسب کرد دعوی نسب از بایع جایز نبود مگر که مشتری تصدیق کند
اگر دو بچه بیکبار بزاد و بایع یکی را دعوی نسب کرد از هر دو ثابت شود و اگر مشتری یکی را از این
دو بچه بخرید و آزاد کرد بعده بایع دعوی نسب این بچه کرد که بدست بایع است نسب از
هر دو ثابت شود و عتق مشتری باطل شود مسـ اگر کودکی بدست مردی است و گفت
این کودک پسر بنده غایب منست بعده میگوید که پسر منست نسب از و ثابت نشود

باب

[Folio – right, upper]

اگر چه بنده غایب او منکر شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر بنده منکر شود کودک پسر
مولی بود و هم بدین خلاف ست اگر گفت این کودک پسر فلانست و در فراش او
زاده ست بعده گفت پسر نیست — اگر کودک بدست مسلمان و ترسا ست ترسا
گفت پسر منست مسلمان گفت بنده منست این کودک آزاد بود و پسر ترسا بود —
اگر کودک بدست زن و شوی ست و شوهر میگوید که این کودک پسر منست از زن دیگر
و زن میگوید که کودک پسر منست از شوهری دیگر کودک پسر هر دو بود — اگر جاریه از مشتری فرزند
آورد و دیگری جاریه را باستحقاق برد پدر ضامن شود برای مولی کنیزک و قیمت فرزند آزاد
بود و اگر بعد از مردن فرزند استحقاق آورد پدر قیمت فرزند را ضامن نشود اگر چه فرزند مالی
گذاشته ست و مال پدر را بود و اگر فرزند کشته شود و پدر دیت بستد و بایع فرزند را کشت در هر دو
صورة قیمت فرزند بر پدر واجب شود و برای مستحق و مشتری به بهای جاریه و قیمت فرزند بر
بایع رجوع کند و بعقر جاریه رجوع نکند و بقول شافعی بعقر جاریه رجوع کند کتاب صدوسی
و هفتم فی الاقرار اقرار عبارتست از اخبار ثبوت حق غیر بر نفس خود — اگر آزاد عاقل و
بالغ اقرار کرد بحقی لازم شود بروی اگر چه مجهول بود چنانچه اقرار کند که فلان را بر من حقی ست
اقرار جایز بود و جبر کنند تا بیان کند مقر له زیاده از ان دعوی کرد که مقر اقرار بان کرده بود قول
مقر معتبر بود با سوگند — اگر گفت فلان را بر من مالیست اگر کم از یکدرم بیان کند تصدیق
نکنند — اگر گفت که فلان بر من مالی عظیم ست اگر کم از نصاب بیان کند تصدیق نکنند
و دویست درم لازم شود — اگر گفت که فلان را اموال عظام ست سه نصاب واجب شود
اگر گفت که فلان را بر من درهم ست سه درهم واجب آید اگر گفت بر من دراهم کثیر ست ده درم واجب
آید و بقول ابی یوسف و محمد دویست درم واجب آید — اگر گفت بفلان علی کذا کذا درهما
یعنی فلان را بر من چندین درم ست یازده درم واجب شود و اگر گفت علی کذا و کذا درهما بیست
و یکدرم واجب شود و اگر سه بار لفظ کذا با واو مکرر کرده ست یکصد و بیست و یکدرم واجب آید و اگر

چهار بار

[Folio – left, upper]

چهار بار لفظ کذا با واو مکرر کرد یکهزار و یکصد و بیست و یکدرم واجب آید — اگر گفت بفلان
علی یا گفت بفلان قبلی قرار دین بود و اگر گفت بفلان عندی و یا گفت بفلان معی یا گفت
بفلان فی بیتی یا گفت بفلان فی صندوقی یا گفت بفلان فی کیستی درین الفاظ اقرار
بامانت بود — اگر گفت مرا بر تو هزار درم ست واو جواب داد و اتزنه و انتقده یعنی و وزن
کن آنرا و یا گفت سره کن آنرا یا گفت مهلت ده آنرا یا گفت که ادا کردم آنرا بر تو یا گفت حواله کردم
ترا بدان اقرار بود لکن بدانست و اگر گفت بی کاف و گفت اتزن او انتقد او اجلنی او قضیتک او
احلتک یعنی وزن کن یا سره کن یا مهلت ده مرا بدان یا که ادا کردم ترا یا حواله کردم ترا بدان اقرار نبود
— اگر اقرار بدین موجل کرده مقر له دعوی دین حال کرد و در حال لازم شود و مقر له را سوگند دهند
بر مهلت — اگر گفت علی مایته درهم یعنی بر من صد و هم ست صد و یکدرم واجب آید
— اگر گفت علی مایتة و ثوب یک جامه واجب آید در مایته بیان واجب شود و بقول شافعی در
مایته و درهم نیز بیان بر مقر واجب آید — اگر گفت علی مایتة و ثوبان یا دو جامه واجب آید و در مایته
بیان واجب ست — اگر گفت مایتة و ثلثة اثواب صد و سه جامه واجب آید — اگر گفت من خرما فلان
در قوصره غصب کرده ام خرما و قوصره واجب آید — اگر اقرار کرد بدابه در اصطبل دابه واجب آید بی اصطبل
و بقیاس [illegible] ... تا اصطبل واجب آید — اگر اقرار کرد [illegible] اگر
اقرار بتیغ کرد و دسته و دوال واجب آید — اگر اقرار کرد بجامه چیزیان و جامه آن واجب آید — اگر
اقرار کرد بغصب جامه در مندیل بغصب جامه در جامه بر و چیز واجب شود و در مسئله اولی جامه و مندیل
و در مسئله دویم دو جامه واجب آید اگر گفت فلان را بر من جامه الیست در ده جامه یک جامه واجب شود و بقول
محمد یازده جامه واجب شود — اگر گفت فلان را بر من پنج درم ست در پنج درم مراد او ضرب و حساب دارد
پنج درم واجب شود و اگر مراد او پنج با پنج دارد ده درم واجب شود — اگر گفت فلان را بر من از
درمی تا ده ست یا گفت او علی ما بین درهم الی عشرة یعنی آنچه میان درمی تا ده درم ست
نه درم واجب شود و بقول ابی یوسف و محمد ده درم واجب شود و بقول زفر هشت درم

[Folio – right, lower]

واجب شود — اگر گفت از سرای آنچه میان این دیوار ست تا آن دیوار از فلان ست زمین
که میان هر دو دیوار بود بدان اقرار کرده باشد فاما از هر دو دیوار هیچ واجب نشود — اگر بحمل جاریه
و یا بحمل گوسپند برای شخصی اقرار کرد درست بود اگر برای حمل چیزی اقرار کرد اگر سبب
صالح بیان کرد چنانچه گوید که فلان برای حمل وصیت کرده ست و یا گوید پدر او مرده ست و این مال حمل
را بود بمیراث رسیده ست اقرار درست باشد اگر سببی صالح بیان نکرد و اقرار جایز نباشد و بقول
محمد جایز بود — اگر بمالی اقرار با شرط اختیار کرد مال لازم شود و شرط باطل شود کتاب صدوسی
و هشتم فی الاستثنا و ما فی معناه اگر اقرار کرد و بعضی از آن متصل استثنا کرد درست بود
و باقی لازم شود و اگر تمام استثنا کرد درست نبود و تمام واجب شود — اگر استثنا
مکیل و موزون از دراهم درست بود چنانکه گوید فلان را بر من صد درم ست مگر یک دینار و یا گفت
مگر یک پیمانه حنطه صد درم کمتر از قیمت یک دینار و یا کمتر از قیمت یک پیمانه حنطه
واجب شود و بقول محمد استثنا دینار و پیمانه از دراهم جایز نبود — اگر گفت فلان را
کار بر من صد درم ست مگر یک جامه یا یک گوسفند یا غیر آن صد درم لازم شود و استثنا
جایز نبود و بقول شافعی استثنا جایز بود — اگر با اقرار بچیزی و متصل ان شاء الله گفت
اقرار باطل شود — اگر بچیزی اقرار کرد و بنای سرا از استثنا کرد سرای و بنا هر دو سرای
واجب شود — اگر گفت بنای این سرای مرا و عرصه فلان راست بنای سرای معتبر را
بود و ارض سرای مقر له را بود — اگر گفت فلان را بر من هزار درم ست از بهای بنده که از و
خریده ام و قبض نکردم اگر بنده معین گفت مقر له را گوید که بنده تسلیم کن و هزار درم
بستان و اگر نه ترا هیچ نرسد و اگر از بهای بنده غیر معین گفت هزار درم واجب شود و درین
سخن که قبض نکرده ام تصدیق نکنند اگر چه متصل گفته ست و بقول ابی یوسف و محمد
اگر متصل گفته تصدیق کنند و هیچ واجب نشود و اگر متصل نگفته ست تصدیق نکنند و
هزار درم واجب آید و هم برین خلاف ست اگر گفت فلان را بر من هزار درم ست از بهای خمر و

یا از بهای خوک

[Folio – left, lower]

یا از بهای خوک هزار درم لازم شود و تفسیر او قبول نکنند اگر چه متصل گفته ست
و بقول ابی یوسف و محمد اگر متصل گفته ست هیچ واجب نشود و هم برین خلافست
اگر گفت فلان را بر من هزار درم ست از بهای متاعی و یا از وجه قرض و آن دراهم زیوف
یا نبهرجه ست و مقر له میگوید که هزار درم جیاد ست هزار درم جیاد لازم شود و بقول
ابی یوسف و محمد اگر متصل نبهرجه گفت تصدیق کنند — اگر گفت از فلان هزار درم غصب
کردم و آن زیوفست و یا گفت فلان هزار درم بر من امانت نهاده ست و آن زیوفست
تصدیق کنند اگر چه منفصل گوید — اگر گفت فلان بر من هزار درم ست ان شاء الله الا و یا
گفت از وجه وام و یا ودیعت و یا گفت غصب کردم و در هر چهار مسئله متصل میگوید مگر که
چندین کم ست تصدیق کنند و اگر منفصل گفت تصدیق نکنند اگر بغصب جامه اقرار کرد جامه
معیب آورد و تصدیق کنند — اگر گفت هزار درم ودیعت از تو گرفتم و نزد من هلاک شده
ست و مقر له گفت از من غصب کردی ضامن شود و اگر گفت هزار درم ودیعت بمن داده بودی
و مقر له میگوید که غصب کرده بودی از من ضامن نشود — اگر گفت این هزار درم که
بر تو امانت بود ه ست واز تو گرفتم و مقر له میگوید که هزار درم از آن من ست مقر له هزار درم
از مقر بستاند — اگر گفت این دابه و یا گفت این جامه خود بفلان بعاریت و یا باجارت
داده بودم او سوار شده و یا پوشیده ست و پس از ان بمن رد کرده ست و مقر له میگوید که این
جامه و دابه از آن منست قول مقر له معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد قول مقر معتبر بود
اگر گفت این هزار درم ودیعت زید ست نی بلک ودیعت عمر ست این هزار درم زید را بود و برای
عمر هزار درم دیگر واجب شود کتاب صدوسی و نهم فی اقرار المریض در مرض موت خود بوامها
اقرار کرد و بر و وامی ست که در حالت صحت لازم شده ست و بر و وامی ست که در مرض باسباب
معلوم لازم شده ست هر دو دین را مقدم دارند بر دینی که در مرض موت اقرار کرده ست مال و

انچه ازین دو دین فاضل مانده ست دینی کہ در مرض اقرار کرده ست ادا کند بعده ورثه را
بود و بقول شافعی دین مرض و دین صحت برابر ست — اگر مریض برای وارثه وصیت
اقرار کرد باطل ست مگر که بقیه ورثه تصدیق کند و بقول شافعی درست بود — اگر مریض بمالی
بیگانه اقرار کرده ست درست بود اگرچه بتمام مال اقرار کند — اگر برای اجنبی بمالی اقرار
کرد بعده گفت که این پسر منست نسب ثابت شود و اقرار باطل بود اگر برای زنی بیگانه
اقرار کرد بعده نکاح کرد نکاح جایز بود و اقرار باطل نشود و بقول زفر باطل شود —
اگر زنی را چیزی بخشیده و یا برای او وصیت کرد بعده آن زن را نکاح کرد و وصیت
و هبه باطل شود و اگر در مرض موت سه طلاق گفت بعده برای او بوام اقرار کرد آنچه کمتر ست
از وام میراث بدو دهند و اگر برای کودکی مجهول نسب اقرار کرد که این پسر منست و ممکن ست
که مثل این کودک پسر او بود و کودک تصدیق کرد نسب ثابت شود اگرچه در مرض موت بوده کودک
با ورثه در میراث شریک شود — جایز ست اقرار مرد بفرزند و مادر و پدر با شرایط مذکوره
و جایز ست اقرار بزن و مولی و اقرار زن بمادر و پدر و شوهر و مولی و اقرار زن بفرزند
جایز نبود مگر شوهر تصدیق کند و یا دایه گواهی دهد و در اقرار فرزند و مادر و پدر و مولی تصدیق ایشان
شرط ست و تصدیق ایشان بعد از موت مقر جایز بود — اگر اقرار کرد بنکاح زنی و زن بعد از موت
او تصدیق کرد جایز بود اگر زنی بنکاح مردی اقرار کرد و شوهر بعد از موت او تصدیق کرد جایز نبود
و بقول ابی یوسف و محمد جایز بود و مهر برای او لازم شود و شوهر میراث برد — اگر اقرار کرد
به برادر و عم و جز ایشان جایز نبود و اگر مقر مذکور را وارث دیگر بود هیچ یک نباشد مقر له میراث برد
فاما با وجود وارث دیگر مقر له میراث نبرد — اگر مردی بعد از موت پدر را اقرار کرد که فلان برادر من ست
فلان در میراث با او شریک شود و نسب او بپدر او ثابت نشود — مردی بمرد و دو پسر گذاشت و او را
بر مردی صد درم ست و یکی ازین دو پسر اقرار کرد پدر را و پنجاه درم قبض کرده ست و پسر دیگر تکذیب

کرد مقر را

کرد مقر را هیچ نرسد و پسر دوم که منکر ست پنجاه درم برد — کتاب الصلح صلح عقد ست | کتاب
که خصومت را بردارد — صلح با قرار و سکوت جایز بود و معنی سکوت آن ست که مدعا
علیه نه اقرار کند و نه منکر شود و نیز صلح با انکار جایز بود و بقول شافعی صلح با انکار و سکوت
جایز نبود — اگر از مالی بمالی صلح کرد با قرار این صلح در معنی بیع بود تا شفیع را شفعه
برسد و بخیار عیب و شرط رویت رد شود و جهالت بدل صلح مفسد بود و اما جهالت مصالح
عنه مفسد نبود — اگر صلح از اقرار ست و بعضی از مصالح عنه مستحق شد مدعا علیه بحصه آن
از عوض و یا بکل عوض رجوع کند — اگر از مالی بمنفعت صلح شد این صلح در معنی اجاره بود
پس بیان وقت در وی شرط بود و بمردن یکی از ایشان صلح باطل شود — صلح از
سکوت و از انکار در حق منکر فدا از سوگند بود یعنی بمقابله چیزی سوگند باز میخورد و در حق
مدعی در معنی معاوضه بود پس اگر در انکار و سکوت سرای صلح شد شفعه واجب نشود و اگر صلح
بر سرای شد در انکار و سکوت از سرای شفعه واجب شود و اگر در انکار و سکوت صلح بر سرای
شد و متنازع فیه مستحق شد مدعی عوض را رد کند و بخصومت بر مستحق رجوع کند و اگر
بعضی از متنازع فیه مستحق شد بحصه آن رد کند و بدان مقدار بخصومت بر مستحق رجوع کند
و اگر بعضی از بدل صلح یا کل بدل صلح مستحق شد بر مدعا علیه بدعوی بعضی در استحقاق بعض
بدل صلح و بدعوی کل در استحقاق کل بدل صلح رجوع کند و اگر بدل صلح هلاک شد پیش
از تسلیم حکم او حکم استحقاق بود و در هر دو فصل اقرار و انکار فصل صلح جایز ست از دعوی
مال و منفعت یعنی اگر دعوی کرد در سکنی سرائی یک سال که صاحب سرائی برای من و
صیت کرده ست و وارث منکر شد یا اقرار کرد و بر چیزی صلح کرد جایز بود — از دعوی جنایت
صلح نیز جایز بود اگرچه جنایت عمد بود و یا خطا و یا جنایت در نفس بود و یا در اطراف
بود — صلح از دعوی حد جایز نیست تا اگر زانی یا سارق و یا شارب خمر و یا قاذف صلح
کرد بر مالی تا بسلطان نرساند و یا دعوی قذف نکند صلح باطل بود و آنچه بستده ست رد کند

— صلح از دعوی نکاح جایز بود تا اگر مردی با زنی دعوی نکاح کرد و زن منکر شد و صلح
کرد بر مالی تا ترک دعوی کرد یا زنی بمردی دعوی نکاح کرد و مردی با زن صلح کرد بمالی این
هر دو صلح جایز بود — صلح از دعوی رقیه نیز تا اگر بر مجهول النسبی دعوی کرد که بنده من ست
و مدعا علیه با مدعی بمالی صلح کرد جایز بود و این صلح در حق مدعا علیه بمال ست برای دفع
خصومت در حق مدعی اعتاق بر مال بود — اگر بنده ماذون مردی را عمدا کشت و صلح کرد
از نفس خود جایز نبود فاما اگر بنده بنده ماذون مردی را عمدا کشت و بنده ماذون از جهت بنده بمالی
صلح کرد جایز بود — اگر جامه و بنده را غصب کرد و قیمت بنده و یا جامه ده درم ست و آن را استهلاک
کرد بعده صلح کرد بر شانزده درم جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد آنچه زیاده از قیمت ست باطل بود
حکم چنین پس بود — اگر صلح کرد از مغصوب بر کالا که قیمت او زیاده از مغصوب ست باتفاق جایز بود —
اگر بنده مشترک ست میان دو شریک و یکی آزاد کرد و او توانگر ست و یا شریک دوم بر زیاده از قیمت نصیب
او صلح کرد باطل بود باتفاق — اگر مردی را وکیل کرد تا از و صلح کند و وکیل صلح کرد جایز بود و بدل صلح
بر موکل لازم شود و بر وکیل لازم نشود مگر که صلح ضامن شود — اگر مردی بی اذن او صلح کرد با شخصی
اگر مال را ضامن شود و یا اضافت صلح بمال خود کرد یعنی گفت بر این هزار درم صلح کردم یا گفت
هزار درم از آن او که بر من ست صلح کردم هزار درم تسلیم کرد در هر سه صورت صلح جایز بود و اگر بر
هزار درم صلح کرد و تسلیم نکرد موقوف بود اگر مدعا علیه اجازت کرد درست بود و الا باطل شود — باب | باب
صلح مع جهل یکم فی الصلح الدین — اگر صلح بر چیزی واقع شود که آن بعقد مداینه واجب بود حمل
بر معاوضه نکنند بلکه بر آن حمل کنند که بعضی خود استیفا کرد و بعضی اسقاط کرده تا اگر صلح
کرد از هزار درم بر پانصد درم و یا از هزار درم حال بر هزار درم موجل جایز بود و اگر صلح از هزار درم
بر صد دینار موجل جایز نبود و همچنان اگر صلح کرد از هزار درم موجل بر پانصد درم حال و یا صلح کرد
از هزار درم سیاه بر پانصد درم سفید جایز نبود — اگر شخصی بر یکی هزار درم داد و گفت فردا
پانصد درم بمن ادا کن بدان شرط که از باقی بیزار باشی و پانصد درم فردا ادا کرد از پانصد درم دیگر

بیزار شد

بیزار شود و اگر پانصد درم فردا ادا نکرد بری نشود و همچنان هزار درم دیگر در ذمه او بود و بقول
ابی یوسف همان پانصد درم در ذمه او بود اگرچه پانصد درم ادا نکرد — اگر مردی میگوید اقرار
نکنم بمال تو تا از من تاخیر نکنی یا کم نکنی و او تاخیر کرد و یا کم کرد جایز بود و این جای بود که
پنهان گفته باشد فاما اگر آشکارا گوید برای این اقرار بگیرد و الله عالم — اگر دینی ست | نقص
مشترک میان دو کس یکی از ایشان بر نصیب خود صلح کرد بر جامه شریک دوم مخیر بود یا نصف دین
بر مدیون طلب کند یا نصف جامه از شریک بستاند اگر شریک بجهه دین بدو جامه ندهد — اگر شریک
نصیب خود از مدیون بستد شریک دوم تواند که در مقبوض شریک شود و از جهه باقی هر دو شریک
و مدیون رجوع کنند و اگر شریک بنصیب خود چیزی از مدیون خرید شریک دوم تواند که ربع دین
شریک را تضمین کند — اگر دو مردی عقد سلم بستند و یکی از نصیب خود بر راس مال صلح کرد جایز ست
و بقول ابی یوسف جایز نبود — اگر یکی از ورثه وارث بوارث دیگر صلح کند بمالی و ترکه عروض و عقار ست
صلح کردند باندک و بسیار و اگر ترکه زر ست و بنقره صلح کردند و یا ترکه نقره ست و بزر صلح کردند جایز بود
اگر ترکه زر و نقره و عروض عقار ست و صلح بنقره یا بزر شد باید که بدل صلح بیشتر از نصیب او بود
از زر و نقره تا آنچه نصیب او ست از زر و نقره چنین نصیب خود قرض کرده باشد و زیاده بمقابله نصیب او
بود از عروض و عقار و اگر در ترکه وام باشد که از مردمان یافتنی دارند و یک وارث یا ورثه ازین صلح کنند | میکنند
از حصه عقد تا حصه او ورثه را بود جایز نبود و اگر شرط کردند که غرما را از نصیب این وارث بری باشد
جایز بود — اگر ترکه صد درم ست و میت برای زید صد درم داده نی ست صلح قسمت این ترکه جایز
نبود — کتاب المضاربت — مضاربت عبارة از عقد شرکت ست بمالی از یک جانب | کتاب
و بعمل از جانب دیگر — مضارب امین ست بتصرف وکیل ست و در ربح شریک ست و در مضاربت
مضاربت فاسد مضارب اجیر بود و در مخالفت غاصب شود و اگر کل ربح برای مضارب شرط کردند مضارب
مستقرض بود و اگر کل ربح برای رب المال شرط کردند مضارب مستبضع بود — مضاربت جایز
جایز نبود بر آنچه شرکت جایز ست یعنی شرط مضاربت آن ست که راس المال دراهم یا دنانیر

یا فلوس نافقه بود و شرط دیگر آنکه ربح میان ایشان مشاع بود تا اگر رب المال و یا مضارب را زیاده
از نصیب ربح ده درم شرط کردند جایز نبود و مضارب را اجر مثل بود و زیاده از مثل روا نکند
و ربح رب المال را بود — هر شرطی که موجب جهالت ربح است مفسد مضاربت بود و اگر شرطی موجب
جهالت ربح نبود مضاربت درست باشد و شرط باطل بود تا اگر شرط کردند که زیان مضارب بود شرط
باطل بود و مضاربت درست باشد و تسلیم مال بمضارب از شرائط مضاربت است و چون مضاربت درست
افتاد جایز است که مضارب بنقد و نسیه بفروشد و بخرد و وکیل گیرد و در سفر برد و در روایتی از
ابی یوسف نتواند که مال را بسفر برد و جایز است که مضارب بضاعت و یا ودیعت دهد و جایز
نبود که مضارب بنده و یا کنیزک را تزویج کند و در روایتی از ابی یوسف تزویج کنیزک جایز بود —
مضارب نتواند که دیگر را مضاربت دهد مگر باذن رب المال و یا رب المال گفته بود که برای خود کار
کن — اگر رب المال تصرف در شهری معین مخصوص کرد جایز نبود که مضارب از آن شهر بگذرد
و همچنین اگر رب المال تصرف در کالا معین مخصوص کرد و مضارب نتواند که از آن تجاوز
کند و همچنین اگر رب المال برای مضارب مدتی تعیین کرد بهمین مدت مقید شود و بگذشتن
از آن مدت مضاربت باطل شود و همچنین اگر گفت با فلان بیع و شرا کنی و هم بدو مقید شود
و نتواند که با دیگر بیع و شرا کند چنانکه در شرکت بشیر کنی و از این شروط جایز نیست —
اگر مضارب بخرد کسی را که بر رب المال و یا مضارب آزاد شود و اگر چه در مال ربح بود و اگر خرید برای
خود خریده باشد و ضمان بروی لازم شود و اگر ثمن از مال مضاربت دهد اگر ربح نبود جایز بود
که قریب خود را بخرد و اگر بعد از شرا ربح ظاهر باشد بزیادة قیمت وی حصه از نصیب مضارب آزاد شود و برای رب
المال هیچ ضامن نشود و این معتق در قیمت نصیب رب المال سعایت کند — اگر بر مضارب
هزار درم است بشرط مناصفه ربح و مضارب بدین هزار درم کنیزکی خرید که قیمت کنیزک هزار درم
و مضارب کنیزک را وطی کرد و این کنیزک فرزند آورد که قیمت او هزار درم است و مضارب
دعوی فرزند کرد و مضارب تونگر است بعده قیمت فرزند هزار درم و پانصد شد دعوی نسب درست
باشد و این فرزند

فرق در بضاعت و ودیعت آنست که بضاعت امانتی که ... برای فروختن ... و ودیعت امانتی است که ... محافظت کند ...

باشد و این فرزند پسر او بود و اگر رب المال خواهد کودک را سعایت فرماید در هزار و دویست
پنجاه درم و یا آزاد کند و چون رب المال هزار درم بسعایت کودک قبض کرد مضارب را در نصف
قیمت کنیزک تضمین کند — باب صد و چهل و سیوم فی مضارب المضارب — اگر مضارب دیگر را
مضارب گرفت بی اذن رب المال و مال بدو تسلیم کرد مضارب اول ضامن نشود تا مضارب
دوم عمل نکند و بقول زفر مضارب اول بمجرد دفع مال بمضارب دوم ضامن شود اگر چه مضارب
دوم عمل نکند — اگر باذن رب المال مضارب دیگر گرفت مال بدو تسلیم کرد و مضارب
اول را رب المال نصف ربح شرط کرده بود و مضارب اول با مضارب دوم ثلث ربح شرط کرد و
مضارب دوم تصرف کرد و ربح حاصل شد اگر رب المال با مضارب گفته است که آنچه خدا تعالی ربح
روزی کند میان ما مناصفه باشد نصفی از ربح رب المال را بود و مضارب اول را سدس ربح
بود و مضارب دوم را ثلث ربح بود اگر رب المال مضارب اول را گفته باشد آنچه خدا تعالی ترا
روزی کند میان ما مناصفه باشد و درین صورت مضارب دوم را سیوم حصه از سود دهند و باقی
میان رب المال و مضارب اول مناصفه بود و اگر رب المال با مضارب اول شرط کرد که آنچه تو روزی کنی
میان ما مناصفه باشد و مضارب اول با مضارب دوم نصف ربح شرط کرد و ربح حاصل شد نصف
ربح مضارب دوم را بود و نصف دیگر میان رب المال و میان مضارب اول مناصفه بود و اگر رب المال
با مضارب اول گفت که آنچه خدا تعالی روزی کند نصفی مرا بود و یا گفت آنچه زیاده شود
میان ما مناصفه باشد و مضارب اول با مضارب دوم نصف ربح شرط کرد و ربح حاصل شد
نصف ربح مالک را بود و نصف دوم مر او مضارب اول را هیچ نبود اگر درین مسئله مضارب اول
با مضارب دوم دو ثلث ربح شرط کرد نصف ربح مالک را بود باقی مضارب دوم را بود و مضارب
اول برای مضارب دوم سدس ربح را ضامن شود و اگر مضارب رب المال با ثلث ربح شرط کرد و برای
بنده رب المال را نیز ثلث ربح شرط کرد بدانکه این بنده با مضارب عمل کند و ثلث ربح برای خود
شرط کرد درست باشد — بموت رب المال یا مضارب و یا ارتداد مالک و رسیدن او در دار حرب

مضاربت باطل شود — اگر مالک مضارب را معزول کرد و مضارب را معلوم نشد تا بخرید
یا بفروخت جایز بود اگر مضارب را عزل معلوم شد عروض است تواند که بفروشد بعده
به ثمن آن تصرف نکند — اگر مضارب از مال جدا شد و از مال مضاربت وام یافته
است و ربح نیز حاصل شده است جبر بکند مضارب را برای تقاضا کردن اگر در مال ربح نشده
لازم نیست بر مضارب را تقاضا کردن مال از مدیون مضارب را گویند که رب المال را وکیل کن
تا در تقاضا و قبض کردن مال ... سمسار را جبر کنند برای تقاضا ثمن کردن — آنچه از مال
مضاربت ای دلال هلاک شود از ربح هلاک شود نه از راس المال و اگر زیاده از ربح هلاک شد مضارب
ضامن نشود — اگر ربح مال را قسمت کردند و مضاربت همچنان باقی است بعده تمام مال هلاک
شد و یا بعضی از مال آنچه از ربح قسمت کرده باز آرند تا مالک راس المال خود بستاند بعده آنچه
از ربح فاضل ماند میان رب المال و مضارب بود و اگر نقصان در راس المال بود مضارب ضامن نبود
اگر ربح ها هلاک شد مضارب ضامن نشود اگر ربح ها را قسمت کردند مضاربت فسخ کردند بعده عقد
مضاربت بستند مال هلاک شد در عقد ثانی ربحی که در عقد در مضاربت اول قسمت کرده اند رد
نکنند — اگر مضارب مال مال مضاربت را بمالک ببضاعت داد و مالک خرید و فروخت کرد
مضاربت فاسد نشود و بقول زفر مضاربت بود — اگر مضارب در شهر خود عمل کرد نفقه او در
مال مضاربت نبود اگر مضارب در سفر برد در مال مضاربت نباشد بلکه نفقه و دارو در مال مضارب بود
— چون ربح حاصل شد از راس المال مقدار نفقه کرده بود آنچه از راس المال نفقه کرده است مالک
بستاند — اگر مضارب کالا را بمرابحه فروخت آنچه بر متاع خرج کرده است چون کرایه بار کردن و شستن
و حمل آن جایز بود که بر راس المال ضم کند و تمام مرابحه فروشد و آنچه بر نفس خود خرج کرد بر راس المال ضم
نکند — اگر هزار درم مال مضاربت بود بدان جامه خرید برای قصارت و بار کردن صد درم از مال خود خرج
کرد و رب المال گفته است اعمل برأیک یعنی برای خود کار کن مضارب متطوع بود اگر بدان صد درم رنگ
سرخ کرد مضارب شریک شود در جامه بدانچه در رنگ کردن زیاده شده است مضارب بسبب
رنگ کردن جامه

رنگ کردن جامه ضامن نشود — اگر بر مضارب هزار درم است بمناصفه بدان هزار درم
جامه خرید و بدو هزار فروخت و بدو هزار بنده خرید و ثمن پیش از تسلیم هلاک شد رب المال
هزار و پانصد درم ضامن شود و مضارب پانصد درم ضامن شود و ربع بنده مضارب را بود و سه ربع
دیگر بر مضاربت بود و راس المال دو هزار و پانصد درم بود و چون بمرابحه فروشد بدو هزار درم فروشد
— اگر بر مضارب هزار درم است بشرط نصف ربح و مالک بنده خرید بپانصد درم و ویست مضاربت
بهزار درم فروخت مضارب بمرابحه بر پانصد فروشد — اگر بر مضارب هزار درم است بشرط نصف
ربح و مضارب بدان هزار درم بنده خرید که قیمت آن دو هزار درم است و این بنده مردی را بخطا بکشت
پس سه ربع از فدا بر رب المال واجب شود و یک ربع بر مضارب واجب شود و بنده سه روز رب المال را خدمت
کند یک روز مضارب را خدمت کند — اگر بر مضارب هزار درم است و بدین هزار بنده خرید و پیش
از تسلیم ببائع بنده این هزار درم بدست مضارب هلاک شد رب المال هزار دیگر دهد و اگر این هزار درم
دیگر نیز پیش از تسلیم هلاک شد هزار درم دیگر دهد همچنین هر بار که هلاک میشود پیش از تسلیم بر
رب المال واجب آید و جمع آنچه رب المال داده است راس المال بود — اگر بر مضارب دو هزار درم است
و میگوید که رب المال هزار درم داده بود و هزار دیگر ربح حاصل شده است و رب المال میگوید که هر دو هزار
من داده ام پس قول مضارب را بود و بقول زفر قول رب المال معتبر بود — اگر بر مضارب هزار درم
است و میگوید که این هزار مضاربت است از فلان بشرط نصف ربح و از این هزار دیگر ربح
حاصل شد و رب المال میگوید که بضاعت من است بر تو پس قول رب المال معتبر بود — باب صد
و چهل و چهارم فی الودیعت — ایداع آن است که مسلط گرداند غیر را بر حفظ مال خویش و ودیعت
آن است که ترک آورده شود نزدیک امین و آن امانت است — بهلاک شدن ودیعت ضمان
بر مودع واجب نیاید — مودع راست که ودیعت را خود نگاه دارد و یا کسی را که در عیال او است
تا اگر مودع ودیعت بکسی داد که در عیال او نیست ضمان ودیعت بر مودع واجب آید — اگر در خانه
مودع آتش گرفت و ودیعت را بهمسایه داد و بهلاک آن ضامن نشود — اگر کشتی غرق شود

بود و ودیعت در کشتی دیگر انداخت و هلاک شد ضامن نباشد مسئله اگر مودع طلب ودیعت
کرد امین و ودیعت نداد و قادر بود بر تسلیم کردن بعده امانت هلاک شد امین ضامن شود
مسئله اگر امین ودیعت را خلط کرد بمال خویش که ممکن جدا کردن نبود ضامن باشد و بقول ابی
یوسف و محمد مالک تواند که در آمیخته شریک شود مسئله اگر ودیعت بی فعل مودع خلط شد بمال
مودع هر دو شریک باشند مسئله اگر مودع بعضی ودیعت را انفاق کرد و مثل آن رد کند
و خلط به باقی کرد ضمان کل ودیعت واجب آید مسئله اگر مودع در ودیعت تعدی کرد
پس تعدی زایل کرد یعنی بر دابه امانت سوار شد و یا جامه امانت پوشید یا بنده امانت را خدمت فرمود
بهلاک آن ضامن نباشد بقول شافعی ضامن باشد مسئله اگر از مستعیر یا از مستاجر تعدی در وجود آمد
پس آن تعدی زایل شد بهلاک ضمانش واجب آید و بقول زفر واجب نیاید مسئله اگر مردی از شخصی
را طلب ودیعت کرد و آن شخص منکر شد پس آن اقرار بودیعت کرد و بهلاک آن ضامن باشد
اگر عزیمت سفر مودع را بود و یا ودیعت سفر کردن او درست است و بهلاک آن ضامن نباشد مگر
خوف راه باشد و یا مودع منع از سفر کرده باشد پس بهلاک آن ضمان بر مودع واجب آید مسئله اگر دو کس
بر دست شخصی ودیعت نهادند نتواند که مودع نصیب یک کس و بی آن مودع دیگر حاضر نشود نزدیک امام
اعظم رحمة الله علیه و نزدیک صاحبین تواند که نصیب مودع حاضر بدهد مسئله اگر مردی بدست او کس
نهاد که قابل قسمت است و هر دو امین ودیعت را قسمت کرده هر کس نیمه را خود نگاه داشت اگر یکی
ازین مودع مر دیگر را داد هلاک شد ضمان واجب آید نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه و صاحبین نیاید مسئله اگر
مردی بدست دو کس ودیعت نهاد که قابل قسمت نیست اگر یکی از ایشان بدیگری داد و هلاک شد ضمان
واجب نیاید مسئله اگر صاحب ودیعت مر مودع را گفت که این ودیعت بر عیال خود تسلیم نکنی مودع
آن ودیعت را بدست عیال خود داد و او را ازان چاره نبود بهلاک آن ضامن نشود مسئله اگر صاحب
ودیعت بر مودع را گفت که این را ودیعت درین خانه بدار و دران خانه هدار و هر دو خانه در یک
سرای است مودع در خانه امودع در خانه که منع کرده بود نهاد و بهلاک آن ضامن نشود و اگر در سرای دیگر

اتفت کرد

داشت که مودع منع کرده بود ضامن نشود مسئله اگر غاصب مغصوب را بدست یکی نهاد و بهلاک آن
ضامن واجب آید مسئله اگر شخصی بدست یکی ودیعت نهاد و آن مودع بدست دیگری ودیعت
نهاد و هلاک شد مودع اول مخصوص باشد بضمان نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه و صاحبین و ودیعت
مخیر است بر تضمین مسئله اگر هزار درم در دست زید است و دو مرد دعوی ودیعت میکنند و هر یکی
میگوید که این هزار درم من بدست تو داده ام هر زید ان هر این دو شخص سوگند عوض کنند اگر سوگند
نخورد هزار درم هر دو را بستانند و مناصفه کنند و الیت هزار را بر زید هزار درم دیگر واجب آید کتاب صد و چهل و نهم
فی العاریت عاریت عبارة از تملیک منفعت است بی عوض مسئله الفاظی که بدان عاریت جایز بود
این است اعرتک یعنی عاریت دادم ترا و اطعمتک ارضی و منحتک ثوبی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک
و داری لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هر وقت که خواهد عاریت خود رجوع کند مسئله اگر بی تعدی عاریت
هلاک شود ضامن نشود و بقول شافعی ضامن شود مسئله اجارة دادن عاریت در رهن کردن آن جایز
نبود چنانکه ودیعت اجارة دادن و رهن کردن آن جایز نبود مسئله اگر مستعیر عاریت را اجارة داد
و هلاک شد ضامن شود مسئله اگر کالا مستعیر از انها است که باختلاف مستعمل مختلف نشود مستعیر تواند که بدیگر
عاریت دهد و بقول شافعی نتواند مسئله اگر مالک عاریت را بوقت یا منفعت یا بهر دو چیز مقید کرد آید مستعیر
نتواند که از آنچه مسمی کرده است تجاوز کند و اگر مقید نکرد مستعیر تواند که بهر نوع و هر وقت که خواهد منفعت
گیرد مسئله عاریت دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد مسئله اگر زمینی برای
بنا کردن و یا برای نهال کردن عاریت داد جایز بود و مالک تواند که بعاریت رجوع کند و مستعیر را تکلیف
کند تا بنا و نهال خود را قلع کند اگر مالک عاریت را بوقت مقید نکرد تا وان بنا و نهال بروی واجب نیاید
و اگر مقید بوقت کرده باشد تواند که پیش از وقت رجوع کند و آنچه بسبب قلع در بنا و نهال نقصان
شود مالک نقصان را ضامن شود مسئله اگر زمین را عاریت داد تا زراعت کند و مستعیر زراعت کرد مالک
نتواند که در عاریت رجوع کند تا آنکه زراعت در رسیده شود اگرچه مقید کرده باشد بوقت مسئله
مونت رد کردن مستعار بر مستعیر واجب است و مونت رد کردن ودیعت بر مالک بود و مونت رد کردن کالا

که باجارة شده است بر مالک است و مونت رد کردن مغصوب بر غاصب است و مونت رد کردن مرهون بر مرتهن
مسئله اگر دابه مستعار را در پایگاه مالک رسانید و هلاک شد و بنده مستعار را در سرای مالک رد کرد و هلاک
شد در هر دو صورت ضامن نشود مسئله اگر مغصوب و یا ودیعت را در سرای مالک رد کرد بمالک تسلیم نکرد و هلاک شد
ضامن شود مسئله اگر مستعیر دابه را با بنده خود یا مزدور خود بکماهه و یا با بنده مالک یا مزدور مالک رد کرد و هلاک
شد درین صورة ضامن نشود اگر با بیگانه رد کرد و هلاک شد ضامن شود مسئله اگر زمینی را برای زراعت عاریت گرفت
در چک عاریت نویسد اطعمتنی ارضک و بقول ابی یوسف و محمد لفظ اعرتنی نویسد کتاب صد و چهل
و نهم فی الهبة هبة عبارة از تملیک عین است بی عوض مسئله الفاظی که بدان بخشیده شود این است
وهبت و نحلت و اطعمتک هذا الطعام و جعلت هذا الشی لک و اعمرتک هذا الشی حملتک علی هذا الدابة
و درین الفاظ اگر نیت هبه باشد عاریت شود نیت هبه شرط است یعنی حملتک علی هذا الدابة و کسوتک
هذا الثوب و داری لک هبة تسکنها و اگر گفت داری هبة لک سکنی و یا گفت داری لک سکنی هبة
بدین الفاظ هبه منعقد نشود مسئله هبه منعقد شود بایجاب و قبول و قبض در مجلس اگر چه بی اذن
واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب بخشیدن چیزی قابل
قسمت نیست جایز نبود مگر که محوز و مقسوم بود هبه مشاع که قابل قسمت نبود جایز نبود اگر قسمت کرد
و تسلیم کرد جایز بود مسئله چیزی که قابل قسمت نیست چنانکه یک بنده و یک دابه هبه مشاع در وی جایز بود
مسئله اگر آرد گندم است بخشید جایز نبود اگرچه آس کرد و تسلیم کرد و همچنین اگر روغن کرد از کنجد است
بخشید جایز نبود اگرچه روغن از کنجد کشید تسلیم کرد و همچنین اگر روغن در شیر است بخشید نیز جایز نبود
اگرچه روغن کشید و تسلیم کرد مسئله اگر کالا موهوب بدست موهوب است یا امانت یا بعاریت بمجرد بخشید
و قبول کردن مالک شود بی قبض جدید مسئله اگر پدر فرزند خود را چیزی بخشید بمجرد بخشیدن هبه تمام شود
مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید بقبض ولی او هبه تمام شود و بقبض مادر و اجنبی نیز هبه تمام شود
اگر صغیر در کنار ایشان بود مسئله اگر صبی هبه را بنفس خود قبض کرد و عاقل است جایز بود مسئله اگر
دو کس سرای را بیکی بخشیدند درست باشد اگر یکی سرای را بدو کس بخشید نه درست نباشد

مسئله اگر ده درم بود

مسئله اگر ده درم به دو فقیر صدقه کرد و یا بخشید جایز بود اگر ده درم به دو توانگر صدقه کرد و یا بخشید
جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد توانگر نیز جایز بود باب فیما یجوز الرجوع فی الهبة و ما لا یجوز مسئله
رجوع که در هبه جایز است و بقول شافعی جایز نیست مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب نهال یا بنا کرد
واهب نتواند که رجوع کند اگر واهب مرد وارث او نتواند که در هبه رجوع کند اگر موهوب له مرد واهب
نیز نتواند که در هبه بر وارث موهوب له رجوع کند اگر موهوب له عوض هبه واهب را داد و گفت این را
عوض هبه خود بستان یا گفت بدل از هبه خود یا گفت بمقابله هبه خود بستان و واهب آنرا قبض
کرد واهب نتواند که در هبه رجوع کند اگر اجنبی عوض هبه داد درست شد و حق رجوع ساقط شود مسئله
اگر نصف هبه را مستحق استحقاق آورد در نصف عوض او هبه رجوع کند مگر که باقی را رد کند و بقول زفر در
نصف هبه رجوع کند اگر مقابل نصف هبه عوضی داد یا عوض مستحق شد در نصفی که عوض نداده است واهب
تواند که رجوع کند مسئله اگر موهوب له نیمه موهوب را بیع کرد واهب تواند که در نصفی باقی رجوع کند چنانکه
می تواند پیش از فروختن که در کل رجوع کند مسئله اگر شوهر زنی را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی بخشید
یکی از ایشان نتواند که بر دیگر رجوع کند مسئله اگر زنی شخصی را چیزی بخشیده بود آن شخص آن زن را نکاح
کرد نتواند که این زن در هبه رجوع کند اگر شوهر زنی را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی بخشید بعده نکاح ایشان
بر افتاد هر یک نتواند که از هبه رجوع کند مسئله اگر قرابت محرم را چیزی بخشید نتواند که رجوع کند مسئله بعد از
هلاک موهوب رجوع جایز نبود مگر به تراضی یکدیگر یا بحکم قاضی اگر بعد از هلاک موهوب
مستحق استحقاق آورد و موهوب له قیمت موهوب طلب کرد واهب ضمان داد موهوب له بدانچه ضمان
داد نتواند که بر واهب رجوع کند مسئله اگر کالا را بشرط عوض بخشید در ابتداء حکم هبه دارد تا قبض هر دو
عوض شرط بود و هبه مشاع بشرط عوض باطل بود در انتهاء حکم بیع دارد تا اگر در موهوب عیبی
ظاهر شد تواند که بحکم عیب رد کند و بحکم خیار رویت نیز تواند که رد کند و شفعه را شفعه رسد
و بقول زفر و شافعی هبه بشرط عوض در ابتداء و انتهاء بمنزله بیع است مسئله اگر کنیزک را بخشید
مگر حمل او هبه جایز بود و استثناء حمل باطل بود پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک را

بخشید بشرطی که موهوب این کنیزک را رد کند بواهب یا بشرطی که موهوب له این کنیزک را
آزاد کند یا بشرطی که موهوب له این کنیزک را ام ولد کند یا سرای بخشید بشرطی که
موهوب له چیزی از آن سرای بواهب رد کند یا موهوب له چیزی از آن سرای بواهب عوض از آن
سرای دهد در جمله صورتها هبه جایز بود و شرط باطل شود مسـ اگر مدیون خود را گفت چون فردا
شود این دام ترا بود یا گفت تو از آن دام بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از آن دام بمن ادا
کنی نصف دیگر ترا بود یا گفت از آن نیمه باقی بیزار باشی این همه ابرا باطل بود مسـ اگر
گفت داری لک عمری درست است معنی وی آن است که زید را گوید که این سرای ملک تو کردم
بنده ام تا زنده ای یا گفت تا مدة عمر تو و چون بمیری این سرای مرا باشد پس این تملیک درست بود
و شرط باطل بود پس بعد موت زید ورثه او را بود مسـ اگر گفت داری لک رقبی باطل بود و معنی
وی آن است که زید را گفت اگر من بمیرم پیش از تو آن سرا ترا بود و اگر تو بمیری پیش از من
این سرای مرا بود این تملیک باطل شود و بقول ابی یوسف محمد رقبی جایز است مسـ هدیه
نیز حکم هبه دارد چنانچه هبه بقبض درست نیست هدیه نیز بی قبض درست نبود و صدقه مشاعی
که متحمل قسمت است جایز نبود مسـ در صدقه و هبه جایز نیست والله اعلم باب صد و چهل و ششم
فی الاجارة مسـ اجارة عبارت از بیع منفعت معلوم باجر معلوم است مسـ آنچه جایز است
که ثمن سازند جایز است که اجرت سازند مسـ منفعت معلوم شود مگر بیان مدة
چنانچه سرای را استیجار کرد برای ساکن شدن بمدة شش ماه و یا زمین را استیجار
کرد برای زراعت در مدة معلوم پس هر وقتی که تعیین کند جایز بود مسـ اجارة دادن مدة وقف
زیادة از سه سال درست نبود مسـ منفعت بنام کر فتن نیز معلوم شود چنانچه استیجار
کرد برای رنگ کردن جامه یا برای دوختن جامه یا [illegible] نیز معلوم شود مسـ منفعت باشارة
نیز معلوم شود چنانچه اجیری جیر گرفتن برای نقل کردن طعام تا فلان موضع مسـ
اجرت بمجرد عقد اجارة ملک اجیر نشود مگر که مستاجر تعجیل کند و اجرت دهد و یا بشرط تعجیل

اجرة عقد

اجرة عقد اجارة بسته باشد و یا مستاجر منفعت استیفا کند و بقول شافعی بمجرد
عقد اجیر مالک اجرت شود مسـ اگر سرای اجاره کرد برای ساکن شدن قبض کرد و مدة گذشت
ساکن نشود اجرة واجب آید مسـ اگر غاصبی سرای را از مستاجر غصب کرد اجرة ساقط شود
اگر مردی سرای را اجارة کرد او مر اجارة دهنده راست که طلب کند اجرت هر روز مسـ اگر مردی شتری
را اجرة گرفت تا مکه مر شتربان راست که طلب کند اجرت هر منزلی مسـ نسبت مر کارزر را و درزی
که طلب اجرة کند تا از عمل فارغ نشود مسـ اگر مردی نانبزرا اجرة گرفت برای پختن مستحق درم
وقتی گردد که نان از تنور برون آورد اگر نان بزنان را برون آورد و بدون فعل خباز بسوخت مر او را
اجرت باشد و ضمان واجب نیاید مسـ اگر مردی طباخ را اجیر گرفت از برای پختن طعام عروسی بعد
از کشیدن گوشت از دیگ مستحق اجرت گردد و اگر مردی یکی را اجیر گفت از برای بستن خشت
نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه مستحق اجیر وقتی گردد که آن خشت ایستاند و نزدیک صاحبین وقتی که
تشریح کند یعنی بازی بر بازی نهند مسـ هر کارکننده که عمل او را اثر است در عین چنانکه گازر
و رنگریز مر ایشانراست که نگاه دارد آن عین را تا استیفا اجرة کنند اگر عین را نگاه داشتن و هلاک
شد ضمان و اجرة نباشد مر عمل کننده را و نزدیک امام ابی یوسف و محمد رحمهما ضمان واجب آید صاحب کالای
مخیر بود یا قیمت کالای باآن صنعت تضمین کند و اجرت بدهد یا قیمت کالای تضمین کند و اجرة
ندهد و اگر کارکننده را در عین اثر نیست چنانکه حمال و ملاح را از برای اجرة آن عین را حبس کردن نتوانند
مسـ اگر مردی شرط کرد بر کارکننده که عمل خود کند نتواند که از دیگری کار کناند مسـ مردی زید را باجرة
گرفت بصد درم و به بصره فرستاد تا عیال او را بکوفه آرد و زید به بصره رفت بعضی از عیال او مرده بودند
و زیادات نزا که زنده بودند بکوفه آورد زید را اجرة حصه باشد اجر ایشانرا که مرده بودند ساقط شود
مسـ اگر زید عمر را باجرة گرفت و مکتوبی بدو داد که از ابا بصره برد و جواب آن بستاند و بیارد عمر آن مکتوب را باز
آورد و به زید داد نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه عمر را از زید چیزی واجب نیاید و نزد امام ابو یوسف در روایت
یک روایت اجرة ذهاب واجب آید و بروایتی دیگر واجب نیاید و همچنین است اگر زید مر عمر را اجیر گرفت تا طعام او را به بصره

یا بی بکر بستاند و او طعام در بصره برد و ابی بکر را مرده یافت اگر طعام بر زید رد کرد اجر نیابد و اگر بجای
رها کرد و اجر ذهاب بیابد باب صد و چهل و هفتم فی ما یجوز من الاجارة و ما یکون خلاف فیه مسـ اجرة باب
سرایها و دکانها بی بیان عمل درست است و مستاجر راست هر کاری که خواهد کند مگر که کار حداد و قصار
و طحان نتواند که کرد این اجارة صاحب سرای و دکان مسـ اجارة زمین از برای زراعت درست است
اگر بیان کند که زراعت چه کرد یا صاحب زمین گوید که زراعت آنچه خواهی کن مسـ اجارة گرفتن
زمین از برای بنا و نهال کردن درست بود و چون مدة بگذرد بنا و نهال را دور کند و زمین تسلیم
کند بصاحب زمین مگر صاحب زمین قیمت مقلوعه بدهد پس ملک شود نهال و بنا را یا صاحب زمین
راضی باشد ترک نهال و بنا پس زمین بر صاحب زمین را باشد و بنا و نهال مر اجیر را اگر
مدة اجارة منتهی شد و در آن زمین تره یا پیاز و آنچه بدین ماند مستاجر تره را بردارد و زمین
بصاحب زمین تسلیم کند و اگر نخل زراعت است رها کرده تا برسد و اجر مثل آن چند روز
خداوند زمین را واجب آید مسـ اگر مدة اجارة تمام شد و در زمین تره کاری است چنانچه
انگور مر او را حکم درخت است اگر زمین زراعت است مدة اجارة گذشت است ترک آورده شود
تا بوقت ادراک فصل و اجرة مثل با صاحب زمین مستحق شود مسـ اجارة دواب از برای سواری
یا از برای بار یا جامه برای پوشیدن درست بود اگر مطلق است مستاجر بتواند که هر کرا
خواهد سوار کند و هر کرا خواهد جامه پوشاند و اگر مقید است یعنی سواری بشخصی معین و پوشیدن
جامه نیز بشخصی معین اگر مستاجر بغیر این شخص دهد ضامن باشد مسـ آنچه مختلف نشود
تقییدبان باطل باشد چنانکه اگر مردی سرای خویش را اجارة داد بشخصی معین آن
آن شخص را رسد که غیری را ساکن کند مسـ اگر مردی دابه را اجارة گرفت بدانکه پنج من
گندم بار کند مستاجر بتواند که بدان دابه مثل حنطه بار کند یا اخف چنانکه جو و کنجد و نتواند
که نمک و آهن بار کند مسـ اگر مردی دابه را اجارة گرفت برای آنکه ده من گندم و زیادة از آن
معین بار کرد و هلاک شد ضمان زیادة واجب آید مسـ اگر مردی دابه را اجارة گرفت برای سوار

شدن و دیگری را

شدن و دیگری را پس پشت سوار کرد و آن دابه هلاک شد ضامن شود به نیم قیمت مسـ اگر
مردی بدابه برذین یا لگام کشید و دابه هلاک شد ضمان واجب آید نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه
و صاحبیه ضمان واجب نیاید اگر فعلی متعارف کرده باشد مسـ اگر مردی مر اسپی را
با زین اجرة گرفت و آن زین را بر میلان بدل کرد و یا بزینی که مثل آن زین کرده نشود
و هلاک شد ضمان تمام قیمت واجب آید نزدیک امام ابو یوسف و امام اعظم و محمد رحمهم الله
علیهم ضمان زیادة واجب آید و پالان همین حکم دارد تا اگر ستور را پالان کری کرد و آن پا
لان فرود آورد و پالان دیگر بنهاد و اگر این پالان مثل آن پالان است ضامن نشود
اگر بدین ستور مثل این پالان نهند ضمان نشود مسـ اگر زید عمر را باجرة گرفت که این قماش
من بردار بشرط آنکه در فلان راه بروی عمر براهی دیگر رفت که در آن راه مردمان نمیروند و یا در
راه دریا برد و آن قماشش هلاک شد ضمان واجب آید اگر سلامت آن قماش را رساند عمر را
بر زید آنچه قرار کرده است واجب آید مسـ اگر مردی زمین خویش بکسی باجارة داد تا زراعت
گندم کند و مستاجر تره کاشت و از کاشتن تره در آن زمین که نقصان شده است
ضمان نقصان بگیرد و اجر واجب نیاید مسـ اگر زید جامه را بدرزی داد که پیراهن بدوزد درزی
قبا دوخت زید را اختیار باشد خواه آن قبا بستاند و اجر مثل دوختن بدرزی دهد خواه آن
باب جامه را بدرزی رها کند و قیمت آن جامه از درزی بستاند باب صد و چهل و هشتم فی الاجارة الفاسد
شرط تباه کننده اجارة است مر اجارة دهنده را اجر مثل واجب آید و اجر مثل از مسمی تجاوز نکند
نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه اگر تجاوز کند از مسمی همه واجب آید مسـ اگر مردی سرا را اجارة
گرفت هر ماهی یک درم پس عقد صحیح باشد در یکماه مگر جمله ماها معلوم کرده و اگر ساکن شد ساعتی
از شهر دوم اجارة درست باشد در آن شهر اجارة دهنده نتواند که مستاجر را از آن سرای
بیرون کند تا ماه تمام نشود همین حکم دارد در هر ماهی که اول آن ساکن شود مسـ اگر مردی
سرا را اجارة گرفت یک سال بده درم روا باشد اگر چه نام نبرد حصه هر ماهی از اجرت مسـ اگر مردی

سرا یکسال به اجرة گرفت ابتدا مدة وقت عقد باشد و اگر غرة شهر ست بر دوازده ماه باشد
ماه اعتبار بغره دارد و اگر عقد اجارة غره نباشد اعتبار سال بایام باشد یعنی سیصد و شصت
روز نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه و این روایت ست از امام ابو یوسف و نزدیک امام محمد
اول ماه بایام باشد و باقی یازده ماه بهلال باشد و این روایت از امام ابو یوسف رحمة الله علیه
مسـ گرفتن اجرت حجام و حمام درست باشد و ستدن اجرة جهانیدن گشن و بانگ نماز و امامت
و تعلیم قرآن و فقه باجرة درست نباشد و بعضی مشایخ اما فتوی این داده اند که تعلیم قرآن باجرة
درست شود مسـ روا نباشد ستدن اجرة بر سرود گفتن و نوحه کردن و بازی کردن مسـ
سرای میان دو کس مشترک ست یکی ازین شریک دو نصیب خویش را بغیر شریک اجارة میدهد درست
نباشد نزدیک امام اعظم رحمة الله و نزدیک صاحبین درست باشد و اگر بشریک اجارة میدهد باتفاق درست
باشد مسـ مردی دایه را اجرة گرفت باجرة معلوم تا بچه را شیر دهد و بایشرط آنکه آن دایه را طعام و نان بدهد
نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه روا باشد و نزدیک امام ابی یوسف و محمد روا نباشد و شوهر آن دایه را منع نکند
از وطی کردن اگر بار دار باشد و یا بیمار باشد عقد اجارة فسخ کند مسـ دایه را واجب ست اصلاح طعام کودک
اگر دایه کودک را شیر گوسفند داد از ان مزد نیابد دایه را اجرة نباشد اگر مردی ریسمان سفید داد که کرباس
بباف بشرط آنکه نیم کرباس ترا باشد و نیم دیگر مرا یا مردی حمال را گفت که این طعام ازین جا تا فلان
جا حمالی کن بدان شرط که نیمه ترا باشد و نیمه مرا هر دو شرط باطل باشد و کرباس خداوند ریسمان را باشد
و اجر مثل جولاهه بر خداوند ریسمان واجب آید و آن طعام خداوند طعام را باشد و اجر مثل حمال صاحب
طعام واجب آید مسـ زید عمرو را اجرة گرفت بدان شرط که خروار نان بپزی یک یوم نزدیک امام اعظم
رحمة الله علیه این اجرة فاسد باشد و نزدیک امام ابی یوسف و محمد درست باشد مسـ اگر زمین را باجرة
ستد و شرط کرد که دران زمین جفت راند و زراعت کند یا آب داده زراعت کند این اجارة درست
باشد اگر شرط کرد که دو بار جفت براند و یکی آن زمان که بستاند یکی آن زمان که باز پس تسلیم خواهد کرد
و یا شرط کرد که جوی آب راست کند یا سرگین دران زمین اندازد یا مستاجر آن زمین را زراعت

کند زمین را و اجرة

کند بشرط که موجر زمین او را نیز زراعت کند این اجارة درست نباشد مسـ چنانکه اجارة
سکنی بسکنی نزدیک امام شافعی درست باشد مسـ میان زید و عمرو طعامی مشترک بود زید
عمرو را گفت تمام این طعام ازین جا تا فلان موضع حمالی کن بشرطی نیم از نصیب من ترا باشد و عمرو
حمالی کرد عمرو را بر زید اجر آن حمالی واجب نیاید مسـ مردی زمین را باجرت گرفت و نگفت که این
زمین را زراعت کنم و یا نگفت که فلان چیز خواهم کاشت این اجارة فاسد باشد لیکن زراعت
کرد و مهلت بگذشت بر موجر اسمی باشد و بقول زفر اجر مثل واجب شود اگر راهن مرهون
را از مرتهن استیجار کرد اجارة جایز نبود و اجر واجب نیاید مسـ اگر مردی شتری را باجرة گرفت
تا بملتان برد درم و نام نبرد که چه بار کند بستر کرد آنچه مردمان بار کنند و در راه هلاک شد
ضامن نباشد و اگر بملتان رسید مر موجر را اسمی باشد مسـ اگر مردی زمین را اجرة گرفت از برای
زراعت یا شتری را برای بار کشی از زراعت و بار موجر و مستاجر باهم مخاصمت کردند در تعیین
زراعت و مقدار بار اجارة بر افتاد و قاضی را رسد که نقض اجارة کند باب [illegible] بحکم فی الاجیر المشترک
اجیر مشترک مستحق کسی باشد که عمل نکند فاصل مر یکی را مسـ اجیر مشترک مستحق اجر نباشد
تا عمل نکند چنانکه رنگریز و گازر و کالا در دست اجیر مشترک امانت ست و بهلاک آن
ضامن نشود نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه و امام ابی یوسف و محمد ضامن شود آنچه تلف
شود بعمل اجیر مشترک چنانکه بکوفتن گازر جامه را سوراخ شد یا حمال بلغزید یا بریده
شود رسنی که بدان بار را بسته بود و کالا تلف شد یا غرق شد کشتی یا کالا از کشیدن ملاح
اگرچه مالک در کشتی باشد درین صورة بر اجیر مشترک ضامن واجب آید و بغرق شدن
فرزند آدم ضمان بر ملاح واجب نیاید مسـ مردی زید را باجرة گرفت بده درم تا از بهر او یک
خم آب از فرات در خانه او رساند و حمال ازان زید آن خم آب برداشت در نیم راه از زید افتاد
و بشکست مالک آن خم را اختیار باشد خواه قیمت تمام آب خم را که دران جای که خم پر آب
کرده باشد از زید بگیرد و هیچ اجر بزید ندهد خواه قیمت آن در موضع که شکسته شد چه قدر بود

همان از وی بستاند و اجر زید بحساب آن راه بزید دهد مسـ اگر حجام حجامت کرد
یا نشتر زد و یا تجاوز از موضع معتاد نکرد بهلاک آن ضمان واجب نیاید مسـ اجیر خاص
آن ست که چون نفس خود تسلیم کرد در مدة اجارة اجرة واجب آید اگرچه عمل نکند
چنانکه یکی اجارة کرد بنده را از برای خدمت یکماه یا اجیر نیک گوسفندان و آنچه تلف
شود در دست او و یا بعمل او ضامن نباشد مسـ اگر مردی درزی را میگوید اگر بدوزی این جامه
ترکی مر ترا یکدرم اگر رومی دوزی دو درم و یا گفت اگر امروز بدوزی یکدرم اگر فردا بدوزی نیم
درم شرط اول ازین دو شرط نزدیک امام اعظم رحمة الله علیه درست بود اما نزدیک ابو یوسف
و محمد هر دو شرط درست ست و نزدیک زفر هر دو شرط درست نیست و او را اجر مثل
واجب آید مسـ اگر مردی دوکان را اجارة گرفت یکماه بدان شرط اگر عطاری کنم مر ترا یکدرم اگر حدادی
کنم دو درم نزدیک امام اعظم رحمة الله درست باشد هر کدامی که ازین دو کار کند مستحق مسمی
گردد و نزدیک امام ابی یوسف و محمد اجارة فاسد باشد مسـ اگر مردی خانه را اجارة گرفت یکماه
بدان شرط که اگر دران خانه قصاری کند اجرة او دو درم باشد اگر در خانه آهنگری کند اجرة
او یکدرم باشد همین حکم ست که در مسئله اول ست مسـ اگر مردی شتر را باجرة گرفت تا بغداد
بدان شرط اگر بار آن شتر جو باشد یکدرم اجرة باشد اگر بار آن شتر گندم باشد اجرة
آن شتر دو درم باشد همین حکم ست که در مسئله اول ست مسـ اگر مردی بنده را اجارة گرفت
برای خدمت نتواند که مستاجر آن بنده را با خود در سفر برد مگر آنکه در وقت عقد اجارة شرط
کرده باشد مسـ اگر بنده محجور را اجیر گرفت در مدة یکماه و مزد بوی داد نتواند که مستاجر از
بنده مزد او باز بستاند مسـ اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب مزد بنده را بستد و بخورد
غاصب ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن شود اگر مولی عاین اجرة بیابد او اخذ کند جایز بود
مسـ اگر بنده را اجارة داد بده ماه معین یکماه بچهار درم و یکماه به پنج درم جایز بود در ماه اول
چهار درم واجب شود در ماه دوم پنج درم لازم شود مسـ اگر بنده را استیجار کرد یکماه بیکدرم

در اول ماه استیجار

بگریخت

در اول ماه مستاجر بنده را قبض کرد و در آخر ماه بنده بگریخت یا بیمار شد مستاجر میگوید که
این بنده در زمان که گریخت یا بیمار شد حکم حال کنند اگر در وقت اختلاف بنده گریخته یا بیمار
ست قول مستاجر بود و اگر درین وقت اختلاف بنده صحیح و یا حاضر ست قول مالک معتبر بود مسـ
اگر میان خیاط و مالک جامه اختلاف شد و یا صاحب جامه میگوید که فرموده ام که قبا بدوزی و درزی
میگوید که پیراهن فرموده و یا مالک جامه رنگریز را میگوید که رنگ سرخ فرموده و تو رنگ زرد کردی رنگریز
میگوید که رنگ زرد فرموده در هر دو مسئله قول صاحب ثوب معتبر بود مسـ اگر مالک جامه میگوید که بغیر
شرط مزد عمل کرده و صانع میگوید که بشرط مزد عمل کرده ام قول صاحب جامه معتبر بود و بقول ابی یوسف
و محمد اگر این صانع بدین حرفت بنشیند بمزد معروف ست قول او معتبر بود باب هجدهم فی فسخ
الاجارة اگر سرای استیجار کرد برای سکنی و درو عیبی یافت که سکنی را زیان میدارد تواند که
فسخ کند مسـ اگر سرای اجارة گرفت و ان سرای خراب شد و یا زمین را اجارة گرفت برای
زراعت و ازان زمین آب منقطع شد یا آسیا استیجار کرد آسیا و آب از برای آسیا منقطع شد
مستاجر تواند که اجارة را فسخ کند مسـ اگر یکی از متعاقدین بمرد و مستاجر برای خود عقد اجارة
بسته ست اجارة فسخ شود و اگر برای غیر خود عقد اجارة بسته ست یعنی وکیل یا وصی بود یا متولی
در وقف بود و بموت او اجارة فسخ نشود مسـ عقد اجارة را بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر تواند که فسخ
کند و عذر آن بود که عاقل عاجز بود که بحکم اجارة بکند رد مگر تحمل ضرری زاید که بسبب اجارة مستحق
نشده ست چنانکه مردی اجرة گرفت تا دندان او بر کند و پس از آن ساکن شد درد بیمار امید و یا اجیر گرفت
تا برای مهمانی عروس طعام ابر دو با زن خلع کرد و یا دوکانی را استیجار کرد برای تجارة و مال او هلاک
شد و یا مالک دوکان مفلس بود و امها بمعاینه و یا ببیان و یا باقرار و بجز این دوکان مالک دیگر
ندارد در جمیع مسایل قاضی اجارة فسخ کند و همچنین اگر دابه را استیجار کرد برای سفر و از سفر ماند
چنانچه برای طلب غریم میرفت غریم حاضر باشد و یا برای ادای حج میرفت و وقت حج گذشت این عذر
بود تواند که اجارة فسخ کند و بقول شافعی اجارة را فسخ نکند مگر بعیب مسـ اگر زمینی را استیجار

کنند و یا عاریت خواست بیرون کاهی از زمین آتش زد و چیزی از زمین دیکری نیز بسوخت ضامن نشود
مسـ اکر درزی و یا رنکریز بزرک بلی در دوکان خود نشانند که کار بر وطرح کرده شود و کار میان ایشان بالمناصفه
باشد جایز بود مسـ اکر شتر برا استنبا ارکرد تا بر و محمل نهند و دو کس سوار شوند تا مکه جایز بود و تواند که محمل
معتاد نهند و اکر صاحب شتر محمل را ببیند بهتر باشد مسـ اکر شتر برای استنبا در کرد تا مقداری کاد توشه بار کند
و از آن توشه راه مقداری در راه بخورد و اکر عوض آنکه خورده است در توشه زیاده کند جایز بود مسـ
عقدها که مضاف بوقت درست است چهارده است اجارة و فسخ اجارة و مزارعه و معاملت و مضاربت
و وکالت و دوم کردانیدن و وصیت کردن و قضا دادن و امر کردانیدن و طلاق کفالت و آزاد کردن
و وقف کردن و بقول شافعی اجارة بوقت جایز نبود مسـ عقدهای که مضاف بوقت جایز نبود دست
بیع و اجارة بیع و فسخ و قسمت و شرکت و نکاح و رجعت و صلح از مال و ابرا از دام است کتاب صد و پنجاه
سیوم فی المکاتب کتابت عبارة آزاد کردن مملوک است بید در حال و رقبه در مستقبل مسـ اکر بنده و یا کنیزک
را مکاتب کردانید بر مالی و او قبول کرد مکاتب شود مسـ اکر بنده صغیره عاقل را مکاتب کردانید بمالی و او
قبول کرد جایز بود کتابت بمال حال و موجل و منجم جایز بود تا اکر مکاتب کردانید بشرط آنکه مال کتابت
در حال ادا کند یا بچندی مهلت یا در هر ماه چندی درم ادا کند جایز بود و بقول شافعی کتابت بمال حال
جایز نبود مسـ اکر مولی بنده را کفت بر تو هزار درم کردم که منجم ادا کنی نجم اول چندین درم و نجم دویم آخر
چندین درم چون هزار درم ادا کنی آزاد باشی و اکر عاجز شوی بنده باشی قبول بنده قبول کرد مکاتب
شود از دست مولی بیرون آید فاما از ملک مولی بیرون نیاید مسـ اکر مولی کنیزک مکاتبه را وطی کرد یا او را بر
فرزند او جایز بود جنایت کرد و یا مال او تلف کرد مولی ضامن شود مسـ اکر مسلمانی بنده خود را بر قیمت
او یا بر خمر یا بر خوک مکاتب کردانید کتابت فاسد شود اکر بنده خمر ادا کرد آزاد شود لازم شود بروی که در قیمت
خود برای سعایت کند اکر زیاده از مسمی است زیاده واجب شود اکر کم از مسمی است نقصان نکند و بقول زفر مادر خمر آزاد
نشود و بعد از ادای قیمت آزاد شود مسـ اکر مکاتب کردانید بهزار درم بر آنکه مولی بنده غیر معین بمکاتب دهد
جایز نبود و بقول ابی یوسف جایز بود و هزار درم بر قیمت مکاتب و بر قیمت بنده که قسمت کنند و حصه

بنده ساقط شود

بنده ساقط شود و بمال باقی مکاتب شود مسـ اکر مکاتب کردانید بر کالا معین از آن دیکری کتابت
فاسد شود مسـ اکر مکاتب کردانید بر حیوانی غیر موصوف جایز بود و مراد آن است که جنس بیان کرد و صفت
و نوع بیان نکرد و از آن جنس میان واجب شود و اکر قیمت بر مولی جبر کنند بر قبول و بقول شافعی
کتابت بر حیوان جایز نبود مسـ اکر کافری بنده کافر را مکاتب کردانید بر خمر جایز بود و هر کدام که از ایشان
مسلمان شود قیمت خمر برای مولی واجب شود و چون مولی قیمت خمر قبض کرد مکاتب آزاد شود
کتاب صد و چهارم فی ما یجوز للمکاتب آن یفعله مسـ جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد یا در سفر
برود و اکر چه مولی شرط کرده است که مکاتب از شهر بیرون نیاید مسـ اکر مکاتب بنده خود را مکاتب کرد
و یا کنیزک را بکسی تزوج داد کرد جایز بود و بقول زفر و شافعی اکر مکاتب بنده خود را مکاتب کرد جایز بود
مسـ اکر مکاتب دویم مال کتابت بمکاتب اول ادا کرد پیش از آنکه مکاتب اول ادا کند و پیش از آنکه آزاد شود
ولا مکاتب دویم مولی را بود و اکر بعد از آزاد شدن مکاتب اول مکاتب دویم مال کتابت ادا کرد ولا مکاتب
دویم مکاتب اول را بود مسـ اکر مکاتب بی اذن مولی زنی خواهد جایز بود مسـ بخشیدن مکاتب و صدقه
دادن او جایز نبود مکر اندکی مسـ اکر مکاتب میانجی النفس و بمال و یا وام دهد و یا بنده را بمال آزاد کند
و یا نفس بنده را بهم بدست بنده بفروشد و یا بنده را تزوج کند جایز نبود و همچنین اکر پدر و وصی در بنده کان
صغیره بمنزله مکاتب اند یعنی آنچه مکاتب تصرف میتواند ایشان نیز توانند و آنچه مکاتب تصرف نتواند که ایشان
نیز نتوانند و مضارب و شریک هیچ یکی از عقود نتواند کرد مسـ اکر مکاتب پدر و یا پسر خود را خرید در کتابت
او در آید و اکر برادر یا ذو رحم محرم دیکر را که قرابت اولاد ندارد بخرید در کتابت در نیاید و بقول ابی یوسف
و محمد در آید مسـ اکر مکاتب ام ولد خود را با فرزند خرید بیع آن ام ولد جایز نبود و اکر مکاتب از کنیزک
خود فرزندی داد در کتابت در آید و کسب آن فرزند مکاتب را بود مسـ اکر مکاتب کنیزک خود را به بنده
خود تزوج داد کرد و بعد هر دو را مکاتب کردانید و از ایشان فرزندی زاد و آن فرزند در کتابت مادر
و پدر در آید و کسب آن فرزند مادر را بود مسـ اکر مکاتب و یا بنده ماذون باذن مولی زنی خواست که مکان
آنکه آن زن آزاد است و این زن فرزند آورد و بعد مردی این زن را باستحقاق برد فرزندان

این زن بنده باشند و بقول محمد آزاد باشند بقیمت مسـ اکر مکاتب کنیزک را بشرا فاسد خرید
و بعد از وطی رد کرد بر بایع و یا کنیزک بشرا صحیح خرید بعد از وطی مردی باستحقاق برد در هر دو صورت
عقر این کنیزک بر مکاتب در حال واجب شود مسـ اکر مکاتب بی اذن مولی کنیزکی را نکاح
کرد و وطی کرد عقر واجب شود بعد از عتق مسـ اکر مکاتب از مولی خود فرزند آورد و این مکاتبه را اختیار
بود و یا بر کتابت ثابت شود باشد و یا نفس خود را عاجز کند از بدل کتابت و ام ولد شود مسـ اکر مولی ام ولد
یا مدبر خود مکاتب کرد جایز بود و بموت مولی ام ولد یا عوض و بی سعایت آزاد شود فاما درین صورت
حکم مدبر آن که اکر مولی را بجز این مدبر مال دیکر نیست مدبر مخیر بود و یا در ثلثان قیمت سعایت کند
و یا در جمیع مال کتابت سعایت کند و بقول ابی یوسف در اقل سعایت و بقول محمد در اقل از ثلثان قیمت
و از ثلثان بدل کتابت سعایت کند مسـ اکر مولی مکاتب خود را مدبر کردانید جایز بود و این مکاتب را اختیار
بود مسـ اکر مولی مکاتب خود را مدبر کردانید جایز بود و این مکاتب را اختیار بود و یا بر کتابت ثابت شود و یا نفس خود را
از بدل کتابت عاجز کند و مدبر شود و اکر بر کتابت ثابت شود و مولی بمرد و بجز او مال دیکر ندارد این مدبر مخیر
بود و یا در ثلثان قیمت سعایت کند و یا در ثلثان مال کتابت سعایت کند و بقول ابی یوسف و محمد آنچه کمتر است
در آن سعایت کند مسـ اکر مولی مکاتب خود را آزاد کرد آزاد بود و مال کتابت از وی ساقط شود مسـ
اکر مردی مکاتب کردانید بر هزار درم تا یکسال بعد بپانصد درم مال صلح کرد جایز بود مسـ اکر بیماری بنده خود را
مکاتب کردانید بر دو هزار درم تا یکسال و قیمت آن بنده هزار درم است و مولی بمرد و بجز این مکاتب
مال دیکر ندارد و ورثه اجازة نکردند آن مکاتبه ثلثان دو هزار در حال ادا کند و باقی بمهلت ادا کند و یا
نفس خود را عاجز کند و یا بنده شود و بقول محمد ثلثان یکهزار در حال ادا کند و باقی بمهلت ادا کند
تا یکسال و قیمت او دو هزار است مسـ اکر بیماری بنده را مکاتب کردانید بر هزار درم بمهلت یک
سال و قیمت او دو هزار است و ورثه اجازة نکردند بمهلت و بجز او مال دیکر نداشت ثلثان
قیمت در حال ادا کند و یا بنده شود باتفاق مسـ اکر آزادی مولی بنده را کفت که بنده خود را مکاتب
کن بر هزار درم تا ادا کنم آزاد باشد مولی بدین شرط مکاتب کرد و او هزار درم ادا کرد و بعد بنده آزاد

شود و اکر کنیزک

شود و اکر کنیزکی از آزاد کردن این خبر به بنده رسید بنده قبول کرد مکاتب شود مسـ اکر
مولی بنده حاضر و غایب خود را مکاتب کردانید و حاضر قبول کرد جایز بود و هر کدام که ادا کند
هر دو آزاد شوند و هر که از ایشان ادا کند بر دوم رجوع نکند و مولی نتواند که غایب را برای بدل کتابت
بکیرد و اکر بنده غایب کتابت را قبول کرد قبول او لغو بود مسـ اکر کنیزکی را مکاتب کردانید
بهزار درم از نفس او و از دو پسر صغیر او جایز بود و هر کدام که از ایشان ادا کند بر دیکری رجوع نکند
باب صد و پنجاه و پنجم فی کتاب العبد المشترک مسـ بنده مشترک است میان دو کس یک شریک
هر شریک دوم را اذن داد کرد تا نصیب خود را بهزار درم مکاتب کند و بدل کتابت قبض کند پس یک
باذن او نصیب خود را مکاتب کردانید و مقداری از هزار درم قبض کرد بعد بنده از ادای بدل کتابت
عاجز شود مال مقبوض قابض را بود و بقول ابی یوسف و محمد هر دو شریک را بود مسـ اکر کنیزکی
است مشترک میان دو کس و این دو شریک این کنیزک را مکاتب کردانیدند و یکی از این شریکان
وطی کرد این کنیزک فرزند آورد و طی دعوی نسب کرد بعده شریک دویم نیز این کنیزک را وطی کرد
و کنیزک فرزند آورد و واطی دویم نیز دعوی نسب کرد بعده کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز شد
کنیزک ام ولد واطی اول بود و مدعی اول برای شریک دویم به نیمی قیمت کنیزک و نیمی مهر
کنیزک ضامن شود و شریک دویم برای شریک اول بتمام مهر کنیزک و قیمت فرزند ضامن شود و نسب
فرزند از شریک دویم ثابت شود و هر کدام که عقر کنیزک دهد جایز بود و بقول ابی یوسف شریک
اول برای شریک دوم نصیب قیمت مکاتبه ضامن شود و بقول محمد آنچه کمتر بود از نصف قیمت
کنیزک و از نصف باقی از بدل کتابت شریک اول برای شریک دوم ضامن شود و اکر شریک
دویم کنیزک را وطی نکرد و لیکن مدبر کردانید بعده کنیزک از ادای مال کتابت عاجز شود تدبیر
باطل شود و کنیزک ام ولد شریک اول بود و برای شریک دویم بنصف قیمت کنیزک و نصف عقر
ضامن شود و فرزند شریک اول بود مسـ اکر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتبه کردانیدند
بعده یک شریک آزاد کرد و او توانکر است بعده کنیزک از ادای مال کتابت عاجز شود آزاد

کننده برای شریک دویم به نیم قیمت کنیزک ضامن شود و بدان رجوع کند بر کنیزک و بقول ابی یوسف
و محمد رجوع نکند — مسئله — بنده ایست مشترک میان دو کس یک شریک آن بنده را مدبر کرد بعده
شریک دویم آزاد کرد و او توانگر است شریک اول مخیر بود و بر شریک دویم را به نیم قیمت مدبر تضمین کند و یا بنده را در نصیب
خود سعایت فرماید و یا آزاد کند و اگر شریک اول آزاد کرد بعده شریک دویم مدبر کرد شریک دویم نتواند که شریک
اول را تضمین کند بلکه بنده را در نصیب خود سعایت فرماید یا آزاد کند و بقول ابی یوسف و محمد در مسئله
اول عتاق شریک دویم باطل شود و شریک اول برای شریک دویم نصف قیمت بنده ضامن شود اگر
درویش باشد در مسئله دویم تدبیر شریک دویم باطل بود و شریک اول برای شریک دویم نصف قیمت بنده
بنده ضامن شود اگر توانگر بود و اگر درویش است بنده در نصف قیمت خود برای شریک دویم سعایت
کند — باب — صد و پنجاه و ششم موت المکاتب و عجزه و موت المولی اگر مکاتب عاجز شد از ادای یک نجم
و او را مالی است در نقد که بخواهد رسید یا وامی یافتنی دارد حاکم تعجیل نکند در تعجیز او تا سه روز منتظر بود اگر سه روز گذشت
و مال حاصل نشود و مولی طلب تعجیز بنده میکند حاکم حکم بتعجیز کند و کتابت فسخ کند و بقول ابی یوسف تا از دو نجم
عاجز نشود فسخ کتابت جایز نبود — مسئله — اگر مکاتب از یک نجم عاجز شد و مولی برضاء مکاتب کتابت را فسخ
کرد جایز بود — مسئله — چون کتابت را فسخ کردند احکام رقیت باز آید و هر چه از کسب حاصل کرده است مولی را بود — مسئله
اگر مکاتب بمرد در حالی که گذاشت کتابت را فسخ نکنند و بدل کتابت از مال او بدهند و در آخر جزو از اجزاء حیات او حکم
حکم کنند او بعتق آنچه از ادای بدل کتابت باقی مانده بود درین مکاتب داخل شوند و فرزندان او آزاد شوند و بقول
شافعی کتابت باطل شود و او بنده مرده باشد و آنچه گذاشته است مولی را بود و اگر مکاتب بمرد و مالی نگذاشت
و فرزندی گذاشت که در حالت کتابت داده است و فرزند در بدل کتابت بر سعایت بر نجوم بدل کند و چون
و چون ادا کرد حکم کنند که پدر او پیش از موت آزاد شده است — مسئله — اگر مکاتب بمرد و فرزندی گذاشت که در حال
کتابت خریده است اگر بدل کتابت بر در حال ادا کرد آزاد شود و اگر در حال ادا نکند بنده شود و بقول ابی یوسف
و محمد بدل کتابت بر نجوم ادا کند — مسئله — اگر مکاتب پسر خود را خرید و بمرد و بدل کتابت گذاشت پسر او میراث برد
و همچنین اگر مکاتب پسر او بمرد و بعد عقد مکاتبه شد و درین صورت پسر میراث برد — مسئله — اگر مکاتب بمرد و فرزندی

از زنی حره

از زنی حره گذاشت و وامی یافتنی دارد که بدل کتابت بدان ادا شود و فرزند جنایتی کرد و بارش جنایت بر
عاقله مادر حکم شود این حکم بجنایت بر عاقله مادر حکم بعجز مکاتب نبود و اگر موالی مادر فرزند و موالی پدر او در ولاء
او خصومت کردند و برای موالی مادر حکم شد این حکم حکم بود و بعجز مکاتب — مسئله — اگر مکاتب از زکوة مالی یافت
و بموالی ادا کرد بعده عاجز شد از ادای مال کتابت مولی را حلال بود — مسئله — اگر بنده جنایت کرد پیش
از آنکه مولی را بجنایت او معلوم شود و این بنده را مکاتب کرد بعده بنده عاجز شد از ادای مال کتابت بر مولی
لازم شود که بنده را بولی جنایت دفع کند یا ارش جنایت دهد و بنده را باز خرد و همچنین اگر مکاتب جنایت کرد
و هنوز بجنایت حکم نشده بود که بنده عاجز شد از ادای مال کتابت بر مولی لازم شود که بنده را بولی جنایت
دفع کند یا ارش جنایت دهد و بنده را باز خرد و بقول زفر ارش جنایت وام بود بر مکاتب و تواند که بنده را برای
ارش جنایت بفروشند و اگر بجنایت حکم بر مکاتب بعده عاجز شد از ادای بدل کتابت ارش جنایت دین
بود بر مکاتب و برای این وام بفروشند — مسئله — اگر مولی مکاتب بمرد کتابت فسخ نشود و مکاتب مال کتابت
را بوارث او هم بران نجوم ادا کند — مسئله — اگر همه ورثه مکاتب را آزاد کردند آزاد شود و مال کتابت از وی ساقط
شود و اگر بعضی از ورثه آزاد کردند عتق نافذ نبود — کتاب — صد و پنجاه و هفتم فی الولاء اگر مولی مملوک خود را آزاد کرد
ولاء او مولی را بود و همچنین اگر بنده آزاد شود بسبب تدبیر و کتابت و استیلاد و بسبب ملک قریب
درین مسائل نیز ولاء او مولی را بود — مسئله — اگر شرط کرد که ولاء او نباشد شرط باطل بود و ولاء مولی را بود — مسئله
اگر بنده زید کنیزک عمرو را نکاح کرد و مولی کنیزک را آزاد کرد و او حامله بود کنیزک و حمل او آزاد شود و ولاء این
حمل مولی مادر را بود و از مولی مادر انتقال نشود و اگر کنیزک بعد از عتق فرزند آورد در زیادت از شش ماه ولاء فرزند مولی مادر
بود و چون بنده آزاد شود ولاء پسر را بجانب موالی خود بکشد و ولاء پسر از مولی مادر منتقل شود بدو — مسئله
اگر عجمی حر معتق معتقه غیر را نکاح کرد و این معتقه فرزند آورد فرزند ولاء مادر را بود و همچنین اگر پدر را با دیگری
عقد موالات بسته است نیز ولاء فرزند مولی مادر را بود و بقول ابی یوسف در دو فصل ولاء فرزند مولی مادر را نبود
و موالی فرزند موالی پدر را باشد — مسئله — اگر آزاد کننده مقدم است در میراث آزاد کرده از قرابتان ذوی الارحام
و آزاد کننده موخر است از عصبه نسبی — مسئله — اگر معتق بعد از موت مولی بمرد میراث پسران مولی را باشد

نه دختران او را بود — مسئله — ذمی را ولاء نیست مگر که مملوک خود را آزاد کرده باشد و یا آزاد کرده ایشان بنده را
آزاد کرده باشد و یا این زن مکاتبه کرده باشد و یا مکاتب ایشان دیگری را مکاتب کرده باشد اگر مردی بر دست
دیگری اسلام آورده با او عقد ولا بست بدانکه از دیگری مسلمان شد میراث برده عقل بهاء او دهد و یا بر دست
دیگری اسلام آورد و با غیر عقد ولا بست و بعده بمرد ولاء جایز بود وی را میراث بمولی موالات برود و دیت او نیز
بر مولی موالات دهد اگر او را وارثی دیگر باشد اگرچه از ذوی الارحام بود چون عم و خاله و غیر آن وارث اولی
موالاة او بود و بقول شافعی عقد موالاة هیچ نیست — مسئله — تواند که ولاء موالات را بکشد و مولی موالاة را
انتقال کند مادام که عقل دیت نداده است و با دیگر عقد موالات بندد اما عتق نتواند که با دیگر عقد موالات
بندد — مسئله — اگر زنی با مردی عقد موالات بست بعده فرزند آورد که پدر او معلوم نیست فرزند نیز در ولاء او آید — باب
صد و پنجاه و هشتم فی الاکراه اکراه عبارة از فعلی است که مردم بر دیگری کند پس رضای آن زایل شود و شرط اکراه است
اکراه کننده قادر بود بر تحقیق آنچه بدان تهدید میکند و می ترسد سلطان بود و یا دزد و غیر آن و سبب مکره ترسد است
از آنچه تهدید میکند و می ترسد اگر کرد اکراه بر بیع و شراء و اقرار و اجازه بجهت کشتن و یا بر قطع عضو و یا بحبس دراز
مکره مخیر بود بعده از زوال اکراه در اجازه و فسخ بیع — مسئله — در بیع با کراه مشتری از قبض ملک ثابت شود و بقول زفر نشود
اگر بایع ثمن را بطوع قبض کرد اجازه بود و همچنین اگر بطوع تسلیم مبیع کرد نیز اجازه بود — مسئله — اگر مبیع
بدست مشتری هلاک شد و مشتری مکره نیست و اکراه بر بایع است مشتری قیمت مبیع را برای بایع ضامن
شود و مکره تواند که اکراه کننده را تضمین کند — مسئله — اگر اکراه کردند بر خوردن گوشت خوک و یا مردار و خون
یا بر آشامیدن خمر یا به حبس کردن یا بزدن یا بقید کردن حلال نبود که خورد و اگر بکشتن یا به بریدن
عضو بترسانند درین صورت حلال بود که بخورد و روا نبود که صبر کند و بکشانند خود را اگر صبر کرد و نخورد و کشته
شد بزه کار بود — مسئله — اگر اکراه کردند تا مال مسلمانان را تلف کنند یا کافر شود بخدای عز و جل یا پیغامبر
علیه السلام را دشنام گوید اگر اکراه بکشتن یا به بریدن عضوی بود رخصت بود اگر اظهار کرد و دل او با ایمان
آرامیده بود بزه کار نبود و اگر کلمه کفر نگفت و مال مسلمان هلاک نکرد و صبر کرد تا کشته شد ماجور بود و اگر
اکراه بکفر و یا بهلاک مال مسلمان بحبس و ضرب و قید بود روا نباشد که کفر بگوید و یا مال مسلمانی هلاک کند و اگر چنین

مال بود از زوال

مال بود از زوال اکراه تواند که از اکراه کننده تاوان بستاند — مسئله — اگر اکراه کردند برای کشتن دیگری
بخوف کشتن روا نبود که بکشد و صبر کند تا کشته شود اگر کشت بزه کار بود و قصاص بر اکراه کننده
واجب شود و بقول زفر بر کشنده واجب شود و بقول ابی یوسف بر هیچکس واجب نشود و بقول شافعی
بر هر دو واجب شود بر اکراه کننده و بر کشنده — مسئله — اگر اکراه کردند تا زن را طلاق گوید یا بنده را آزاد کند و زن را
طلاق گفت و بنده را آزاد کرد طلاق واقع شود و بنده آزاد گردد و در طلاق پیش از دخول طلاق گوینده
و آزاد کننده بقیمت بنده و نیمه مهر بر اکراه کننده رجوع کند — مسئله — اگر اکراه کرد برای مرتد شدن و او رده اظهار
کرد و دل او آرامیده بود با ایمان زن او مباین نشود — کتاب — صد و پنجاه و نهم فی الحجر عبارة از منع کردن است
از تصرف بقول نه بفعل یعنی حجر در اقوال بود نه در افعال و اسباب حجر صغر و بندگی و دیوانگی است
تصرف کودک و بنده بی اذن مولی جایز نبود — مسئله — تصرف دیوانه مغلوب هیچ حالی روا نباشد و هر کس از این ها
خرید و فروخت و او فروختن و خریدن میداند ولی مخیر بود در اجازت و فسخ — مسئله — اگر صبی و مجنون و بنده
مال کسی هلاک کردند ضامن شوند — مسئله — اگر کودک یا مجنون برای کسی اقرار کردن نافذ نبود و اقرار بنده در حق بنده نا
فذ است در حق مولی نافذ نیست تا اگر برای کسی بمالی اقرار کرد بعده آزاد شد لازم شود اگر بنده بحد
یا بقصاص اقرار کرد در حال بروی لازم شود — مسئله — اگر آزاد عاقل بالغ سفیه است بروی حجر جایز نبود
و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی بر سفیه جایز بود — مسئله — اگر کودکی بالغ شد و رشید نیست مال وی بدو
تسلیم نکنند تا بیست و پنج سال نشود و اگر پیش ازین مدة تصرف جایز بود و چون بیست و پنج ساله
شد و در وی رشد ظاهر نشود مفسد است مال او بدو دهند و بقول ابی یوسف و محمد تا رشد او ظاهر
نشود مال او بدو ندهند — مسئله — بر حر و عاقل بسبب فسق و غفلت و دوام حجر جایز نبود و بقول ابی یوسف
و محمد بحجر فسق جایز بود که حجر کنند و بقول شافعی جایز بود که بهمه اسباب حجر کنند — مسئله — اگر وام داران
طلب حبس مدیون کردند حبس کنند تا مال خود را بفروشد و وام ادا کند — مسئله — اگر مال مدیون از جنس درم است قاضی
تواند که دراهم و دینار بفروشد و وام او ادا کند و اگر مال عروض و عقار است قاضی نتواند که بفروشد — مسئله — حجر
بسبب افلاس جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد اگر غرما طلب حجر مفلس میکنند قاضی حجر کند — مسئله — اگر مردی

مفلس شد و بدست او کالائی است از مردی معین خریده است بایع این کالا با وام داران
دیگر برابر بود و بقول شافعی قاضی بطلب بایع بر مشتری حجر کند و بایع را اختیار فسخ بیع بود مسـ
بلوغ کودک باحتلام و حامله کردن و انزال بود اگر این علامت موجود نشد هژده سال تمام شد بالغ
بود و بلوغ جاریه بحیض و احتلام و حامله شدن بود و اگر این علامت موجود نشد بالغ نشود تا هفده سال
تمام نشد و اما فتوی این است که چون کودک و جاریه پانزده سال شوند حکم کنند به بلوغ این قول ابی یوسف
و محمد و شافعی است مسـ ادنی مدة بلوغ در حق کودک دوازده سال است و در حق جاریه نه سال مسـ اگر کودک
و جاریه مراهق شدند و گفتند که بالغ شدیم تصدیق کنند و احکام ایشان احکام بالغ باشد کتاب الماذون حد و تحقیق
فی الماذون اذن عبارة از کشادن حجر و اسقاط حق است پس اذن موقت بوقت و مخصوص بنوعی نشود تا
اگر بنده را اذن کرد یک روز و یکماه پیوسته ماذون شود و همچنان اگر اذن کرد بنوعی از انواع تجارة در جمیع انواع
ماذون شود مسـ اگر اذن ثابت شود بسکوت تا اگر مولی بنده را دید که خرید و فروخت میکرد و مولی ساکت بود
ماذون شود و بقول زفر و شافعی ماذون نشود مسـ اگر مولی بنده را اذن عام کرد و بخریدن کالا معین مقید
نکرد جایز بود که بنده بخرد و بفروشد و وکیل گیرد و گرو دهد در بیع و شرا و گرو گیرد و گرو ستاند و استیجار کند و مضاربه
گیرد و نفس خود را اجارة دهد و بقول ابی یوسف جایز نبود که نفس خود را اجارة دهد مسـ اقرار ماذون بوام و غصب
و ودیعت جایز بود مسـ اگر بنده ماذون زنی را نکاح کرد و یا مملوک خود را تزویج کند و یا مکاتب و یا آزاد کند و یا وام
دهد و یا بنده بخشد جایز نبود اگر طعام اندک هدیه یا مهمان دارد و یا بسبب عیب از بها کم کند جایز بود مسـ وام ماذون
متعلق برقبه او شود و برای وام ماذون را بفروشند مگر که مولی باز خرد و بقول زفر و شافعی بنده ماذون را
برای وام بفروشند مسـ اگر بنده را برای وام داران فروختند بهای او میان وام داران بر اندازه سهم هر یک
قسمت کنند و آنچه وام باقی ماند بعد از آزاد شدن ماذون طلب کنند مسـ اگر مولی ماذون را حجر کرد محجوب
نشود تا بیشتر اهل بازار معلوم نشود مسـ اگر مولی بمرد یا مرتد شد و ملحق شد بالله منها و
ماذون گریخت درین مسایل ماذون محجور شود و بقول شافعی در گریختن محجور نشود
بودن فرزند آوردن باطل شود و بقول زفر باطل نشود مسـ اگر کنیزک ماذونه و دو بودنه

کتاب

مولی قیمت او را برای وام داران ضامن شود و در صورة تدبیر اذن باقی بود مسـ اگر بنده ماذون بعد از
حجر اقرار با مال و یا بغصب بوام کرد برای شخصی بر آنچه در دست او است از اموال جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نشود
مسـ اگر ماذون چنان بوام است که محیط رقبه و مالی است مولی مالک نشود بانچه بدست ماذون است تا اگر مولی بنده
ماذون را که از کسب او است آزاد کند آزاد کرده نشود و بقول ابی یوسف و محمد آنچه در دست ماذون است مولی
مالک بود و بنده آزاد شود و قیمت بنده بر مولی واجب شود مسـ اگر دین ماذون اندک است از قیمت ماذون
و از مال او و اگر مولی بنده را از کسب ماذون است آزاد کند باتفاق جایز بود مسـ اگر ماذون مدیون بدست مولی
کالا او بفروشد بمثل قیمت جایز بود و بکم از قیمت جایز نبود و اگر مولی بدست ماذون مدیون کالا بفروشد
بمثل قیمت یا با اندک جایز بود پس اگر مولی پیش از استیفاء ثمن مبیع را بماذون تسلیم کرد ثمن باطل شود و اگر
مولی مبیع را حبس کند برای استیفاء ثمن جایز بود مسـ اگر مولی بنده ماذون مدیون را آزاد کرده است
درست باشد و قیمت ماذون را برای غرما ضامن شود و آنچه وام زیاده از قیمت ماذون بود از ماذون بعد از
عتق طلب کنند مسـ اگر مولی بنده ماذون مدیون خود را فروخت و مشتری ماذون را غایب کرد اگر وام
داران بایع را بمقدار قیمت تضمین کنند و یا قیمت از مشتری بستانند و یا بیع را اجازة کنند و ثمن بستانند
پس اگر بایع را تضمین کردند بقیمت او بعده ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد مولی بقیمت او بر وام
داران رجوع کند و حق وام داران در بنده باشد مسـ اگر مولی مشتری را اعلام کرد که این بنده مدیون است
وام داران توانستند که بیع را باطل کنند اگر بایع غایب شد مشتری خصم وام داران نبود مسـ اگر مردی در شهر در آمد
و گفت که من بنده زیدم و خرید و فروخت کرد هر چه از تجارة است بر او لازم شود مگر که او را برای وام نفروشند
تا مولی او حاضر نشود اگر مولی حاضر شد و گفت که این بنده ماذون منست جایز بود که برای وام فروشند و اگر
گفت او محجور است نتوانند که بفروشند مسـ اگر مولی کودک و یا معتوه را که عاقل است در خرید و فروخت اذن کرد
در بیع و شرا این کودک و معتوه بمنزله بنده ماذون بود کتاب الغصب حد و تحقیق کلم فی الغصب غصب عبارة از
ازالت ید محقه است باثبات ید مبطله مسـ اگر بنده غیر را خدمت فرمود یا بر دابه غیری سوار شد و یا بار
کرد غاصب بود و اگر بر بساط غیری نشست غاصب نشود مسـ واجب است بر غاصب که عین مغصوب

کتاب

را در جای که غصب کرده است بر مالک رد کند و اگر هلاک شده است و اگر مثلی است چنانکه مکیل و موزون و
عددی متقارب چون جوزه و بیضه و فلوس مثل آن رد کند و اگر مثل منقطع و موجود نیست قیمت مغصوب
روز خصومت واجب آید و بقول ابی یوسف قیمت روز غصب واجب آید و بقول محمد قیمت روز انقطاع
واجب آید اگر مغصوب مثلی نیست چنانکه جامه و ستوران و جز آن قیمت روز غصب واجب آید مسـ اگر
غاصب دعوی هلاک مغصوب میکند قاضی او را حبس کند غاصب را تا معلوم شود که اگر مغصوب باقی بود اظهار
کردی بعده حکم کند ببدل آن مسـ غصب در منقول متحقق شود و اگر عقاری را غصب کرد و در دست غاصب
هلاک شد بهلاک آن ضامن نشود مسـ اگر در عقار بفعل غاصب نقصان شد چنانکه ساکن شد و بسبب سکنی
او چیزی خراب شد و یا بسبب زراعت و از زمین نقصان شد تاوان نقصان واجب شود باتفاق چنانکه
منقول است مسـ اگر بنده مغصوب را باجاره داد و بدین سبب در بنده نقصان شد نقصان در بر غاصب
واجب شود در آنچه اجره قبض کرده است صدقه کند و بقول ابی یوسف صدقه نکند و همچنین اگر غاصب در
مغصوب و یا در ودیعت تصرف کرد و ربح حاصل شد ربح غاصب را حلال بود و صدقه کند و بقول ابی یوسف
صدقه نکند مسـ اگر کالا را مغصوب بفعل غاصب متغیر شد و اسم او زایل شد و منفعت مالک از وی زایل شود غاصب
مالک شود تاوان بر وی واجب شود و منفعت گرفتن بدان کالا او را حلال نشود مگر چون تاوان ادا کرد و بقول
زفر پیش از ادای تاوان انتفاع حلال شود و بقول ابی یوسف و شافعی حق مالک منقطع نشود چنانکه گوسفندی
بعد از غصب ذبح کرد و بریان کرد و یا بریک بخت و یا گندم مغصوب را آرد کرد و یا زراعت کرد و یا آهن را
غصب کرد شمشیر ساخت و یا چوبی را غصب کرد و بدان بنا کرد ملک مالک زایل شود مسـ اگر زر و نقره را
غصب کرد و درم و دینار ساخت و یا اوانی ملک مالک زایل نشود پس آن درم و دینار بستاند و هیچ
تاوان واجب نیاید و بقول ابی یوسف و محمد غاصب مالک شود و مثل آن تاوان واجب آید مسـ اگر گوسفند
یکی غصب کرد و ذبح کرد مالک مخیر بود اگر گوسفند مذبوح را بغاصب دهد و قیمت آن تاوان ستاند و یا گوسفند
مذبوح را نگاه دارد و بنقصان قیمت تاوان ستاند و همچنین اگر جامه کسی را بسیار پاره کرد که بیشتر منافع او
باطل شد مالک مخیر بود تمام قیمت از غاصب بستاند و جامه غاصب را بود و یا جامه را نگاه دارد و بنقصان تاوان ستاند

و اگر اندک پاره کرده است نقصان از غاصب ستاند و جامه مالک را بود مسـ اگر زمینی را غصب کرد و در و نهال
کرد و یا بنا کرد غاصب نهال و بنا را بر کند و زمین را بمالک رد کند و اگر در زمین از سبب بر کندن بنا و نهال
نقصان شود مالک ضامن شود برای غاصب قیمت بنا و نهال که بر کندن آن واجب بود و این بنا و نهال
مالک زمین را بود مسـ اگر جامه را بعد از غصب رنگ کرد و یا در پست مغصوب روغن آمیخت غاصب قیمت
جامه سپید و مثل آن پست ضامن شود پست و جامه غاصب را بود و اگر مالک خواهد جامه و پست بستاند قیمت
رنگ و مثل آن روغن بغاصب دهد و بقول شافعی مالک تواند که جامه نگاه دارد و غاصب را گوید تا رنگ خود
بقدر امکان از جامه برگیرد مسـ اگر مغصوب را غایب کرد و ضمان داد غاصب مالک شود و بقول شافعی
مالک نشود مسـ در قیمت مغصوب قول غاصب معتبر بود با سوگند اگر مالک گواه آورد که قیمت مغصوب بیشتر
از آن است که غاصب میگوید بینه مالک مسموع بود و اگر مغصوب پیدا شود قیمت او بیشتر از آن است که غاصب
ضامن شده است و تاوان بقول مالک داده است یا بگواه یا بنکول غاصب از سوگند مالک را اختیار نبود و کالا
غاصب را بود و اگر تاوان بقول غاصب ستده است مالک مخیر بود و یا امضای ضمان کند و یا مغصوب را بستاند و عوض رد کند
مسـ اگر چیزی مغصوب را فروخت بعده مالک از وی قیمت بنده بستد بیع غاصب نافذ بود اگر غاصب بنده را آزاد کرد بعده ضمان
تاوان داد جایز نبود مسـ زوائد مغصوب امانت است بدست غاصب چنانکه جاریه در دست غاصب فرزند آورد و یا از
باغ مغصوب میوه حاصل شد امانت بود تا اگر هلاک شد تاوان بر غاصب واجب نیاید اگر غاصب در زوائد تعدی کرد
تاوان زوائد بر غاصب واجب آید و همچنین اگر مالک زوائد را طلب کرد و غاصب باز داد در این صورة نیز تاوان بر غاصب
واجب آید و بقول شافعی زوائد مغصوب مضمون است و بر هلاک او تاوان بر غاصب واجب شود مسـ اگر در جاریه
مغصوب بسبب ولادة نقصان شود غاصب ضامن شود و اگر در قیمت ولد چندان است که وفا تاوان تواند کرد
تاوان از غاصب ساقط شود مسـ اگر جاریه مغصوب از غاصب حامله شد بعده بر مالک رد کرد و بسبب ولادة فوت شد مالک قیمت
آن جاریه روز علوق ضامن شود و اگر حره مغصوبه از غاصب حمل گرفت و بسبب ولادة بمرد ضامن شود و بقول
ابی یوسف و محمد در کنیزک نیز ضامن نشود مسـ غاصب منافع مغصوب ضامن نشود مگر که در مغصوب نقصان
شود باستعمال او پس بنقصان ضامن شود و بقول شافعی منافع مغصوب مضمون است و اجر مثل آید

مسـ اگر مسلمانی خمر یا خنزیر مسلمانی را هلاک کرد ضامن نشود و اگر مسلمانی خمر و یا خنزیر بر ذمی هلاک کرد
ضامن شود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود مسـ اگر خمر مسلمانی غصب کرد و سرکه
ساخت یا پوست مردار را غصب کرد و دباغت کرد مالک خمر تواند که سرکه بستاند و هیچ نداد و مالک پوست
نیز پوست را بستاند فاما آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دهد و اگر غاصب سرکه و پوست مدبوغ
را هلاک کرد سرکه را ضامن شود و پوست را ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد پوست مدبوغ را ضامن
شود و آنچه بدباغت زیاده است مالک بغاصب باز دهد مسـ اگر مسلمانی بربط و یا طبل و یا مزمار و یا دف
از آن مسلمانی بشکست یا شراب سکره یا منصف مسلمانی بریخت ضامن شود و بیع این چیزها جائز بود
و بقول ابی یوسف و محمد ضامن نشود و بیع این اشیا جائز نبود مسـ اگر جاریه ام ولد کسی غصب کرد
و بدست او بمرد قیمت مدبر را ضامن شود باتفاق و قیمت ام ولد را ضامن نشود و بقول ابی یوسف
و محمد قیمت ام ولد را نیز ضامن شود باب صد و شصت و نهم فی الشفعه شفعه عبارت از تملک شدن
بقعه است بهائی که مشتری خریده است بطریق جبر بر مشتری مسـ شفعه واجب گردد شریک را در نفس
مبیع بعده برای شریک در حق مبیع چون شرب و طریق خاص باشند بعده برای همسایه متصل و بقول
شافعی شفعه نرسد مگر شریک را در بقعه شریک بود مسـ اگر یکی از شریکان دیوار خانه است و یا در چیزی که
بر دیوار است شرکت دارد شریک باشند درین سرای بلکه همسایه است و حق شفعه ندارد مسـ شفعه
مر شفیعان را برابر عدد رؤس بود نه بر اندازه نصیب اگر یک شریک ثلث دارد و دوم نصف دارد شفعه
بهردو برابر باشد و همچنین اگر یک همسایه و جانب اتصال دارد بمبیع و همسایه دوم بیک جانب در شفعه برابر
برابر باشد مناصفه برند مسـ شفعه بعقد بیع واجب شود و بگواه گرفتن باستقرار گردد و در دو تسلیم
مشتری و یا بحکم قاضی ملک شود باب صد و شصت و سیوم فی طلب الشفعه مسـ اگر شفیع را علم بیع
حاصل شد در آن مجلس گواه گیرد بر طلب شفعه بعده اگر مبیع بدست بائع است بر بائع گواه گیرد بر طلب بعده
بدست بائع مبیع ... گواه گیرد و اگر مبیع بدست مشتری است نزدیک مشتری گواه گیرد یا نزدیک
عقار گواه گیرد بطلب شفعه و بعد از این اشهاد اگر تاخیر کرد برای طلب شفعه خصومت نکرد شفعه او باطل
نشود و بقول ابی یوسف

نشود و بقول ابی یوسف اگر بعد از اشهاد یک مجلس حکم گذشت و مخاصمت نکرد باختیار شفعه باطل
شود و بقول امام محمد و زفر اگر بعد از اشهاد یک ماه بی عذر تاخیر کرد شفعه باطل شود مسـ چون شفعه نزدیک
قاضی طلب کرد قاضی از مدعا علیه پرسد از ملکیت خانه که بدان سبب شفعه میطلبد چرا آن خانه ملک شفیع
هست یا نه اقرار کرد بملکیت شفیع و یا منکر شد و از سوگند نکول آورد و یا شفیع بینه اقامت کرد باز قاضی از
مدعا علیه پرسد که آن خانه که در آن شفعه میطلبد مدعا علیه خریده است اگر مدعا علیه اقرار کرد بشرا
آن خانه و یا منکر شد و از سوگند نکول آورد و یا شفیع بینه اقامت کرد حکم کند قاضی بشفعه مسـ لازم
نیست بر شفیع حاضر آوردن ثمن در وقت دعوی بلکه بعد از حکم لازم شود مسـ اگر مبیع بدست بائع
بود شفیع بر بائع خصومت کند مسـ قاضی بینه نشنود تا مشتری حاضر نشود و چون مشتری حاضر شد
بینه بحضور او شنود و بیع بر اندازد و بشفیع بر بائع حکم کند و عهده بر بائع نهد مسـ وکیل بشرا خصم بود
شفیع را یا و اگر بسرای بموکل تسلیم نکرده است مسـ شفیع تواند که بحکم خیار رؤیت و یا بحکم خیار عیب رد کند
اگر چه مشتری شرط برات کرده باشد از عیب مسـ اگر میان شفیع و مشتری اختلاف شد در ثمن و مشتری
سرا را قبض کرده است و ثمن تسلیم کرده است و قول مشتری مقبول بود اگر شفیع و مشتری بینه اقامت کردند
بینه شفیع مسموع بود و بقول شافعی و ابی یوسف بینه مشتری مسموع بود مسـ اگر مشتری بهای مکوک
و بائع کم از آن میگوید و بائع ثمن قبول نکرده است شفیع سرا را بگیرد بدانچه بائع میگوید اگر بائع ثمن قبض کرده است
شفیع سرا را بدانچه مشتری گوید بستاند مسـ اگر بائع از مشتری بعضی از ثمن کم کرد و از شفیع نیز کم کند و بقول
او از شفیع کم نشود اگر بائع از مشتری تمام ثمن حط کرد و از شفیع ساقط نشود و اگر مشتری زیاده کرد در ثمن زیاده
بر شفیع لازم نشود مسـ اگر سرا را خرید بمقابله کالا و یا بمقابله عقاری دیگر شفیع بقیمت آن کالا او بقیمت
آن عقار بستاند و اگر سرا را بمقابله مکیل و یا موزون خرید شفیع بمثل آن بستاند مسـ اگر سرا را خرید بثمن موجل شفیع
مخیر بود به بهای حال بستاند و یا صبر کند تا مهلت بگذرد مسـ اگر ذمی سرا را خرید بخمر یا بخنزیر و شفیع نیز ذمی است
شفیع نیز بمثل آن خمر و بقیمت آن خوک سرا را بستاند و اگر شفیع مسلمان است بقیمت خمر و خوک دهد مسـ اگر مشتری در
سرای بنا و یا نهال کرد بعده برای شفیع حکم شد بشفعه شفیع مخیر بود که سرا را بستاند و قیمت نهال و بنا بر مشتری جد

و یا مشتری را اجبر کنند تا بنا و نهال خود برکند و ببرد و بقول شافعی و مالک و احمد ابن حنبل و ابی یوسف مشتری
مخیر بود یا قیمت بنا و نهال و بهای سرای بمشتری دهد و سرای را بستاند و یا بگذارد مسـ اگر شفیع
سرای را بحکم شفیع بستد و در آن بنا و نهال کرد بعده از سرای کسی باستحقاق ببرد شفیع رجعت
کند بثمن و بقیمت بنا و نهال رجوع نکند نه بر بائع اگر از و ستده باشد و نه بر مشتری و بقول ابی
یوسف بقیمت بنا و نهال نیز رجوع کند مسـ اگر سرای خراب شد و یا درختان باغ خشک شد نه بفعل مشتری
و بائع شفیع بتمام بها بستاند و بقول شافعی بحصه بستاند مسـ اگر مشتری بنا سرا را نقض کرد شفیع
تواند که بحصه بستاند یعنی حصه بنای کم کند و منقوض مشتری را بود و یا بگذارد مسـ اگر زمینی را با درخت
و یا با خرما خرید شفیع تواند که زمین را با درخت و خرما بتمام بها بستاند و این جائی بود که در بیع ذکر خرما نیز کرده
باشد و همچنین اگر زمین را با درخت خرید و در میوه نبود و بدست مشتری میوه حاصل شد درین صورت
نیز شفیع تواند که بگیرد و اگر مشتری میوه را برید و این میوه پیش از خریدن موجود بود حصه میوه از شفیع
ساقط شود اگر این میوه در دست مشتری حادث شده است شفیع بتمام بها بستاند و حصه میوه
کم نکنند باب صد و شصت و چهارم فی ما یجب فیه و ما لا یجب الشفیع در عقاری واجب شود که بمقابله مال تملیک
کنند مسـ در بیع عروض و کشتی و بنا و درخت که بی زمین فروخته شوند شفعه نرسد مسـ اگر سرای را مهر زنان
گردانید و یا زمینی را بمقابله اجره داد و یا خلع بخانه معین و یا بعقاری صلح کرد از قصاص و یا بنده
را بعوض عقاری آزاد کرد و یا سرای بی شرط عوض بخشید درین مسائل شفیع را شفعه نرسد مسـ اگر سرای را بشرط
خیار فروخت شفعه نرسد مسـ اگر سرای را بیع فاسد فروخت شفعه نرسد مگر که حق فسخ بینهما منقطع
کردد بعده شفعه رسد و بقول ابی یوسف و محمد حق فسخ بینهما منقطع نگردد و شفیع را شفعه نرسد
مسـ در قسمت عقار مشترک همسایه را شفعه نرسد مسـ اگر سرای را خرید و شفیع شفعه تسلیم کرد بعده
مشتری بخیار رؤیت و بخیار شرط و یا بخیار عیب بحکم قاضی رد کرد شفیع را شفعه نرسد و اگر بی حکم قاضی رد کرد
شفعه رسد مسـ در اقالت بیع شفعه رسد باب صد و شصت و پنجم ما یبطل الشفعه شفعه باطل شود بترک
طلب مواثبه یا بترک طلب تقریر و طلب مواثبه آن است که بمجرد شنیدن در حال طلب شفعه کند تا اگر خبر بیع
بدو رسد

بدو رسد و طلب نکرد و قادر بود بر طلب و ساکت گشت تا خبر کرد شفعه باطل شود و طلب تقریر آن است که در مجلسی
که شفیع را بیع علم شد از آنجا برخیزد و نزدیک بائع گواه گیرد اگر مبیع در دست او بود و یا نزدیک مشتری
گواه گیرد برای طلب شفعه و یا نزدیک عقار گواه گیرد مسـ اگر شفیع از شفعه صلح کرد بعوضی شفعه باطل شود
مسـ اگر شفیع خانه مملوک خود را که بسبب آن شفعه طلب میکرد فروخت پیش از آنکه حکم شود بشفعه شفعه او باطل شود
و بائع را در آن خانه که فروخت شفعه نرسد که بائع بود باصل و همچنین اگر شفیع ضمان درک شد از بائع شفعه او باطل شود
اگر خانه خرید و یا وکیل او برای خانه خرید و یا دیگری برای او خانه خرید او را شفعه نرسد مسـ اگر شفیع را خبر شد که این سرای بهزار درم
فروخته شد شفعه را تسلیم کرد بعده معلوم شد که کم از هزار فروخته شده بود و یا بحنطه و یا بجو فروخته شده است که قیمت حنطه و جو
هزار درم است یا بیشتر شفعه نرسد و اگر معلوم شد که بدینار فروخته شده است که قیمت آن هزار درم است شفعه نرسد مسـ
اگر شفیع را خبر رسید که این خانه را زید خرید شفعه تسلیم کرد بعده معلوم شد که عمرو خریده است شفعه رسد مسـ اگر خانه را فروخت
مگر مقداری یک گز بود از یک جانب حدی که متصل خانه شفیع است شفعه نرسد مسـ اگر از خانه یک سهم خرید به بها معین بعده
باقی خانه نیز خرید همسایه را در سهم اول شفعه رسد و در باقی شفعه نرسد مسـ اگر سرا را به بهای معین خرید بعده مشتری بعوض بها
جامه داد و شفیع بهای بها بستاند نه بجامه مسـ حیله کردن برای اسقاط شفعه و برای اسقاط زکوه مکروه نبود و بقول محمد مکروه بود مسـ
اگر بیع کس سرای خریدن شفیع تواند که نصیب یکی بگیرد اگر یکی از بیع تو خرید شفیع تمام ستاند و یا بگذارد و نتواند که بعضی بگیرد و بعضی
بگذارد و بقول شافعی نتواند که در مسئله دوم حصه یکی بستاند چنانکه در مسئله اول مسـ اگر نیمه سرای جز مقسوم خرید بعده با بائع قسمت
کرد شفیع نتواند که این قسمت که بعد از شفعه بجانب مشتری آمده است بحکم شفعه بستاند مسـ اگر مولی برای را فروخت و
بنده ماذون مدیون و یا بائع خانه سرای شفیع است این ماذون مدیون را شفعه از مولی بستاند و همچنین اگر بنده ماذون فروخت
خانه را فروخت مولی او را نیز شفعه رسد مسـ اگر پدر یا وصی شفعه صغیر را تسلیم کرد نزد جائز بود و بقول محمد و زفر جائز نبود و صغیر بعد
از بلوغ نتواند که شفیع را طلب کند مسـ اگر وکیل برای طلب شفعه بود و او تسلیم شفعه کرد جائز بود و بقول محمد و زفر جائز نبود والله اعلم
کتاب باب صد و شصت و ششم فی القسمه قسمت جمع کردن نصیبی شائع است در معین و قسمت مشتمل بر افراز و مبادله یعنی
در قسمت مکیل و موزون و عددی متقارب معنی افراز ظاهر است و در قسمت جز مثلی چنانچه حیوان و عروض معنی مبادله ظاهر است

بس نزدیک در مثلی نصیب خود نه آنکه بعیب شریک دو نیم بگیرد مسئله اگر یک شریک طلب قسمت کرد از شریک حاضر در غیبت شرکاء
دیگر اگر مالی یک جنس است شریک حاضر را جبر کند برای قسمت و اگر مال مشترک اجناس مختلف است جبر نکند مسئله مزد و
نیست که قاضی قاسمی را نصب کند برای قسمت بی مزد و نفقه از بیت المال دهند و اگر رزق او از بیت المال است نوشتند
مزد قاسم بر منقسمان بود بعدد رؤس و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله بر اندازه نصیب هر یک بود مسئله واجب است که قاسم
پارسا و امین و دانا بقسمت بود و قاضی مردمان را بر یک قاسم معین جبر نکند و نگذارد که قاسمان شریک شوند مسئله اگر شریکان نزدیک
قاضی حاضر شوند و میراث ایشان سرای است یا عقاری دعوی کردند که ایشان را میراث رسیده است از فلان قاضی قسمت نکند میان
ایشان تا بینه اقامت نکنند بر موت مورث و بر انحصار ورثه و بقول ابی یوسف قاضی عقار را باقرار ورثه قسمت کند و در حکم قسمت
ذکر کند که باقرار ایشان قسمت کرده است و در منقول باقرار ایشان باتفاق قسمت کند مسئله در عقار مشترک بسبب خرید یک
باقرار ایشان قسمت کند مسئله اگر در سرای مشترک دعوی ملک کردند و نمی گویند که چگونه بر ایشان منتقل شده است
باقرار ایشان قسمت کند مسئله اگر در زمین دو کس دعوی کردند و بینه اقامت کردند که این سرای در دست ایشان است
و قسمت طلب کردند قاضی قسمت نکند تا بینه اقامت نکنند که این سرای از ایشان است مسئله اگر دو کس وارث حاضر شدند
و بینه اقامت کردند بر موت مورث و شمار ورثه و سرای در دست ایشان است و با ایشان وارثی غایب است یا صغیر است قاضی
بطلب حاضران قسمت کند و وکیل یا وصی را نصب کند برای قبض حصه غایب و صغیر مسئله اگر جماعتی از شریکان در سرای خریدیک
در غیبت یک شریک قسمت طلب کردند قسمت نکند تا غایب حاضر نشود و همچنین اگر یک شریک وارث حاضر شد قسمت
طلب کرد قسمت نکند مگر برضاء ایشان و همچنین اگر سرای بدست وارث غایب است قسمت نکند مسئله اگر بعضی ورثه
بنصیب خود بعد از قسمت انتفاع تواند گرفت و بعضی را نصیب اندک است و بعد از قسمت بنصیب خود نتواند گرفت
انتفاع بقسمت ایشان را ضرر میرسد اگر صاحب کثیر قسمت طلب کند قسمت کند و بطلب صاحب قلیل قسمت نکند و نیز اگر
بنصیب خود انتفاع تواند گرفت بطلب یکی قسمت کند و اگر یکی بعد از قسمت بنصیب خود انتفاع نتواند گرفت بقسمت
هر یکی را ضرری میرسد قسمت نکند مگر برضاء ایشان مسئله اگر عروض یک جنس است قسمت کند و اگر عروض دو جنس است
و یا رخانس و یا جواهر است و یا بنده است قسمت نکند مگر برضاء ایشان مسئله اگر سرای ها مشترک است

و در یک شهر هر سرای را علاحده قسمت بکنند و نصیب یکی جدا یک سرای نکنند جمع نکنند مگر برضاء ایشان و بقول
ابی یوسف و محمد اگر قاضی مصلحت بیند بعضی را در بعضی قسمت کند یعنی هر یکی را سرای دهد مسئله اگر
سرای و زمین است یا سرای و دکان است هر یکی را باتفاق علاحده قسمت کنند مسئله باید که قاسم آنچه
قسمت خواهد کرد صورت کند و برابر گرداند بر سهام قسمت و جدا کند بقسمت کردن از دیگری و گز کند و عمارت قیمت
کند و هر نصیبی را طریق و شرب افراز کند و هر نصیبی را نام نهد با اول دوم و سیوم الی غیر ذلک و قرعه اندازد
هر که را نام او اول برون آید سهم اول او را بود و هر که را نام او دوم بار برون آید سهم دوم او را بود و دراهم را در
قسمت در نیارد مگر برضاء ایشان مسئله اگر در قسمت یک شریک را آب و یا راه گذر در ملک دیگری افتاد و در قسمت
شرط نکرده بودند که راه آن شریک در ملک دیگر بود اگر ممکن بود شریک راه خود دیگر داند و جانب دیگر راه کند و اگر ممکن نبود
قسمت را فسخ کنند مسئله اگر در منزلی بالا و فرود است و در منزل دیگر فرود است بالا ندارد و منزل دیگر بالا
دارد و فرود ندارد هر یک را جدا قسمت کنند و بقیمت و بقیمت قیمت کنند و بقول ابی حنیفه رضی الله عنه یک گز
از فرود برابر دو گز بالا است و بقول ابی یوسف و محمد یک گز از فرود برابر یک گز بالا است مسئله اگر سرای و یا زمینی
میان شرکاء قسمت کردند و بعضی از ایشان حکم کرد از استیفاء نصیب خود و دو قاسم گواهی دادند که او نصیب خود استیفا
کرده است گواهی ایشان مقبول بود و بقول محمد و شافعی مقبول نبود مسئله اگر یکی از شرکاء دعوی کرد که از
نصیب او چیزی در دست شریک دیگر است و پیش از ان اقرار باستیفاء نصیب خود کرده است تصدیق
نکنند مگر بینه و گواه اگر مدعی میگوید که من نصیب خود استیفا کرده بودم و تو بعضی از ان گرفته قول خصم او
شنوند با سوگند اگر یک شریک بگوید که نصیب من تا فلان موضع است و بمن تسلیم نکرده و یا استیفا او گواهی
نمیدهد شریک دوم تکذیب میکند بر دو سوگند دهند و قسمت بر اندازند مسئله اگر در قسمت غبن فاحش
ظاهر شد قسمت بر اندازد مسئله اگر بعضی شایع از نصیب یک شریک مستحق شد بحصه آن در نصیب شریک رجوع
کند و قسمت بر نیندازد و بقول ابی یوسف و محمد قسمت بر اندازد مسئله اگر دو شریک نوبت کردند در سکنی یک
سرای یا در سکنی دو سرای یا در خدمت یک بنده یا در خدمت دو بنده یا در اجرت یک سرای و یا دو سرای جایز بود
اگر نوبت کردند در اجرت یک بنده یا دو بنده و یا در سوار شدن یک استر یا دو استر در اجرت یک استر و دو استر

و یا در میوه درخت یا در شیر گوسفند جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد نوبت در اجرت
دو بنده و یا در سوار شدن یک استر و یا دو استر و یا در اجرت دو استر جایز است کتاب صد و شصت
هفتم فی المزارعه مزارعت عقدی است بر کشت کردن به بعضی از خارج مسئله مزارعت جایز نیست
بقول کسی که مزارعت درست دارد شرایط یک شرط آن است که زمین صالح زراعت بود و شرط دوم آنکه
مالک زمین و مزارع اهلیت عقد بود و شرط سیوم آنکه مدت زراعت بیان کنند شرط چهارم آنکه بیان کنند
که تخم از جهت کیست شرط پنجم آنکه کسی تخم از جهت او نیست بیان کنند شرط ششم آنکه زمین را
تخلیه کند میان خداوند زمین و میان عامل اگر شرط کردند که صاحب زمین با مزارع کار کند عقد مزارعت
فاسد شود و شرط هفتم آنکه شرکت در خارج شرط کرده باشند شرط هشتم آنکه جنس تخم بیان کنند و
بقول ابی یوسف و محمد مزارعت وقتی درست بود که زمین و تخم از یکی بود و عمل و ستور از دیگری یا زمین
از یکی بود و عمل و تخم و ستور از دیگری یا عمل از یکی بود و زمین و ستور و تخم از یکی بود مسئله اگر زمین و ستور
از یکی بود و تخم و عمل از دیگری بود و یا تخم از یکی بود و باقی از دیگری یا بذر و ستور از یکی بود و باقی از دیگری
و یا یکی را چند پیمانه معین اشتراط کنند و یا آنچه از زراعت بر کناره جوی بود برای یکی شرط کنند درین
صورتها عقد مزارعت جایز نبود مسئله اگر شرط کردند که صاحب تخم تخم خود را برگیرد و باقی میان ایشان مشترک
باشد و یا شرط کردند که اول خراج برگیرند و باقی میان ایشان قسمت شود درین دو صورت عقد مزارعت باطل
شود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شود خارج صاحب تخم را بود و برای شریک دیگر اجر مثل عمل و یا اجر مثل زمین
واجب آید و زیاده بر مشروط نکنند مسئله اگر عقد مزارعت درست شد خارج بحکم شرط قسمت شود
و اگر درین صورت از زمین هیچ بر نیاید و برای عامل هیچ واجب نیاید مسئله اگر بعد از عقد مزارعت صاحب
تخم از عمل امتناع آورد جبر نکنند و اگر دیگری امتناع آورد او را از عمل جبر کنند مسئله بمرگ یکی از متعاقدین
مزارعت باطل شود مسئله اگر مدت زراعت گذشت و زراعت هنوز نرسیده است بر مزارع اجر مثل نصف زمین واجب آید
تا ادراک زراعت مسئله نفقه بر اندازه حصه یک قسمت بکنند و همچنین مزد درو و کوفتن و پاک کردن و بر درو کشیدن
زراعت بعد از درو بر اندازه حصه یک قسمت کنند مسئله اگر نفقه مذکور در عقد مزارعت بر عامل شرط کرده باشند

مزارعت

مزارعت فاسد شود و بروایتی از ابی یوسف اگر این عمل بر عامل شرط کرده باشد جایز بود کتاب صد و شصت
هشتم فی المساقات مساقاة عبارت از عقدی بود که واقع شود بر دفع کردن درختان بکسی که در ان عمل کند بدان
شرط که میوه میان ایشان بود و این بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه باطل است چنانکه مزارعت و بقول ابی یوسف
و محمد جایز است اگر مدتی معلوم ذکر کنند و جزوی شایع از میوه معین کنند مسئله اگر مساقاة جایز بود
در درخت و در انگور و در تره و در بادنجان و بقول شافعی جایز نبود مگر در درخت خرما و انگور مسئله اگر درخت
میوه دار بعقد مساقاة دفع کرد اگر چه عمل وی در میوه زیاده شود جایز بود اگر میوه رسیده باشد جایز نبود چنانکه
مزارعت بعد از رسیدن زراعت جایز نبود مسئله چون عقد مساقاة فاسد شد برای عامل اجر مثل واجب
شود مسئله مساقاة فاسد شود بمردن یکی از متعاقدین مسئله عقد مساقات را بعذر فسخ کنند چنانکه عقد مزارعت را اگر
عامل دزد و یا بیمار بود که عمل نتواند کرد فسخ کند کتاب صد و شصت نهم فی الذبایح ذبایح جمع ذبیحه است و ذبیحه اسم
مذبوح است و ذبح بریدن رگهای حلقه است مسئله مذبوحه مسلمان و جهود و ترسا و کودک و ختنه ناکرده حلال است
مسئله مذبوح مجوسی و بت پرست و محرم و مرتد حلال نیست مسئله اگر در حالت ذبح بسم الله تسمیه نگفت حرام بود و بقول
شافعی حلال بود مسئله اگر بعذر فراموشی در حالت ذبح تسمیه نگفت باتفاق حلال بود مسئله مکروه است که در حالت ذبح با نام
خدای تعالی را دیگری یاد کند و بگوید که ای بار خدایا قبول کن از فلان و پیش از تسمیه یا پس ازان [illegible] بگوید جایز بود
مسئله ذبح میان حلقه و سینه است و جای ذبح رگهای حلقه است و آن چهار است یکی مری است که این مجرای طعام
و شراب رگ دوم نای حلق است که از ان نفس [illegible] و این مجرای نفس است و دو رگ دیگر [illegible] این هر دو مجرای خون اند
بریدن سه رگ در ذبح البته بود هر کدام که باشد و بقول ابی یوسف شرط است که آن رگ حلقوم و مری و یکی از دو
جیین هر دو و بقول محمد شرط است که از هر یکی بیشتر بریده شوند مسئله اگر ناخن و یا استخوان یا دندان جدا شده
یا پوست نی و یا سنگ باریک [illegible] که رگ ببرد و خون براند ذبح کند جایز بود اما دندان و ناخن که جدا نکرده باشد
ذبح جایز نبود و بقول شافعی به دندان و ناخن اگر ذبح کرد مذبوح حرام بود مسئله مستحب است که کارد تیز کند
مسئله مکروه است که در ذبح کردن کارد در رگ استخوان گردن رسد و یا تمام سر ببرد و یا پس گردن ببرد مسئله اگر شکاری
موافقت کرد [illegible] ذبح کنند اگر [illegible] رسید یا در چاه افتاد ذبح او جرح بود و بقول مالک بجراحت گردن
حلال نبود مسئله سنت است که شتر را نحر کنند یعنی رگهای گلوی شتر نزدیک سینه ببرند و در گاو و گوسفند

سنت است که ذبح کند اگر شتر را ذبح کند گاو و گوسفند را نحر کند مکروه بود و ذبیحه حلال بود و بقول مالک حرام بود
مسئله اگر ماده شتر را نحر کند و یا ماده گاو را ذبح کند و از شکم او بچه مرده برون آید نخورند اگرچه موی بر اندام او برون آمده باشد
و یا بر جامه باشد و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی چون خلقت تمام شده است خوردن او جایز بود و ذبح مادر بمنزله
ذبح او بود فصل فی ما یحل و فیما لا یحل مسئله از چارپایه که اشک دارد و یا از پرنده که چنگل دارد نخورند و مرغ [illegible]
چنگل نیست که سلاح بود ایشان را [illegible] مسئله زاغ کشت حلال است و زاغ مردارخوار
حرام است مسئله خوردن کفتار و سوسمار [illegible] حرام است بقول ابی یوسف
و محمد و شافعی خوردن گوشت اسپ باکی نیست مسئله خوردن [illegible] و استر و اسب حرام است بقول شافعی خوردن
کفتار و سوسمار حلال است مسئله خوردن خرگوش حلال است مسئله آنچه گوشت او حرام است چون ذبح کنند گوشت
و پوست او پاک شود مگر آدمی و خوک و بقول شافعی هرچه حرام است بذبح کردن گوشت او پاک نشود مسئله حیوان آبی
نخورند مگر ماهی زنده فاما ماهی که در آب بی آفت [illegible] مرده باشد حرام بود مسئله ماهی و ملخ بی ذبح حلال اند مسئله
گوسفندی بعد از ذبح جنبید و خون از وی برون آمد حلال بود اگر نجنبید و خون برون نیامد حلال نبود مسئله و این جایی است
که در وقت ذبح کردن حیوة معلوم نباشد و اگر در وقت ذبح کردن حیوة او معلوم بوده است حلال بود اگر نجنبید و خون
برنیامد کتاب صد و هفتادم فی الاضحیه اضحیه واجب است بر مسلمان آزاد و مقیم توانگر از نفس خود در روز عید اضحی
بقول شافعی و روایتی از ابی یوسف اضحیه سنت موکده است مسئله از فرزند صغیر اضحیه واجب نیست مسئله اضحیه از
یکتن یک گوسفند و از هفت تن یک شتر و یک گاو [illegible] مسئله وقت اضحیه از صبح صادق روز عید اضحیه است و دو روز
دیگر بعد از عید و بقول شافعی بعد از عید اضحیه تا سه روز اضحیه جایز است مسئله شهریان پیش از نماز عید قربان ذبح
جایز نبود و بقول مالک و شافعی پیش از قربان امام اضحیه روا نباشد اگرچه بعد از نماز بود مسئله در دیه پیش از نماز عید
اضحیه جایز بود مسئله در اضحیه گاو و گوسفند بی سرون و خصی و دیوانه جایز بود مسئله نابینا و کور و لاغر و لنگ بیشتر
از گوش یا از دم یا چشم [illegible] باشد جایز نبود مسئله اضحیه از شتر گاو و گوسفند [illegible] و از گوسفند کم از یکساله
و از گاو کم از دو ساله [illegible] و شتر [illegible] جایز بود و از میش شش ماهه [illegible] و بقول بعضی هفت ماهه [illegible] مسئله اگر هفت
کس گاوی برای قربانی خریدند پیش از ذبح یکی بمرد وارثان او گفتند که این گاو را ذبح کنند از خود و از مورث جایز بود
اگر هفت کس گاوی خریده بود یکی از ایشان ترسا است و یا مسلمان است فاما مقصود او گوشت است [illegible] قربانی

از یک کس قربانی جایز نبود مسئله از گوشت اضحیه خود بخورند و توانگران و درویشان را دهند و ذخیره نیز کنند مستحب
است صدقه که کم از ثلث نکند و پوست اضحیه نیز صدقه کند و یا بدهد که از پوست چیزی سازد که در خانه استعمال کنند
چون انبان و غربیل و مشک و دلو است که بدست خود ذبح کند اگر ذبح کردن داند مسئله مکروه است که اضحیه مسلمان جهود
و ترسا ذبح کند مسئله اگر دو مرد غلط کردند هر یکی از اضحیه دیگری را ذبح کردند از هر دو اضحیه جایز بود و تاوان بر هیچکس واجب نیست
و بقول زفر از هر دو اضحیه جایز نبود و بر هر یک تاوان واجب آید کتاب صد و هفتادویکم فی الکراهیت مسئله مکروه که حرام
نزدیک تر است و از محمد منصوص است هر مکروهی حرام است فصل فی الاکل والشرب مسئله شیر ماده خر مکروه است مسئله خوردن
و آشامیدن و روغن در سر کردن و خوشبوی کردن از آوند زر و نقره زن و مرد را مکروه است و از آوند آبگینه و
و بلور و عقیق مکروه نیست و بقول شافعی مکروه است مسئله آشامیدن از آوند نقره کوفته و سوار شدن بر زین نقره
کوفته و نشستن بر کرسی نقره کوفته جایز بود و لیکن از جای نقره پرهیز کند مسئله قول کافر در حلال و حرام مقبول
است مسئله قول بنده و جاریه و کودک در هدیه و در اذن تجارت مقبول است مسئله قول فاسق در معاملات مقبول است
فاما در دیانات مقبول نیست مسئله اگر شخصی را بمهمانی خوانند و آنجا بازی و سرود است بنشیند و بخورد فصل
فی اللبس مسئله حریر پوشیدن مردان را حرام است مگر مقدار چهار انگشت چون علم و طراز حریر پوشیدن حلال است مسئله
بالشت و بستر حریر را پوشیدن جامه که تار او از حریر بود و پود او [illegible] باشد حلال بود و جامه که تار او [illegible]
بود و پود او حریر بود پوشیدن حرام بود مگر در حرب مسئله پوشیدن پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری
و کمربند و پیرایه شمشیر از نقره مسئله بهتر است ترک آوردن انگشتری مگر سلطان و قاضی را مسئله حرام است انگشتری
زر و آهن و سنگ و برنج [illegible] مسئله حلال است مسمار کردن میخ زر در سوراخ نگینه و مکروه است سخت کردن دندان بزر و
پوشانیدن زر و حریر کودکان را مسئله باک نیست دست مال کردن پاره جامه برای وضو کردن بینی و باک نیست
ریسمان بستن در انگشت برای یاد آمدن مسئله فی النظر والمس جایز نیست که مرد بزن بیگانه آزاد نظر کند
مگر در روی و دو کف دست و این جایی است که ایمن بود از شهوت و اگر ایمن نبود نظر در روی جایز نبود مگر گواه را در حالت
ادای شهادت و قاضی را در حالت حکم جایز بود که بروی زن بیگانه نظر کند اگرچه از شهوت ترسد مسئله جایز است
که طبیب در موضع مرض زن نظر کند مسئله نظر مرد در تن مرد جایز بود مگر از ناف تا زانو مسئله نظر زن در تن مرد و زن

جایز است مقدار نظر مرد در تن مرد و بروایتی از ابی حنیفه رضی الله عنه نظر زن بر زن چون نظر مرد است بر زنی
که از محارم بود مسئله جایز است نظر در فرج منکوحه و کنیزک خود مسئله جایز است نظر و مس مرد در روی و سر و سینه
و دو ساق و دو بازو زنی که نکاح او حرام است مسئله جاریه بیگانه در نظر حکم زنان محارم دارد و روا بود که مشتری
در حالت خریدن سر و روی و سینه و ساق و بازو جاریه مس کند اگرچه ایمن نشود از شهوت و جایز نبود که جاریه بالغ را در یک
ازار عرض کند خصی و مجبوب و مخنث حکم مردان دارند یعنی نظر ایشان در زن بیگانه جایز نبود مسئله نظر بنده
در مالک خود جایز نبود مگر در روی و کف دست و بقول مالک بنده [illegible] مالک چون محارم است مسئله جایز
که در جماع کنیزک بی رضای او [illegible] عزل کند اما از زن آزاد جایز نبود مگر بدستوری او مسئله اگر مردی کنیزک را مالک شد
وطی و لمس و نظر در فرج او [illegible] حرام بود مسئله اگر مردی [illegible] کنیزک را مالک شد [illegible] حرام
[illegible] یکی از ایشان را وطی و لمس و قبله روا نباشد تا یکی را بر خود حرام نکند بتزویج و یا به تملیک یا بعتق
مسئله مکروه است که مرد [illegible] دست و با اندام [illegible] و بقول ابی یوسف [illegible]
اگر با پیراهن باشد [illegible] درست است فصل فی البیع مسئله بیع نجاست مکروه است و فروختن
سرگین مکروه نیست بقول شافعی [illegible] مسئله اگر مردی [illegible]
کنیزک را بفروشد [illegible] جایز بود [illegible] وطی کند
مسئله مکروه بود [illegible] اگر فروشنده کافر است جایز بود
مسئله احتکار کردن قوت آدمیان و قوت چارپایان در شهری که احتکار اهل آن شهر را زیان دارد مکروه است و بقول
ابی یوسف رحمة الله علیه هر چیزی که احتکار او عام خلایق را زیان دارد مکروه است اگرچه زر و یا نقره و جامه بود و فتوی
برین قول است مسئله [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] سلطان [illegible] اصحاب طعام
[illegible] مسئله جایز بود فروختن [illegible] مسئله اگر [illegible]
تا خانه آتش [illegible] جهودان و ترسایان [illegible] جایز بود و بقول ابی
یوسف و محمد [illegible] مسئله اگر [illegible] حلال بود بقول ابی یوسف و محمد مکروه بود

مسئله باکی نیست بفروختن بنا خانهای مکه و زمین او [illegible] و نقطه کردن در مصحف و زیور کردن
مصحف و در آمدن ذمی در مسجد و بقول مالک ذمی را در مسجد در آمدن مکروه است مسئله جایز است پرسیدن
بیمار جهود و ترسا و خصی کردن چارپایه [illegible] قبول کردن هدیه از بنده [illegible]
و اجابت دعوه او و عاریت ستدن [illegible] مکروه است پوشیدن جامه او و یا قبول کردن هدیه او [illegible] و دنانیر
مسئله مکروه است [illegible] خصی [illegible] مکروه است که در دعا گوید [illegible] بمعقد العز من عرشک و یا گوید
بحق فلان و یا بحق انبیا و رسولان تو مسئله مکروه است بازی شطرنج [illegible] مکروه است که در گردن بنده طوق افکند
از آهن فاما [illegible] مسئله حلال است حقنه کردن برای تداوی و رزق
قاضی از بیت المال [illegible] کنیزک [illegible] بی محرم [illegible] برای
صغیر اگر صغیر در کنار او [illegible] مسئله [illegible] جایز بود [illegible] اجازه [illegible] والله
کتاب صد و هفتاد و دوم فی احیاء الموات موات زمینی است که زراعت نتوان کرد بسبب آنکه آب از و منقطع شده است
یا بسبب غلبه کردن آب مملوک کسی نباشد از آبادانی دور بود چنانچه اگر کسی از اقصی آبادانی بایستد و آواز
کند آواز او شنیده نشود اگر این چنین زمینی را باذن امام احیا کند مالک شود و بقول ابی یوسف
رحمة الله علیه اذن امام شرط نیست مسئله اگر زمینی را تحجیر کرد یعنی در موضعی از زمین موات [illegible] گرد او
بر گرد زمین سنگها نهاد و یا گرد زمین خار و شاخ نهاد و یا زمین را پاک کرد با آنچه در او بود بسوخت و یا گاه از زمین
در کرد مالک نشود و اگر زراعت نکرد بعد از گذشتن سه سال امام از وی ستاند و بدیگری دهد مسئله روا نباشد احیا کردن
زمینی که نزدیک آبادانی بود مسئله اگر در زمین موات چاهی حفر کرد حریم چاه چهل گز از هر جانب مالک بود مسئله
حریم چشمه پانصد گز است از هر جانب مسئله اگر کسی در حریم چاه چاهی دیگر کند [illegible] مسئله حریم کاریز مقدار آنست
که بدان اصلاح او بود مسئله اگر آب فرات و دجله و جز آن از زمینی عدول کرد و ترک آن زمین گرفت و ممکن
نیست که باز گردد احیاء آن زمین جایز بود مسئله اگر در زمین موات جوی حفر کرد باذن امام مستحق حریم نشود
و بقول ابی یوسف و محمد مستحق حریم شود و آن کناره جوی است از هر دو طرف [illegible]

کتاب صد و هفتاد و سیوم فی الشرب شرب عبارة از نصیب آب است مسئله جویهای بزرگ چنانچه دجله و
فرات جز مملوک اند هر یکی تواند که زمین خود را از آن جوی آب دهد و ازین آب وضو سازد و بخورد و برین
آب آسیا نهد و یا جوی حفر کند و ازین آب برد و زمین بر آب کشد اگر کار وی از بیشتر خلق زیان نکند
مسئله از جوی مملوک از چاه و از حوض هر یکی را خوردن آب و دلبه را خورانیدن جایز بود فاما نتواند که زمین
را آب دهد اگر خوف آن بود که بسبب آب دادن ستوران جوی خراب شود صاحب جوی تواند که منع کند فاما آبی که در کوزه جمع کرده
مملوک آن کس است که در کوزه جمع کرده است و روا نبود که استفاده کند مگر باذن مالک کوزه و خم مسئله جوی
که غیر مملوک است کاویدن آن بر سلطان واجب است از بیت المال اگر در بیت المال هیچ نبود خلق را جبر کنند
برای حفر کردن مسئله جوی که مملوک است کاویدن آن بر مالک بود اگر از حفر امتناع آرد جبر کنند اگر جوی
مشترک است مونت کاویدن از بالا بر همه بود فاما اگر زمین یکی گذشت او بری شود از مونت کاویدن جوی
و مونت کاویدن جوی بر باقی ماندگان بود بقول ابی یوسف و محمد مونت حفر کردن بر همه بود از اول جوی تا آخر
مسئله برای شفعه حفر جوی واجب نیست مسئله اگر دعوی شرب بی زمین میکند جایز بود مسئله اگر جوی
... میان قومی در شرب آن اهل و بیه ... میکنند هر یکی را برابر اندازه زمین شرب بود و هیچکس
نتواند که از آن جوی جوی دیگر بکافد و یا آسیا بران شرب نصب کند یا دلو نهد یا پلی کنند و یا دهانه آن
جوی فراخ کند و نیز یکی هیچ نتواند که فرصت بر روزها کند بعد از آنکه قسمت بحاله کردن و از آن جوی بر
یکی ناله کرده است که چون ناله زمین خود را آب میدهد و اگر یکی شریک زمین دیگر دارد که آن زمین را ازین جوی
جوی شرب نیست و میخواهد که شرب خود را ازین جوی مشترک چون زمین برد نتواند مگر برضای همه شرکا
شرب میراث شود و اگر وصیت کرد که بعینی شرب منفعت گیرد جایز بود مسئله فروختن و بخشیدن شرب
جایز نبود مسئله اگر زمین خود را آب بر کرد در زمین همسایه رسید و نم شد و یا زمین همسایه غرق شد ضامن
نشود کتاب صد و هفتاد و چهارم فی الاشربه شراب عبارة از مست کننده مسئله شرابهای حرام چهار است یکی
خمر است و آن شیره انگور است که خام نهند تا بجوشد و سخت شود و کف اندازد و بقول ابی یوسف و محمد کف
شرط نیست و ازین شراب اندک و بسیار حرام است و دوم شراب مثلث است و آن شراب است که طبخ کنند تا از دو

حصه کمتر برود و سیوم شراب سکر است آن و آب خرما تر غیر مطبوخ است و چهارم نقیع
الزبیب غیر مطبوخ که مویز گرفته باشد و این سه شراب نیز حرام است اگر بجوشد و سخت شود
و حرمت آن سه شراب کمتر است از حرمت خمر تا اگر خمر را حلال گوید کافر شود بخلاف ...
این هر سه کافر نشوند مسئله شراب حلال چهار است یکی نبیذ خرما و نبیذ مویز اگر اندک طبخ کنند اگرچه
سخت شود بشرطی که بیاشامند و مست نکند و لهو و طرب نبود و دوم شرابی که از خرما و مویز
مخلوط سازند و سیوم شرابی که از انگبین و یا از انجیر یا از گندم و یا از جو یا از جواری بود مطبوخ
و غیر مطبوخ بود و چهارم شیره انگور که طبخ کنند تا دو حصه برود و سیوم حصه بماند و بقول شافعی و مالک و
محمد رحمهم الله علیه حرام است مسئله حلال است نیز ساختن درد و دبا و حنتم و مزفت و نقیر و این اوندهای
شرابست مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بنفس خود سرکه شود یا سرکه کرده شد و چیزی در انداخته باشند
بسبب که شده است مسئله خوردن درد خمر و منفعت گرفتن و امتشاط کردن به و مکروه است مسئله
بخوردن درد خمر با مستی حد نزنند و بقول شافعی رحمه حد بزنند کتاب صد و هفتاد و پنجم فی الصید مسئله شکار
کردن بسگ و باز یا بجوارح دیگر اگر معلوم باشد درست بود و شکار کردن شاهین و باشه و چرخ
و یوز اگر معلوم اند درست بود و تعلیم سگ آنست که سه بار از صید نخورد و تعلیم باز آنست که چون
بخوانی باز آید مسئله نام خدا تعالی گفتن در وقت فرستادن سگ و باز و شاهین و در وقت تیر
انداختن بجای شکاری شرط است و نیز جراحت کردن سگ و غیر آن در هر سه موضع که یاد کرده اند از صید
شرط است مسئله اگر بازی از صید خورد باقی خوردن حلال بود اگر سگ و یوز خورد حرام بود مسئله اگر صید
را زنده یافت و ذبح نکند اگر ذبح نکرد و بمرد حرام بود مسئله اگر سگ و یا غیر آن شکار را خفه کرد و جراحت
نکرد و یا سگ غیر معلم یا سگ معلم شریک شد یا سگ مغ یا سگ مسلمان شریک شد با سگی که بر و نام خدای تعالی
بعمد نگفته باشد یا سگی که بر او نام خدای گفته اند شریک شد درین مسایل صید الذی حرام بود مسئله
اگر مسلمانی سگ را ارسال کرد و مجوسی بانگ زد و تحریض کرد و سگ نیز مستر خمر شد یعنی سگ اظهار
طلب زیاده کرد و صید گرفت خوردن حلال بود و اگر مجوسی ارسال کرد و مسلمان بانگ زد و تحریض کرد و سگ

به تحریض مسلمان در طلب صید زیاده کرد حرام بود اگر هیچ کس سگ را ارسال نکرد و مسلمانی زجر کرد
و و منزجر شد و صید گرفت حلال بود مسئله اگر بجانب صید تیر انداخت و تسمیه گفت بوقت
تیر انداختن و برسیدن تیر صید مجروح شد حلال بود و اگر زنده یافت ذبح کند اگر ذبح نکرد و قدرة
بر ذبح داشت و بمرد حرام بود اگر تیر بصید رسید و صید غایب شد و او در طلب صید بود تا مرده یافت
حلال بود و اگر از طلب او نشست یعنی از طلب ترک آورد بعده مرده یافت حرام بود مسئله اگر
تیر بر صید فرستاد و بعد از رسیدن تیر صید در آب افتاد و یا بر سقف یا بر کوه افتاد از آنجا بر زمین
افتاد حرام بود اگر اول زمین افتاد حلال بود اگر کر بشکاری به ... رسید یا غلوله کمان بشکاری رسید
و بمرد حرام بود اگر تیر بشکار فرستاد و عضوی از شکاری برید صید حلال بود و عضوی حرام و بقول
شافعی عضوی نیز حلال بود و اگر تیر شکار را بسه حصه کرد و بیشتر با بریده است تمام ... نشد
دیگر تیر فرستاد و بکشت و صید دوم را بود حلال باشد اگر اول صید را سست کرد اول را بود و صید حرام شود
و دوم ضامن شود برای اول قیمت صید را چراکه بسبب جراحت نقصان شده است مسئله
شکار کردن بر چیزی که گوشت او حلال است یا نیست جایز بود کتاب صد و هفتاد و ششم
فی الرهن رهن عبارة از حبس کردن چیزی است برای حقی که استیفاء آن حق از وی ممکن بود
چنانکه وام مسئله رهن لازم شود با ایجاب قبول و قبض بقول مالک رهن لازم شود با ایجاب قبول
بی قبض مسئله چون مرتهن رهن را محوز و مفرغ و متمیز قبض کرد یعنی قسمت شده است و فارغ
از املاک راهن قبض کرد رهن لازم شود در ضمان او در آید بقول شافعی رهن امانت است
مسئله تخلیه در رهن و بیع حکم قبض دارد مسئله پیش از قبض راهن مخیر است تواند که از رهن رجوع
کند و رهن مضمون است بدانچه کمتر است از قیمت و از دین تا اگر رهن هلاک شد و قیمت آن
مثل دین است بحکم شرع دین خود را استیفا کرده باشد و اگر قیمت رهن زیاده از دین است مرتهن
مقدار دین خود استیفا کرده باشد و زاید امانت بود و اگر قیمت رهن کمتر از دین است مرتهن
مقدار دین استیفا کرده باشد و زیادة بر راهن رجوع کند مسئله مرتهن تواند که راهن را مطالبه

کند بدین و تواند که راهن را حبس کند مسئله چون مرتهن از راهن طلب دین کرد بفرماید تا اول تسلیم دین کند
بعده را قبض کند مسئله رهن بدست مرتهن است تمکین نکند رهن را برای فروختن تا دین ادا نکند
و چون ادا دین کند رهن پیر راهن تسلیم کند مسئله روا نباشد مرتهن از رهن انتفاع بگیرد بخدمت
فرمودن یا بسبب ساکن شدن یا به پوشیدن یا باجارة دادن و یا بتجارت دادن مسئله مرتهن رهن
را نگاه دارد و بنفس خود و زن و فرزند و خدمتکار او که در عیال او باشند و اگر بجز این دیگر محافظت
رهن ... و یا نزد دیگری امانت داد ضامن شود و اگر رهن را تعدی کرد قیمت رهن را ضامن
شود مسئله اجرت خانه که رهن را در نگاه دارد و اجرت نگاه دارنده بر مرتهن واجب شود و اجرت
چرانیده مرهون و نفقه مرهون و خراج زمین مرهون بر راهن واجب شود باب صد و هفتاد و هفتم ما یجوز
ارتهانه و الارتهان و ما لا یجوز به مسئله رهن مشاع جایز نیست و بقول شافعی رحمه الله جایز است
مسئله رهن کردن میوه که بر درخت است جز درخت و رهن کشت بغیر زمین و رهن زمین و رهن درختی
که در زمین است جز زمین و رهن کردن آزاد و مدبر و مکاتب و ام ولد جایز نبود و همچنین اگر
کالا را امانت می نهند و بدان رهن بستانند جایز نبود مسئله رهن بدرک و مبیع باطل است
رهن جایز نیست مگر بدین اگرچه دین موعود بود تا اگر گفت که این کالا بدست تو رهن کردم تا هزار
درم وام دهد و رهن بدست مرتهن هلاک شد بمقابله هزار درم هلاک شود مسئله جایز است رهن کردن
براس مال سلم و یا ثمن و یا بمسلم فیه بهلاک آن استیفا بود و بقول زفر رحمة الله جایز نبود مسئله
اگر پدر بنده پسر صغیر را بوام خود رهن کرد جایز بود و بروایتی از ابی یوسف و زفر رحمهما جایز نبود مسئله
رهن کردن زر و نقود و مکیل و موزون جایز بود اگر این اشیا بجنس رهن کرد و هلاک شد بقدر آن دین
ساقط شود و جودة را اعتبار نیست و بقول ابی یوسف محمد رحمهما مرتهن قیمت مرهون بخلاف جنس
ضامن شود و ... رهن باشد بجای آن مرهون مسئله اگر بنده را فروخت بشرط آنکه مشتری کالا
معین را برای ثمن بنده رهن دهد و مشتری رهن نمیکند جبر نکنند ولیکن بایع تواند که بیع را فسخ کند
مگر که مشتری ثمن را در حال ادا کند و یا قیمت آن کالا که رهن طلب کرده است بدست بایع رهن کند

درین هر دو صورت بایع نتواند که بیع فسخ کند و بقول زفر مشتری را جبر کنند تا آن کالا را رهن کند مسـ
اگر مشتری بایع را گفت که این جامه را نگاه دار تا آنکه بها بتو بدهم این جامه رهن شود و بقول زفر رهن
نشود مسـ اگر دو بنده را بهزار درم است و حصه یک بنده با نصد درم کرد نتواند که یک بنده را بگیرد و پنجصد درم
و تا پانصد درم دیگر ادا کند چنانکه در بیع یعنی اگر دو بنده چنانکه در بیع یعنی اگر دو بنده را بهزار درم و
قیمت ایشان را برابر است و پانصد درم گذارد نتواند که یک بنده را قبض کند تا باقی ثمن ادا نکند
مسـ اگر کالا را بدست دو کس رهن کرد جایز بود و تمام کالا بدست هر یکی رهن بود و هر یکی بقدر حصه
او ضمان واجب شود و اگر وام یکی گذارد تمام کالا بدست مرتهن دوم رهن بود مسـ اگر بنده بدست
مردی است و دو مرد دعوی میکنند هر یکی میگوید ذوالید را که این بنده بدست من بهزار درم
رهن کرده من قبض کرده بودم و هر دو اقامت بینه کردند بینه هر دو باطل شود اگر زید بمرد
و بنده بدست دو کس است و هر یک بینه اقامت کردند بر رهن و قبض بدست هر یکی نصف
بنده رهن بود بمقابله حق هر یکی والله اعلم کتاب صد و ... والرهن یوضع علی ید العدل کتاب
مسـ اگر راهن و مرتهن هر دو اتفاق کردند بر آنکه بدست مردی عدل باشد جایز بود و هیچ یکی نتوانند
که از وی بستانند و اگر هلاک شد در ضمان مرتهن هلاک شود مسـ اگر راهن مرتهن را و یا عدل و یا غیر
ایشان را وکیل کرد تا بوقت حلول اجل رهن را بفروشد درست بود و اگر وکیل وکالت در عقد
رهن شرط کرده اند بعزل راهن وکیل معزول نشود و بموت راهن و مرتهن وکیل معزول نشود وکیل
تواند که مرهون را بغیبت ورثه راهن بفروشد و بمردن وکیل وکالت باطل شود مسـ راهن نتواند
که مرهون را بفروشد مگر برضاء مرتهن و مرتهن نیز نتواند که مرهون را بفروشد برضاء راهن مسـ اگر
مهلت تمام شد و راهن غایب است و وکیل امتناع آورد از بیع رهن وکیل را جبر کنند بر بیع مرهون
و همچنین اگر مدعا علیه برای جواب دعوی وکیلی گرفت و موکل غایب شد وکیل را جبر کنند تا جواب
دعوی گوید مسـ اگر زمین رهن را فروخت و بهای آن بمرتهن داد و رهن بمستحق برد و مشتری

ایشان را تضمین کرد راهن مخیر بود یا راهن را بقیمت آن تضمین کند و یا مرتهن را به بها و راهن تضمین
کند مسـ اگر بنده مرهون بدست مرتهن بمرد بعده مستحقی استحقاق ثابت داشت و راهن را تضمین
کرد بقیمت این بنده بمقابله وام مرده باشد اگر مرتهن را تضمین کرد بقیمت آن بنده مرتهن رجوع کنند
بر راهن بقیمت آن بنده و بدین باب ... و هم فی تصرف الراهن والجنایة علی و علی مسـ اگر راهن
رهن فروخت بی اذن مرتهن بیع موقوف بود بر اجازه مرتهن اگر مرتهن اجازه کرد جایز بود و اگر راهن
وام مرتهن را ادا کرد هم بیع جایز بود و بقول ابی یوسف رحمة الله علیه بیع راهن در رهن ساقط است مسـ
اگر راهن بنده مرهون را آزاد کرد آزاد شود و بقول شافعی رحمه الله اگر آزاد کننده درویش است آزاد نشود لیکن
دین حال بود است در حال مطالبه کنند و اگر موجل است قیمت بنده از وی بگیرد و بجای آن بنده رهن بود
اگر معتق درویش بود بنده سعایت کند در آنچه کمتر است از قیمت و از دین و بدانچه سعایت کرد رجوع کند
بر مولی مسـ اگر راهن رهن را تلف کرد حکم او همچو آزاد کردن راهن است بنده مرهون را و اگر بیگانه راهن دارد
هلاک کرد مرتهن خصم بود در تاوان کردن پس مرتهن تاوان بستاند از وی قیمت رهن و آن رهن بود بدست
مرتهن مسـ اگر مرتهن رهن را براهن عاریت داد و راهن قبض کرد از ضمان مرتهن بیرون آید تا و اگر بدست
راهن هلاک شود از دین هیچ ساقط نشود و چون راهن رهن بمرتهن رد کرد در ضمان مرتهن در آید مسـ
مرتهن باذن راهن رهن با جنبی داد بعاریت و یا راهن باذن مرتهن رهن را با جنبی عاریت داد تا دا
ساقط شود و هر یکی تواند که رهن را باز آرد همچنان رهن کند مسـ اگر از مردی جامه عاریت خواست تا رهن کند
درست باشد هر چند که خواهد رهن کند اگر مالک مقدار از وام یا جنبی یا بشهری تعیین کرد مستعیر بر خلاف
آن کرد مالک مخیر بود یا مستعیر را تضمین کند و عقد رهن میان مستعیر و میان مرتهن تمام شود و یا مرتهن را
تضمین کند و مرتهن رجوع کند بر راهن بدانچه ضمان داد بوام اگر مستعیر موافقت کرد و جامه مرهون بدست
مرتهن هلاک شد مرتهن وام خود استیفا کرده باشد و مالک مستعیر را تضمین کند بدان مقدار کز دین ساقط
شده است اگر مالک جامه مرهون را از رهن میکشید و دین بگذارد مرتهن نتواند که جامه را از مالک باز دارد مسـ
اگر راهن یا مرتهن بر رهن جنایتی کرد ضمان واجب شود و اگر رهن جنایتی بر راهن و یا بر مرتهن و یا بر مال

اشان بدو بتا خیر بود مسـ اگر بنده را رهن کرد بهزار درم موجل و قیمت بنده هزار درم است بعده قیمت
بنده نقصان شد و بصد درم باز آمد و مردی این بنده را بکشت و صد درم تاوان داد و مهلت
تمام شد پس مرتهن آن صد درم را قبض کند از جهت حق خود و بر راهن هیچ چیزی رجوع نکند
و اگر مرتهن با مر راهن بنده را بصد درم فروخت صد درم از جهت رهن خود قبض کند و نهصد درم بر راهن
رجوع کند اگر این بنده مرهون را بنده دیگری که قیمت او صد درم است بکشت و آن بنده را دفع کردند راهن
این بنده بتمام دین باز خرد و بقول محمد راهن مخیر است یا بنده را بتمام دین باز خرد یا این بنده مرهون
را ... بدل وام بمرتهن مسـ و بقول زفر این بنده رهن باشد بصد درم مسـ اگر راهن
بمرد وصی او رهن را بفروشد و وام بگذارد و اگر راهن وصی نکرد قاضی وصی را نصب کند و بفرماید
تا رهن را بفروشد و وام بگذارد فصل اگر شیره را قیمت او ده درم است بده درم رهن کرد و این شیره
خمر شد بعده سرکه شد بدست مرتهن و ده درم می ارزد و این سرکه بدان ده درم رهن بود مسـ اگر
گوسفند مرد که قیمت او ده درم است بده درم و این گوسفند بمرد پوست او را دباغت
کردند و پوست بعده از دباغت یکدرم می ارزد پوست بیکدرم در گرو بود مسـ آنچه در رهن زیادة
شود چون فرزند و میوه و شیر و صوف همه مالک راهن بود و این زیادة با اصل رهن بود و بقول شافعی رحمه الله
مالک رحمه الله زیادة رهن بود مسـ اگر زیادة هلاک شد از دین هیچ ساقط نشود و اگر اصل هلاک شود و زیادة
ماند اگر راهن باز خرد آنچه حصه اوست از دین بدهد و زیادة باز خرد و دین را قیمت کنند بر قیمت زیادة روز
باز خریدن و بر قیمت اصل روز قبض پس آنچه بمقابله اصل بود ساقط شود و از دین و آنچه بمقابله زیاده
بود واجب آید و زیاده را بدان باز خرد مسـ زیادة در رهن جایز بود تا اگر جامه را بده درم رهن کرد و قیمت
آن جامه ده درم است بعده رهن جامه دیگری نیز بدان ده درم رهن کرد هر دو جامه رهن شود مسـ زیادة در
دین جایز نبود تا اگر بنده را بهزار درم رهن کرد بعده صد درم دیگر وام ستد بدانچه این بنده بهزار و صد درم
رهن باشد جایز نبود و بنده بهزار درم رهن بود و بقول ابی یوسف رحمة الله علیه زیاده در دین جایز بود و
بقول زفر و شافعی رحمهم الله زیادة در رهن و در دین جایز نبود مسـ اگر بنده را بهزار درم گرو کرد بعده
بنده دیگر بمرتهن

بنده دیگر بمرتهن بداد تا بجای آن بنده اول این بود که قیمت هر یکی هزار درم است بنده اول که رهن بود
تا مرتهن بنده اول را براهن رد کند و مرتهن در بنده دوم امین بود تا آنگاه که بنده دوم را بجای بنده
اول کند والله اعلم باب ما یوجب القصاص وما لا یوجبه فی الجنایات در قتل عمد قصاص واجب شود و کشنده بزهکار شود و عمد آن است
که بسلاح و آنچه مانند سلاح است در تفریق اجزا چنانکه چوب تیز و سنگ تیز قصد زند و یا به پوست بشکند
و یا بآتش بسوزد و از شافعی رحمه الله دو قول است یکی آنست که به بعده قصاص واجب شود فاما ولی تواند که بی رضا
قاتل دیت اختیار کند و دوم قول آنست که در قتل عمد قصاص یا دیت است هر کدام ولی اختیار
کند معین شود و در عمد الکفارة نیست و بقول شافعی در عمد الکفارة واجب است مسـ بعفو اولیا
قصاص ساقط شود مسـ در شبه عمد الکفارة و بزه بر قاتل و دیت مغلظه بر عاقله واجب است و قصاص واجب
نشود و شبه عمد آنست که بقصد زند بچیزی که سلاح نبود و نه قایم مقام سلاح بود و بقول ابی یوسف
و محمد شبه عمد آنست بچیزی زند بقصد که غالب است که بدان کشته نشود و بقول شافعی شبه
عمد معلوم نیست و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی اگر بسنگی و چوبی بزرگ بکشت عمد بود و قصاص
واجب آید و در قتل خطا کفارة بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود و قتل خطا آنست که بر شخصی
تیر فرستاد و بگمان آنکه صید است و یا حربی است و او مسلمان بود و یا ذمی بود و یا بر هدف تیر
فرستاد و بآدمی رسید و آنچه قایم مقام خطا است آنست که مردی خفته افتاد بر مردی و بکشت او را
مسـ و در قتل بسبب دیت بر عاقله واجب شود و قتل آنست که چاهی در غیر ملک حفر کند و یا سنگی
در غیر ملک بنهد و در قتل بسبب کفارة واجب نشود و در قتل عمد و شبه عمد و قتل خطا کشنده از میراث
مقتول محروم شود و در قتل بسبب قاتل از میراث مقتول محروم نشود مسـ آنچه در نفس شبه عمد است
آن در مادون النفس یعنی در اعضای عمد بود کتاب ... فی ما یوجب القود و ما لا
یوجبه مسـ اگر مقتول کسی است که خون او همیشه محفوظ است بر کشنده قصاص واجب شود

استیفاء قصاص نکند مگر به تیغ و بقول شافعی اگر بطریق غیر مشروع کشت چنانکه خمر خورانید و
بسبب آن بمرد به تیغ قصاص کنند و اگر بطریق دیگر کشته است همچنان بکشند چنانکه اگر دست یکی برید
و بسبب آن بمرد دست قاطع ببرند اگر بمرد و الا بگردن بکشند اگر غرق و یا خفه کرد و یا سوخته باشد بقول
او همچنان کنند مسئله اگر مکاتبی عمدا کشته شد و وفا بدل کتابت بگذاشت و هیچ وارث نداشت مگر مولی
و یا وارثی بگذاشت و وفا بدل کتابت نگذاشت بر قاتل قصاص واجب آید در هر دو صورة و بقول
محمد رحمه الله قصاص واجب نشود مسئله اگر وفا بدل کتابت گذاشت و وارث غیر از مولی گذاشت واجب
نشود مسئله اگر بنده مرهون کشته شد قصاص نکنند تا راهن و مرتهن جمع نشوند مسئله اگر ولی معتوه
کشته شد پدر معتوه تواند که استیفاء قصاص کند و یا صلح کند و نتواند که عفو کند و قاضی هم در حق معتوه
حکم پدر دارد و وصی در مسئله معتوه جز صلح نتواند مسئله صبی همچو معتوه است درین مسئله اگر شخصی کشته شد
و اورا اولیاء صغار و کبار اند کبار تواند که استیفا کنند قصاص را پیش از آنکه صغار ببلوغ رسند و
بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله کبار نتوانند که پیش از بلوغ صغار قصاص کنند مسئله اگر بر شخصی کلند زد
و بکشت اگر تیزی کلند بوی رسیده است قصاص واجب شود و اگر چوب رسیده است دیت واجب شود
الکل مسئله اگر شخصی را غرق یا خفه کرد قصاص واجب نشود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله و شافعی
قصاص واجب شود مسئله اگر مردی را بقصد جراحت کرد و بدان سبب صاحب فراش شد و بمرد قصاص
واجب شود مسئله اگر مردی خود را جراحت کرد و زید اورا نیز جراحت کرد و شیر و مار اورا نیز بگزید و بمرد
بر زید ثلث دیت واجب آید مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیغ کشید برای کشتن کشتن او واجب شود و
در کشنده هیچ واجب نشود مسئله اگر زید بر عمرو سلاح کشید برای کشتن بشب یا بروز و در شهر و یا در بیابان
و عمرو زید را کشت بر عمرو هیچ واجب نشود و اگر زید بر عمرو در شب و بروز عصا برآورد و عمرو زید را کشت عمرو را بکشند
و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله عمرو را نکشند و اگر عصا برآورد در غیر شهر بر مردی پس آن مرد کشت اورا بعمد

قصاص

قصاص واجب نشود مسئله اگر دیوانه یا کودک بر زید سلاح برآورد و زید اورا بکشت بعمد او دیت او واجب شود در مال
قاتل و بقول شافعی هیچ واجب نیاید و اگر صبی بر غیری تیغ کشید پس او صبی را کشت دیت واجب نشود
مسئله اگر دابه بر زید حمله کرد و زید دابه را بکشت بر زید هیچ واجب نشود و بقول شافعی هیچ و ابو یوسف رحمه الله قیمت
دابه را ضامن شود مسئله اگر زید بر عمرو سلاح زد و باز گشت و دیگری زید را کشت پس قاتل را بکشند مسئله اگر زید در خانه
عمرو درآمد و مال عمرو زید بیرون آورد و عمرو تعاقب کرد و زید را کشت بر عمرو هیچ واجب نیاید باب صد و بیست و دوم فی
القصاص فیما دون النفس اگر زید دست عمرو را بقصد برید دست زید ببرند از بند دست اگرچه دست عمرو بزرگ
تر بود و همچنین اگر زید پای عمرو بقصد برید پای زید از بند پای ببرند همچنین اگر زید نرمه بینی یا نرمه گوش عمرو
برید نرمه گوش و نرمه بینی زید ببرند مسئله اگر زید بر چشم عمرو زد و بینائی او برفت و چشم قائم است قصاص واجب
شود پس آئینه را گرم کنند بر چشم دوم زید پنبه تر نهند و آئینه گرم کرده برابر چشم زید بدارند تا بینائی چشم وی
برود و اگر چشم برکنند قصاص واجب نیاید مسئله در دندان قصاص واجب شود اگرچه دندان یکی بزرگ تر از دیگری
بود مسئله در هر جنایتی که مماثله مستحق شود قصاص واجب شود در استخوان قصاص واجب نیست مسئله
در میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضا قصاص واجب نشود تا اگر مردی دست زنی برید
و یا زن دست مردی برید و یا بنده دست آزاد برید و یا آزاد دست بنده برید درین مسائل قصاص واجب نشود
و همچنین اگر بنده دست بنده برید قصاص واجب نشود و بقول شافعی رحمه الله در جمیع مسائل قصاص واجب
شود مگر در حرمی که دست و پای بنده برید درین صورة قصاص نکنند مسئله اگر مسلمانی دست پای کافری برید
یا کافر دست پای کافری برید قصاص کنند مسئله اگر زید دست عمرو از نصف ساعد برید و یا در شکم عمرو جراحت
کرد و عمرو نیکو شد قصاص واجب نشود مسئله در زبان و ذکر قصاص نیست مگر که ذکر از حشفه ببرید درین
صورة قصاص واجب شود مسئله اگر زید دست صحیح عمرو برید و دست زید شل است و یا انگشتان دست
کم اند و یا زید بر سر عمرو زخم کرد و سر عمرو از سر زید بزرگ تر است و آن زخم تمام سر عمرو گرفته است و درین مقدار
زخم سر زید را تمام فرا نگیرد و در هر دو مسائل عمرو مخیر بود یا دست معیب زید ببرند و سر زید بمقدار آن
زخم کنند و چیزی دیگر نستانند و یا ارش کامل بستانند مسئله اگر قاتل با اولیاء مقتول صلح کردند بر مالی قصاص

باب

مسئله

ساقط شود و مال در حال لازم در آید مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند و این آزاد و مولی بنده یکی را
فرمودند تا از قصاص ایشان بهزار درم صلح کنند و او صلح کرد بالف درم بر آزاد واجب آید و پانصد درم
بر مولی واجب آید مسئله اگر یکی از اولیاء مقتول از نصیب خود بر عوضی صلح کرد یا نصیب خود عفو کرد
و حق دیگران از قصاص بعکس ساقط شود و نصیب ایشان از دیت واجب آید مسئله اگر جماعتی
یکی را کشتند همه را بکشند و اگر یک مرد جماعت را بکشت و اولیاء ایشان حاضر شدند و کشنده را
برای همه بکشند و بکشتن او قصاص همه استیفا شود مسئله اگر یکی از اولیاء کشتگان حاضر شد
برای او بکشند و حق دیگران ساقط شود چنانکه بمردن کشنده حق مقتول ساقط شود و بقول شافعی اگر
جماعتی را بترتیب کشته است برای اول بکشند و برای دیگران دیت واجب شود و اگر بیکبار کشته
است قرعه اندازد و هرکه نام او قرعه بیرون آید برای او قصاص کنند برای دیگران دیت واجب آید
مسئله اگر دو مرد دست یک مرد ببرند بیکبار قصاص واجب نشود و نصف دیت بر هر دو لازم شود
و بقول شافعی دست هر دو ببرند مسئله اگر یک مرد دست راست دو مرد ببرید و هر دو حاضر شدند
توانند که دست راست او ببرند و نصف دیت بستانند و میان خود مناصفه قسمت کنند اگر یکبار
یا بتعاقب بریده باشد و اگر یکی حاضر شد دست او ببرید برای دوم نصف دیت واجب شود و بقول
شافعی اگر یکبار بریده است قرعه اندازد و نام هرکه قرعه بیرون آید برای او ببرید و برای دوم ارش
واجب شود و اگر بتعاقب بریده است برای اول ببرند و برای دوم ارش واجب شود مسئله اگر بسری
مردی را بقصد تیر فرستاد و بوی رسید و از وی بگذشت و بدیگری نیز رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص
کنند و برای دوم بر عاقله کشنده دیت واجب شود مسئله اگر بنده بقتلی عمدا اقرار کرد قصاص کنند
و بقول زفر اقرار جایز نبود مسئله اگر دست یکی برید بعد بکشت بهر وجه مواخذه باشد اگرچه هر دو
فعل بقصد باشند و یا هر دو بخطا باشد و یا یکی بعمد و یا یکی بخطا و میان بریدن و کشتن نیکو شده
باشد و یا نشده باشد مگر در صورتی که هر دو بخطا باشد و میان ایشان بهتر نشده باشد درین صورة
یک دیت واجب آید اگر میان هر دو فعل به شده باشد هر فعلی که علاحده معتبر بود پس اگر هر دو فعل

بقصد باشد

بقصد باشد ولی مقتول را هم قطع رسد و هم قتل اگر هر دو فعل به خطا باشند و میان ایشان به شده بود
یک نیمه دیت واجب شود و اگر قطع بقصد بود و قتل بخطا در قطع قصاص واجب شود و در قتل دیت
واجب آید تا اگر قطع بخطا بود و قتل بقصد در قطع نصف دیت واجب آید در قتل قصاص اگر میان هر
دو فعل به شود اگر یکی بقصد و دوم بخطا هر فعلی را علاحده اعتبار کنند و خطا دیت واجب آید و در عمدا قصاص
واجب شود اگر هر دو فعل بقصد باشند و میان هر دو نیکو نشده بود ولی مقتول مخیر بود یا دست ببرد بعده
بکشد و یا بکشتن بسنده کند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله بکشند و نبرند مسئله اگر یکی را صد تازیانه زد از نود
نیکو شد و از سبب ده تازیانه بمرد یک دیت واجب آید از سبب نود تازیانه هیچ واجب نیامد مسئله اگر دست
زید عمدا ببرید و زید از قطع عفو کرد و هم بدان سبب بمرد بر قاطع دیت واجب آید در مال او و اگر از سبب قطع و از
آنچه از وی حادث شود عفو کرد و یا از جنایت عفو کرد و هم بدان سبب بمرد هیچ واجب نیامد و بقول ابی یوسف و محمد
رحمهما الله عفو از قطع از نفس بود و اگر عفو از قطع خطا باشد از ثلث مال معتبر بود و اگر از عمدا بود از کل مال معتبر بود مسئله
اگر زنی دست مردی بقصد برید و آن مرد این زن را نکاح کرد و مهر او همین دیت گردانید بعده مرد از آن را
مهر مثل رسید و دیت در مال زن واجب شود و اگر قطع بخطا بود دیت بر عاقله زن واجب شود و اگر
این زن را نکاح کرد بدین دیت و بر آنچه ازین سبب حادث شود و یا مهر او این جنایت گردید از آن سبب
بمرد زن را مهر مثل رسید و بر زن هیچ واجب نشود در قطع عمدا و اگر قطع بخطا بود از عاقله مهر مثل
بردارند و بر عاقله را بود ثلث آنچه گذشته است بحکم وصیت مسئله اگر زید دست عمرو برید و حکم قصاص
دست زید ببرید و عمرو بسبب بریدن دست بمرد زید را بکشند و بقول ابی یوسف نکشند مسئله اگر ولی مقتول
دست بر قاتل برید بعده عفو کرد پس بمرد دست دیت واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله هیچ واجب نیاید
کتاب صد و هشتاد و سیم فی الشهادة فی القتل اگر مردی کشته شد و اورا دو برادر است یکی حاضر بود
و دوم غایب حاضر بینه اقامت کرد بر کشته شدن برادر گواهی بشنوند و قصاص نکنند و لیکن قاتل
را حبس کنند و چون پس غایب حاضر شود اعادة بینه بر حاضر واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله
اعادة بینه واجب نشود مسئله اگر درین مسئله قتل خطا بود و یا بدین الشان را واجی یافته بوده است

کتاب

بر شخصی و حاضر نتیجه و اقامت کرد با حق غایب اعاده بینه بالاتفاق واجب نشود و اگر قاتل بینه اقامت کرد
غایب عفو کرده است بینه مسموع بود قصاص نکنند و همچنین اگر بنده میان دو مرد مشترک بود و این بنده را
کسی بکشت و یکی از این دو مولا غایب است و قاتل بینه اقامت کرد که مولی غایب عفو کرده است
درین صورت نیز قصاص نکنند مسئله اگر اولیا مقتول سه تن اند و دو ولی بر ولی سیوم گواهی میدهند که او
عفو کرده است گواهی ایشان باطل بود و پس اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد دیت بر قاتل واجب شود
و میان هر سه ولی بسه حصه قسمت شود و اگر تکذیب کرد این دو ولی را هیچ نرسد و برای ولی سیوم ثلث
دیت بر قاتل شود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید عمرو را بسلاح لقصد زده است و عمرو بوسته صاحب فراش
بوده است تا بمرد بر زید قصاص واجب است اگر یک گواه گواهی داد که روز پنجشنبه کشته است و دوم
گواه گواهی داد که روز جمعه کشته است و یا یک گواه گواهی داد که در فلان شهر کشته شده است دوم گواهی داد
که در شهر دیگر کشته است و یا گواهان در آلت اختلاف کردند و یا یکی گواهی داد که بعصا کشته است و دوم میگوید
که نمی دانم که بچه چیز کشته است و دوم میگوید که نمی دانم که بچه چیز کشته است در جمیع صورة گواهی باطل بود
و اگر دو گواهی گواهی دادند که او کشته است فاما نمیدانم که بچه چیز کشته است و دیت واجب شود اگر دو
مرد اقرار کردند و هر یکی میگوید که زید را من کشته ام و ولی قتل میگوید که شما هر دو کشته اید تواند که هر دو را بکشند
و اگر دو گواه گواهی دادند که زید را عمرو کشته است و دو گواه گواهی دادند که زید را بکر کشته است و ولی میگوید
که هر دو کشته اند هر دو گواهی باطل بود کتاب صدر [illegible] فی اعتبار حالة القتل معتبر در حق ضمان
حالة تیر فرستادن است اگر مسلمی را تیر فرستاد و پیش از رسیدن تیر مرتد شد نعوذ بالله منها بعده تیر بوی
رسید و بدان سبب بمرد دیت برای ورثه واجب آید و بقول ابی یوسف هیچ واجب نباید مسئله اگر سوی
مرتد و یا حربی تیر فرستاد بعد از اسلام آورده تیر بوی رسید و بدان سبب بمرد بالاتفاق هیچ واجب نباید مسئله
اگر بنده تیر فرستاد و بعد از آن آزاد شد تیر بوی رسید و بدان سبب بمرد بر تیر فرستنده قیمت بنده
برای مولی او واجب است و بقول محمد رحمهما زیادتی قیمت بنده که پیش از تیر رسیدن قیمت بنده
که پیش از تیر فرستاده باشد بر بنده قیمت آنچه زیاده بود
بمنه هم رام

همان واجب آید مسئله اگر مردی را سنگسار کردند حکم شده است و مردی بر و سنگ فرستاد
و یکی از این گواهان رجوع کرد سنگ بوی رسید و بدان سبب بمرد بر سنگ فرستنده هیچ واجب نباید
مسئله اگر مسلمانی بر صید تیر فرستاد بعد از ارتداد او نعوذ بالله منها تیر بصید رسید و بر رسیدن تیر مجروح شد
و بمرد حلال بود خوردن صید اگر کافری بجانب صید تیر فرستاد و بعد از اسلام آوردن او تیر بصید رسید مجروح شد
و بمرد حلال نبود اگر مردی حلال بر صید تیر فرستاد بعده احرام بست او بعد تیر رسید و هیچ واجب نباید
و اگر محرمی سوی صید تیر فرستاد بعد از حلال شدن او تیر بصید رسید بر او جزا واجب نشود کتاب
صدر [illegible] فی دیات خون بها در شبه عمد از شتر است چنانکه بیست و پنج شتر یک ساله است و پنج
دو ساله و بیست و پنج شتر سه ساله و بیست و پنج شتر چهار ساله و بقول محمد رحمه و شافعی سی شتر سه ساله
و سی شتر چهار ساله و چهل و پنج شتر پنج ساله که در شکم ایشان بچه باشد مسئله تغلیظ نیست
مگر در شتر و دیت در خطا صد شتر است بر پنج نوع بیست شتر یک ساله از نر و بیست شتر یک ساله
از ماده و بیست شتر دو ساله و بیست سه ساله و بیست شتر چهار ساله و دیت خطا از زر هزار دینار
و از نقره ده هزار درم و بقول شافعی از نقره دوازده هزار درم مسئله کفارة شبه عمد و خطا چنانچه
در نص قرآن مذکور است بنده مومن یعنی آزاد کردن بنده اگر قدرت نباشد صیام شهرین متتابعین بدارد
فاما طعام درین دو کفارة جایز نیست فاما آزاد کردن کودکی که در شکم مادر بود ازین دو کفارة جایز
نیست و آزاد کردن شیرخواره که مادر و پدر او مسلمان بود جایز نیست مسئله دیت زن
نیم دیت مرد است در نفس و در اطراف مسئله دیت مسلمان و ذمی برابر است مسئله در بریدن مارن
بینی و زبان و ذکر و حشفه و در رفتن عقل و شنوایی و بینایی و در رفتن حس بوییدن و حس چشیدن
و در ستردن موی ریش اگر بر نیاید و در ستردن موی سر اگر بر نیاید و در دو چشم و دو لب و دو ابرو و دو
پای و دو گوش و دو خصیه و دو پستان زن دیت واجب آید و در یکی از اینها نیمی دیت واجب آید
و بقول شافعی و مالک در ستردن موی ریش و موی سر و دو ابرو حکومت عدل واجب آید
در یک [illegible] چشم دیت واجب شود و در یک پلک ربع دیت واجب آید مسئله در انگشتی از ا

انگشتان دست و پای دیه حصه از دیت واجب شود و در یک ~~بند~~ از انگشتی که در وی سه بند است
و در بریدن یک بند سیوم حصه از دیت انگشت واجب آید و در انگشتی که دو بند است در بریدن یکی نیمه
دیت انگشت واجب آید در هر دندانی پنج شتر و یا پانصد درم واجب است مسئله در عضوی که منفعت
او برود دیت آن عضو واجب شود چنانچه اگر بر دست و یا بر چشم بکوبد تا دست شل شود و بینایی چشم او
برود و العلامه کتاب صدر [illegible] و منشم فی الشجاج مسئله در موضحه پنجم حصه از دیت واجب شود
و موضحه آنست که استخوان سر پیدا کند مسئله در هاشمه دهم حصه دیت واجب شود و آن زخم است که استخوان
سر بشکند مسئله در منقله عشر و نصف عشر دیت واجب است و آن جراحتی که استخوان را بعد از شکستن
نقل کند فصل فی الآمة مسئله و در آمه سیم حصه دیت واجب شود و آن جراحتی است در سر که بدماغ رسیده است
و در جائفه ثلث دیت واجب شود و آن جراحتی است در شکم و اگر در شکم سوراخ کرد و بجانب پشت رسید
دو جائفه بود و دو ثلث دیت واجب شود مسئله در حارصه و دامعه و دامیه و باضعه و متلاحمه و سمحاق حکومت
عدل واجب آید و حارصه آنست که پوست سر تراشیدن خون بیرون نیارد و دامعه آنست که خون را پیدا
کند و دامیه آنست که خون روان کند و باضعه آنست که پوست سر را ببرد و متلاحمه آنست که گوشت را ببرد
و سمحاق آنست که به پوستی تنک رسد که در میان گوشت و استخوانست مسئله در غیر موضحه قصاص نیست
و در انگشتان دست نصف دیت واجب آید و اگر انگشتان پای بکف بریده شد نصف دیت واجب شود و کف
تبع انگشتان است اگر انگشت با نصف ساعد بریده شد انگشتان پای کف نصف دیت واجب شود و در نصف
ساعد حکومت عدل واجب آید مسئله اگر کف برید و در وی یک انگشت و یا دو انگشت است اگر یک انگشت است
عشر دیت واجب آید و اگر دو انگشت است خمس دیت واجب آید و در هیچ کف هیچ واجب نباید و بقول ابی
یوسف و محمد رحمهما در حکومت عدل و دیت انگشت هر کدام بیشتر بود همان واجب آید مسئله در انگشت
زایده و در چشم و زبان و ذکر کودک که صحت آن بنظر و حرکت و سخن معلوم نبود حکومت عدل واجب آید
و بقول شافعی در چشم و زبان و ذکر کودک دیت کامل واجب آید مسئله اگر مردی را زخم زد و عقل و یا موی سر
او برفت دیت واجب آید و ارش موضحه در دیت داخل بود و بقول زفر داخل نبود دیت با ارش موضحه
(۱۴)

با ارش موضحه واجب آید و بقول ابی یوسف در دیت شنوایی و سخن ارش موضحه داخل شود
اگر مردی در سر زخم کرد جراحت موضحه کرد هر دو چشم او برفت و یا انگشت او برید و انگشت دیگر شل شد
و یا بند اول از انگشت برید و باقی انگشت شل شد و یا تمام دیگر انگشت شل شد و یا نیم دندان شکست
و باقی دندان سیاه شد درین مسائل قصاص واجب نشود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما در موضحه قصاص
واجب آید مسئله اگر دندان یکی برکند و بجای آن دندان دیگر برآید ارش دندان ساقط شود و بقول
ابی یوسف و محمد رحمهما ساقط نشود مسئله اگر زید دندان عمرو برکند و عمرو نیز دندان زید بقصاص برکند
و دندان عمرو برآمد و دندان زید پانصد درم واجب آید مسئله اگر مردی را در سر زخم کرد و گوشت برآمد و اثر زخم
باقی نماند یا مردی را مجروح کرد جراحت نیکو شد و اثر جراحت رفت ارش واجب نباید و بقول ابی یوسف
ارش درد واجب آید و آن حکومت عدل است و بقول محمد رحمهما اجرت طبیب و بهای دارو واجب آید
مسئله در جراحت قصاص نکنند تا نیکو نشود و بقول شافعی در حال قصاص واجب آید مسئله هر عمدی که
در و قصاص نیست چنانچه پدر عمداً پسر خود را کشت دیت او در مال قاتل واجب آید و همچنین هر ارشی
که بسبب اقرار و یا بسبب صلح واجب شد کم از نصف عشر بود در مال قاتل واجب آید مسئله عمد صبی
و مجنون بمنزله خطا است و دیت بر عاقله ایشان واجب آید که اگر به پانصد درم برسید اگر کم از پانصد درم بود
در مال ایشان واجب شود و بقتل صبی و مجنون بسبب قتل کفارة واجب نباید و صبی و مجنون بسبب
قتل از میراث مقتول محروم نشود و بقول شافعی قصد کودک و دیوانه قصد است و بر ایشان کفارة واجب
آید فصل فی الجنین مسئله اگر بر شکم زنی بزد و از شکم او بچه مرده افتاد غره بر وی واجب شود و آن نصف
عشر دیت است و اگر بچه زنده افتاد و بمرد دیت واجب آمد اگر بچه مرده افتاد بعده مادر او بمرد دیت و غره
واجب اگر اول زن بمرد بعده بچه افتاد بجز دیگر دیت چیز واجب نباید و بقول شافعی غره کودک نیز واجب آید
مسئله آنچه درین بچه واجب شود میراث شود و ضارب میراث نه برد تا اگر مردی بر زن خود بر شکم بزد و از وی
زن پسری مرده افتاد بر عاقله پدر غره واجب شود و پدر میراث نبرد ازین غره مسئله اگر شکم کنیزک افکند
اگر نر است نصف عشر قیمت او در حالت حیات واجب آمد اگر ماده است عشر قیمت واجب نباید و بقول

شافعي عشر بموجب قيمت مادر واجب آيد مسئله اگر مولی بعد از زدن کنیزک بچه را آزاد کرد بعده
بچه از شکم او افتاد بسبب زدن او بچه بمرد بنگرند اگر زنده بودی قیمت او چه مقدار بودی همان
مقدار واجب آید مسئله در بچه که از شکم افتد کفارت بر ضارب واجب نباشد و بقول شافعي واجب
آید مسئله اگر زن دارو بخورد و یا معالجت کرد تا بچه از شکم بینداز و بچه افتاد درین صورت عاقله زن
غره این بچه ضامن شوند اگر بی دستوری شوهر کرده باشد اگر بدستوری شوهر کرده باشد هیچ ضامن

کتاب حدود هشتاد و هشتم فی ما یحدثه الرجل فی الطریق اگر مردی بسوی شارع عام روزنی یا ناودان کتاب
یا جرصی کشید یا دوکانی برآورد هر یکی از مردمان تواند که دور کنند مسئله در شارع عام تصرف
جایز نیست مگر که بدان تصرف خلقان را زیان نرسد و در کوچه سر لیست تصرف جایز نبود مگر باذن اهل آن کوچه
مسئله اگر ناودان و غیر آن افتاد و کسی هلاک شد دیت او بر عاقله صاحب ناودان بود و همچنین
اگر در شارع عام جایی بکند و یا سنگی نهد و بدان سبب آدمی یا چهارپایه هلاک شود دیت بر عاقله
او واجب شود و تاوان چهارپایه در مال چاه کننده و سنگ نهنده واجب شود مسئله اگر مردی باذن
سلطان در شارع عام جایی آب ریز کرده و کسی بدان سبب هلاک شد ضامن نشود اگر در ملک
خود جایی بود و یا سنگی نهاد و شخصی بسبب آن هلاک شد ضامن نشود مسئله اگر کسی در شارع عام بنهاد
یا بلی کرد بی دستوری امام و مردی و مردی بدان تقصد بگذشت و هلاک شد ضمان بدان واجب نباید
مسئله اگر مردی در راه چیزی برداشت و بر آدمی افتاد و آدمی هلاک شد ضامن نشود اگر در راه ردا
پوشید و بر کسی افتاد هلاک کرد ضامن نشود مسئله اگر در مسجد گروهی قندیل آویخت از اهل آن مسجد
و بوریا انداخت و یا سنگ ریزه نهاد و بسبب آن هیچ هلاک شد ضامن نشود و اگر از اهل آن محلت
نیست ضامن شود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله ضامن نشود مسئله اگر در مسجد محلت از اهل محلت
نشسته بسبب او کسی هلاک شد ضامن شود اگر بیرون نماز بود اگر در نماز بوده باشد ضامن نشود
و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله در هر دو حال ضامن نشود فصل فی الحایط المایل اگر دیواری فصل
بجانب شارع عام میل کرد و مسلمانی و یا ذمی فرو آوردن دیوار طلب کرد و مدتی که قدرة بر فرو

واگر دو

آوردن داشت فرو نیاورد بسبب آن دیوار نفس کسی یا مال او هلاک شد صاحب دیوار
ضامن شود اگر دیواری مایل برآورد هر چیزی که بافتادن او هلاک شد ضامن شود آنکه کسی از و طلب کرده باشد
مسئله اگر دیواری سوی سرای کسی میل کرد ولایت مطالبه فرو دآوردن از صاحب دیوار صاحب سرای را بود
تا اگر صاحب سرای او را مهلت داد و یا بری کرد این جایز بود بخلاف آنکه اگر دیواری سوی شارع عام
میل کرد قاضی و یا کسی که طلب مطالبه کرده است و گواه گرفته او را مهلت دهد جایز نبود مسئله اگر دیواری است
میان پنج کس بر یکی از بنجکس گواه گرفتند و مطالبه کردند تا دیوار فرود آرد بعده دیوار بر مردی افتاد خمس
دیت ضامن شود مسئله اگر سرای است میان سه کس یکی از ایشان درین سرای جایی حفر کرد و یا دیواری
برآورد بی دستوری شریکان دیگر و بدان سبب مردی هلاک شد آنکس که چاه حفر کرده یا دیوار برآورد
سیوم حصه از دیت ضامن شود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله نصف دیت ضامن شود کتاب صد و هشتاد کتاب
هشتم فی جنایة البهیمة والجنایة علیها و غیر ذالک اگر دابه چیزی را بر بپای و یا بزیر دست آرد
و یا بسر یا ببیرون یا بلگام زدن هلاک کند راکب ضامن شود اگر دابه او در راه استاند بسبب دم یا پای
زدن چیزی را هلاک کند راکب ضامن شود مسئله اگر بدست و یا بپای دابه سنگ ریزه و یا خسته خرما بر مردی
رسید و یا گردی و یا سنگی خورد برانگیخت و چشم کسی را کشید ضامن نشود و اگر سنگ بزرگ بود ضامن شود
مسئله اگر دابه در راه سرگین بول کرد در حالت رفتن و بدان سبب کسی هلاک شد ضامن نشود و همچنین اگر
برای بول و سرگین کردن دابه را در راه ایستانید و بدان سبب کسی هلاک شد ضامن نشود و اگر دابه را در راه
بغیر این حاجت ایستانید و دابه سرگین و بول کرد کسی بدین سبب هلاک شد ضامن شود مسئله
بر ضامن شود سایق و قاید یعنی راننده و کشنده نیز ضامن شود و بر راکب کفاره واجب آید و بر سایق و
قاید کفارت واجب نباید مسئله اگر دو سوار و دو پیاده بر یکدیگر زدند و هر دو هلاک شدند عاقله هر یکی را تمام دیت
ضامن شود و بقول شافعي و زفر بر عاقله یکی نصف دیت واجب شود مسئله اگر دابه را براند و زین دابه
بر بر افتاد و هلاک کرد سایق ضامن شود اگر قطار اشتر را کشید و از پس یک شتر آدمی را برآورد و بکشت بر عاقله
قاید دیت واجب آید اگر قاید درین مسئله سایق نیز باشد بر هر دو دیت واجب آمد و اگر مردی بر قطار اشتر را

سبب و قاید را معلوم نبود و این شتر مردی را زیر پا آورد و بکشت بر عاقله قاید دیت واجب آمد
و عاقله قاید بدان دیت بر عاقله رابطه رجوع کنند مسئله مردی دابه را بجای بلوان کرد و همو براند
و این دابه کسی را در حال هلاک کرد این راننده ضامن شود و اگر بنده را رها کرد و براند و بر خورد چیزی را
هلاک کرد این بنده ضامن نشود و همچنین اگر باز را و سگ را فرستاد و سایق او نبود و سگ چیزی را
هلاک کرد ضامن شود و بروایتی از ابی یوسف در جمیع مسایل ضامن نشود مسئله اگر دابه مالی و یا آدمی را
بشب یا روز هلاک صاحب دابه را ضامن نشود الخ مسئله اگر مردی گوسفند قصاب را چشم کند نقصان را
ضامن شود مسئله در چشم گاو و خر ربع قیمت واجب آمد اگر چشم دراز گوش و استر و اسب کشید ربع
قیمت واجب آمد و بقول شافعي درین مسایل نیز ضمان نقصان واجب آمد کتاب صد و هشتاد کتاب
و نهم فی الجنایة [illegible] المملوک والجنایة علیه اگر مملوک بار جنایت کرد واجب شود مگر یکبار دفع
کردن اگر محل دفع کردن بود اگر محل دفع نبود واجب نشود مگر یک قیمت اگر بنده شخصی جنایت کرد
بخطا مولی مخیر بود یا بنده را دفع کند و ولی جنایت مالک شود و یا ارش دهد و بنده را باز خرد اگر مولی
فدا داد و بنده باز خرید بنده جنایت دیگر کرد و حکم جنایت دوم حکم جنایت اولی بود یعنی مولی مخیر بود در دفع
و فدا مسئله اگر بنده دو جنایت کرد مولی مخیر بود خواه بنده را بهر دو جنایت دفع کند و یا دو ارش دهد و بنده را
باز خرد مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد بعد از جنایت و مولی را جنایت بنده معلوم نبود مولی ضامن شود آنچه
کمتر است از قیمت بنده و از ارش جنایت و اگر مولی را جنایت بنده معلوم بود بعد آزاد کرد ارش جنایت
بر مولی واجب شود و همچنین اگر مولی بنده را بعد از علم بجنایت فروخت ارش جنایت بر مولی واجب شود
مسئله اگر مولی بنده را گفت اگر فلان بکشی ترا آزاد کنم و بنده او را بکشت دیت این مقتول بر مولی لازم
آید و بقول زفر قیمت بنده بر مولی واجب شود و همچنین اگر گفت اگر فلان را زخم کنی یا بر فلان تیر فرستی
تو آزادی و بنده همچنان کرد ارش آن بر مولی واجب آمد مسئله اگر بنده آزادی را بقصد برید و مولی بنده را
دفع کرد و آن دست بریده این بنده را آزاد کرد بعده هم بدان سبب بمرد بنده صلح باشد بدان جنایت
اگر دست بریده این بنده را آزاد نکرد و بنده را بمولی رد کند و اولیاء مقتول بنده بکشند یا عفو کنند مسئله

اگر بنده ماذون

اگر بنده ماذون مدیون جنایت کرد بخطا و مولی او را آزاد کرد و جنایت او معلوم نداشت بر مولی
دو قیمت واجب شود یکی برای رب دین و یک قیمت برای ولی جنایت مسئله اگر مولی کنیزک را اذن کرد
تجارت و این کنیزک از کسی وام بستد بعده فرزند آورد این کنیزک را با فرزند برای وام بفروشند اگر این کنیزک
جنایت کرد بعده فرزند آورد کنیزک را مولی جنایت دفع کند و فرزند او دفع نکند مسئله اگر بنده را کسی برد که مولی
او را آزاد کرده است و این بنده ولی زید را کشت بخطا بر بنده و مولی برای زید هیچ واجب نشود مسئله اگر بنده را مولی
آزاد کرد و این بنده مردی را بگوید که برادر تو کشتم بخطا و من بنده بودم و او بگوید که تو آزادی بالاجماع قول بنده
معتبر بود مسئله اگر مولی کنیزک را آزاد کرد بعده گفت که دست تو بریده ام تو کنیزک من بوده و کنیزک گفت بعد
آزاد کردن بریده قول کنیزک معتبر بود و همچنین اگر بگوید که فلان کالا از تو ستده ام و تو کنیزک من بوده و کنیزک
گفت که بعد از آن آزاد کردن ستده قول کنیزک معتبر بود فاما اگر گفت چندین اجرت از تو ستده ام و تو کنیزک و تو
کنیزک من بودی یا گفت ترا وطی کردم و تو کنیزک من بودی و او گفت هر دو چیز بعد از آزادی کردی قول مولی
معتبر بود مسئله اگر بنده مجور کودک آزاد را فرمود بکشتن مردی و کودک او را بکشت دیت این مقتول بر عاقله صبی
واجب آید و همچنین اگر بنده مجور بنده را فرمود بکشتن دو مرد مولی کشنده مخاطب بود بدفع بنده و یا بفدا مسئله
اگر بنده دو مرد را بقصد کشت و هر یکی را دو ولی ست و یکی از ولی عفو کردند مولی بنده نیم بنده بدان دو ولی دیگر که عفو نکردند
و یا ده هزار درم باز خرد مسئله اگر این بنده یکی را بعمد و دوم را بخطا کشت و هر یکی را دو ولی ست و یکی ولی مقتول
بعمد را عفو کرد اگر مولی بنده را باز خرد ده هزار درم بدهد و ولی مقتول بخطا پنج هزار درم بیک ولی مقتول بعمد را دهد و یا بنده
را بدین دفع کند و بنده میان ایشان اثلاث بود دو حصه دو ولی مقتول بخطا را و یک ولی مقتول بعمد را بود
که عفو نکرده است و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله بنده میان ایشان ارباع بود سه ربع دو ولی مقتول بخطا را
و یک ربع ولی مقتول عمدا غیر عافی را بود مسئله اگر بنده است مشترک میان دو کس این بنده قریب ایشان را کشت و یکی
ازین دو مولی عفو کرد کل دم باطل شود و بقول ابی یوسف قرار که علما مولی عافی نصف نصیب خود بغیر عافی دهد
یا دفع کند یا ربع دیت و یا باز خرد مسئله اگر شخصی بنده دیگر را بخطا کشت بر قاتل قیمت بنده واجب شود اگر قیمت
بنده مقتول به ده هزار درم رسد و زیاده از آن ست ده هزار کم از ده درم دهد و بقول ابی یوسف و شافعي رحمهما الله قیمت

بنده واجب آید اگرچه زیاده از دیت بود مسئله اگر کنیزک شخصی را بخطا کشت و قیمت کنیزک پنج هزار درم است
تمام قیمت کم از ده هزار درم واجب آید مسئله اگر بنده شخصی غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد قیمت بنده
مغصوب بر غاصب واجب آید اگرچه زیاده از دیت بود مسئله آنچه مقدار است از دیت بر همان مقدار است
از قیمت بنده تا اگر دست بنده را ببرید بحساب قیمت بنده او واجب آید مسئله اگر دست بنده را ببرید مولی بنده آزاد کرد
و آن قطع سرایت کرد و بنده بسبب آن بمرد و این بنده ورثه دارد بجز مولی قصاص نکنند و الا قصاص کنند و بقول
ابی یوسف رحمة الله علیه درین مسئله قصاص واجب نیست و بر قاطع ارش دیت واجب آید مسئله اگر دو بنده خود را گفت
یکی از شما آزاد و کسی این هر دو بنده را جراحت کرد بعده مولی عتق در یکی بیان کرد ارش هر دو بنده مولی را بود مسئله
اگر شخصی دو چشم بنده کشید مولی مخیر بود یا بنده بدو دهد و تمام قیمت بستاند یا بنده را نگاه دارد و هیچ نستاند
و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله علیهما یا بنده را بدو دهد و تمام قیمت بستاند یا بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت
بستاند و بقول شافعی رحمة الله بنده را نگاه دارد و تمام قیمت بستاند مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت
کرد مولی ضامن شود با آنچه کمتر است از قیمت و از ارش اگر مولی قیمت داد بحکم باز این مدبر یا ام ولد جنایت
دیگر کرد ولی جنایت دوم با ولی جنایت اولی شریک بود در آنچه او را رسیده است از ارش و اگر مولی
بی حکم قاضی قیمت بولی جنایت اولی داده است ولی جنایت دوم مخیر بود یا اتباع مولی کند یا اتباع ولی جنایت
اولی کند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما ولی جنایت اولی را [illegible] باب صد و هشتاد و نهم فی غصب العبد
والمدبر والصبی والجنایت فی ذالک مسئله اگر مولی دست بنده ببرید بعده کسی این بنده غصب کرد
و این بنده بسبب بریدن دست بمرد غاصب قیمت بنده مقطوع ضامن شود مسئله اگر شخصی بنده را غصب کرد بعده مولی
دست این بنده خود را بدست غاصب ببرید و بنده بسبب او بمرد بر غاصب هیچ واجب نشود مسئله اگر بنده محجور
بنده محجور دیگر را غصب کرد و مغصوب بدست غاصب بمرد بنده غاصب ضامن نشود مسئله اگر مدبری از نزدیک غاصب
جنایت کرد بعده مدبر بر مولی رد شد و نزدیک مولی نیز جنایت کرد مولی ضامن شود قیمت بنده مدبر
برای هر دو را و بنصف قیمت رجوع کند بر غاصب و آنرا بولی جنایت اولی دفع کند و بار دوم
رجوع کند بدان نصف قیمت بر غاصب و این نصف همو را بود اگر مدبر اول جنایت کرد نزدیک

مولی بعده نزدیک

مولی بعده نزدیک غاصب جنایت کرد و بنده بولی جنایت هر دو دفع کند تا میان ایشان مناصفه باشد
و نصف قیمت بنده رجوع کند بر غاصب و آنرا دفع کند بولی جنایت ولی بار دوم رجوع کند و بدان
نصف قیمت بر غاصب و بقول محمد رحمة الله بنصف قیمت رجوع کند بر غاصب و این مولی را بود
اگر مدبر اول جنایت نزدیک مولی کرد بعده نزدیک غاصب جنایت کرد بر مولی قیمت مدبر واجب
و میان هر دو ولی جنایت مناصفه باشد بعده مولی بنصف قیمت مدبر بر غاصب رجوع کند
و آنرا بولی جنایت اولی دهد بعده دیگر رجوع نکند بنصف قیمت بر غاصب باتفاق پس درین مسائل
حکم بنده چون حکم بنده مدبر است مگر درین صورة مولی بنده را دفع کند و در صورة مدبر مولی قیمت بنده را دفع
کند مسئله اگر زید مدبر عمر را دو بار غصب کرد و هر دو بار مدبر نزدیک غاصب جنایت کرد قیمت مدبر بر مولی واجب
آید برای ولی هر دو جنایت و میان ایشان مناصفه باشد و مولی رجوع کند بر غاصب بقیمت مدبر و نصف آنرا
بولی جنایت اولی دفع کند باز رجوع کند بر غاصب بنصف قیمت مدبر و از آن بگیرد مسئله اگر شخصی کودک
را غصب کرد و در دست غاصب بمرد ناگاه و یا بسبب تب غاصب ضامن نشود اگر بسبب صاعقه و یا بسبب گزیدن مار بمرد
دیت بر عاقله غاصب واجب آید مسئله اگر بدست صبی بنده ودیعت نهاد و کودک این بنده را بکشت
قیمت این بنده بر عاقله کودک واجب آید و اگر بدست کودک طعامی امانت نهادند و این کودک طعام را بخورد
تاوان بر کودک واجب نیاید و بقول ابی یوسف و شافعی رحمهم تاوان بنده و طعام بر کودک واجب آید
باب صد و نودم فی القسامت مسئله اگر کشته را در محلی یافتند و کشنده او معلوم نیست پنجاه کس از
اهل محلت که ولی مقتول اختیار کند سوگند دهد بخدا که ما نکشته ایم او را و کشنده او را نمی دانیم اگر
سوگند خوردند دیت این مقتول بر اهل محلت واجب آید و ولی مقتول را سوگند نه دهند و بقول شافعی
اگر میان مقتول و میان اهل محلت عداوة باشد و یک عدل و یا جماعتی غیر عدل شهادت داده باشند بر آنکه
اهل محلت کشته اند او را و یا مقتول خون آلوده باشد و نشان کشتن بر وی باشد مدعی پنجاه سوگند خورد
اگر سوگند خورد که ایشان بخطا کشته اند دیت بر ایشان واجب آید و اگر سوگند خورد که بقصد کشته اند بقول
او بر اهل محلت قصاص واجب شود و بقول دیت واجب شود و اگر مدعی از سوگند نکول آورد اهل

محلت را سوگند دهند اگر سوگند خوردند بری شوند اگر نکول آوردند بقول قصاص شود و بقول از دیت واجب شود
و بقول مالک رح اگر دعوی عمدا بود حکم قصاص کند مسئله اگر اهل محلت کم از پنجاه باشند سوگند بر ایشان
مکرر کنند تا پنجاه سوگند تمام شود مسئله بر کودک و دیوانه و زن و بنده سوگند واجب نشود مسئله اگر مردی مرده
در محلی یافتند و اثر جراحت ندارد بر اهل محلت نه سوگند واجب شود و نه دیت و همچنین اگر مرده در محلتی
یافتند و خون از بینی یا از دهن یا از دبر میرود بر اهل محلت سوگند و دیت واجب نشود اگر خون از چشم
یا از گوش میرود سوگند و دیت بر اهل محلت واجب شود مسئله اگر کشته را بر دابه یافتند و شخصی آن
دابه را میراند و یا میکشید و یا بر دابه سوار است دیت این مقتول بر عاقله او بود مسئله اگر دابه میان دو
دیه بود و در وی کشته است سوگند و دیت بر اهل دهی واجب شود که نزدیک تر است بدین دابه مسئله اگر کشته را در
سرای شخصی یافتند سوگند بر صاحب سرای واجب شود و دیت بر عاقله او بود مسئله سوگند و دیت بر اهل خطه باشد
نه بر ساکنان محلت و نه بر مستاجران و نه بر مشتریان و اگر از اهل خطه هیچکس نمانده باشد سوگند و دیت بر خریداران
بود و بقول ابی یوسف ساکنان و فرزندان در سوگند و دیت شریک باشند مسئله اگر کشته را در سرای
مشترک یافتند که شرکت ایشان بر تفاوت است یک شریک نصف دارد و یک شریک ثلث دارد و شریک
سیوم را باقی دیت بر عدد روس قسمت کنند مسئله مردی سرای را خرید و پیش از قبض کشته را درین سرای
یافت سوگند و دیت بر عاقله بایع بود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما بر عاقله کسی که در بیع شرط خیار بوده است دیت بر عاقله
قابض بود و بقول ابی یوسف و محمد رح بر کسی که مالک شود اگر کشته را در سرای یافتند دیت بر عاقله قابض لازم
نشود یا گواهان گواهی ندهند که این ملک قابض است مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر ملاحان و بر کسانی که
در کشتی سوار اند سوگند لازم شود مسئله اگر کشته را در مسجد محلت یافتند سوگند بر اهل محلت واجب آید مسئله و اگر
کشته را در مسجد جامع یا در شارع عام یافتند سوگند بر هیچکس واجب نشود و دیت بر بیت المال بود مسئله اگر کشته را در
بیابان یا در میان جوی فرات یافتند که آب میرفت که نه ملک احدی بود باشد و سوگند و دیت بر هیچکس واجب نشود و بقول
در مسئله دوم سوگند و دیت بر دیهی که نزدیک تر باشد واجب شود مسئله اگر کشته در کرانه جوی خشک یافتند سوگند
و دیت بر دیهی که نزدیک تر است واجب آید مسئله اگر ولی مقتول بر کسی از اهل محلت نیست دعوی کرد سوگند

و دیت از اهل آن

و دیت از اهل آن محلت ساقط شود اگر ولی بر یکی معین از اهل محلت دعوی میکند و دیت از اهل محلت
ساقط نشود مسئله اگر قومی با تیغ رسیدند و از کشته کشته کردند سوگند و دیت بر اهل محله بود مگر ولی بر ایشان
میکند یا بر یکی معین از ایشان دعوی کند درین صورة بر اهل محلت و بر ایشان هیچ واجب نشود تا بینه
اقامت نکند مسئله کسی که او را سوگند میدهد و میگوید که زید کشته است او را سوگند بخدا که من نکشته ام
و او را بجز زید کشنده دیگر را نمیدانم مسئله اگر بعضی اهل محلت گواهی میدهند بر یکی ازین محلت بعضی
بر یکی از محلت دیگر گواهی ایشان باطل بود باب صد و نود و دوم فی المعاقل معاقل جمع معقله است و معقله
عبارت از دیت است مسئله بر دیتی که بنفس قتل واجب شود بر عاقله واجب شود عاقله اهل دیوان اند
اگر قاتل از اهل دیوان بود از عطایا ایشان دیت بستانند در سه سال و اگر عطایا ایشان بیشتر از سه سال بیرون
میاید هم از عطایا بستانند و بقول شافعی دیت بر قرابتان واجب آید مسئله اگر کشنده از اهل دیوان نباشد
عاقله قبیله او باشد بر قبیله دیت قسمت کنند در سه سال هر سال از هر یکی زیاده از یک درم و از یک درم و ثلث
و یا یکهان درم بستانند و پس از مدة سه سال زیاده از چهار درم از هیچ کس نستانند اگر دیت بر قبیله قسمت کردند و دیت تمام
نشد قبیله او نزدیکتر و یکی از ایشان بوده باشد ضم کنند و باقی دیت از آن قبیله ستانند و کشنده با عاقله در قسمت
دیت در آید نصیب بر ترتیب عصبات و بقول شافعی بر قاتل از دیت هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق
قبیله مولی او بود مسئله عاقله مولی و مولاة مولی و قبیله او بود و قبیله مولی دیت دهد مسئله جنایت بنده و جنایت عمد
و آنچه بصلح و با قرار لازم شود عاقله ندهند مگر که در اقرار تصدیق کنند مسئله اگر آزادی و بنده جنایت کرد بخطا بر عاقله
او واجب شود و بقول شافعی بر جانی واجب شود باب صد و نود و سیوم فی الوصایات وصیت عبارة از تملیک است
مضاف بوقتی که بعد از مرگ بود مسئله وصیت مستحب است و بزیادة از ثلث مال درست نیست و وصیت برای
کشنده جائز نیست مگر باجازة ورثه و بقول شافعی درست است و بقول ابو یوسف رح درست نیست اگرچه
ورثه اجازة کنند مسئله وصیت برای وارث خود جائز نیست مگر باجازة ورثه مسئله اگر مسلمانی برای ذمی
و یا ذمی برای مسلمانی وصیت کرد وصیت درست باشد و قبول وصیت بعد از موة معتبر است تا اگر موصی له وصیت را
در حیات او رد کرد و بعد از موة او قبول کرد جائز بود مسئله مستحب است که کم از ثلث مال وصیت کند و مال

وصیت بقبول موصی له ملک موصی نشود مگر که موصی له بعد از موت موصی پیش از قبول بمیرد درین صورة
موصی به در ملک وارث موصی له در آید و قبول وصیت برای ملک درین صورة شرط نیست مسئله اگر
وصیت کننده مدیون است و دین جمیع ترکه مستغرق است وصیت جایز نبود مسئله وصیت کودک
جایز نیست اگرچه بعد از ادراک بمیرد و بقول شافعی رحمه الله وصیت در خیرات درست است مسئله وصیت
مکاتب درست نیست اگرچه وفا بدل کتابت گذاشته مسئله وصیت برای حمل زنی و وصیت بحمل
کنیزک برای کسی درست است اگر در هر دو صورة کم از شش ماه فرزند آورد از وقت وصیت و بخشیدن
برای حمل جایز نبود مسئله اگر کنیزک وصیت کرد و برای شخصی مگر آن کنیزک وصیت کنیزک و استثنا
جایز حمل بود مسئله جایز است که وصیت کننده رجوع کند از وصیت بقول چنانکه گوید رجوع کردم
ازین وصیت و یا بفعل چنانکه وصی آن کالا را بفروشد و یا بخشید بدیگری و یا جامه وصیت کرد
بعده موصی به برید و یا گوسفند وصیت کرد و بعد ذبح کرد او را مسئله منکر شدن از وصیت نمیشود رجوع باشد
کتاب صد و نود و چهار فی الوصیة بثلث المال اگر یکی را بثلث مال وصیت کرد و دیگری را نیز بثلث مال وصیت
کرد و ورثه اجازه نکردند یک ثلث مال میان هر دو مناصفه باشد مسئله اگر برای زید وصیت بثلث مال برد
و برای عمر بسدس مال و ورثه اجازه نکردند ثلث مال میان زید و عمر سه حصه شود دو حصه از ثلث زید
و یک حصه از ثلث عمر برد مسئله اگر برای زید بکل مال وصیت کرد و برای عمر بثلث و ورثه اجازه نکردند ثلث
مال میان مناصفه باشد و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله ثلث چهار سهم کنند سه سهم زید را دهند و یک سهم عمر را
برای کسی بیشتر از ثلث مال وصیت کرده است او را فرسید نکنند مگر در سه ثلث مگر در محابات ثلث محابات و ثلث
محابات و سعایت و دراهم مرسله صورة محابات آن است که شخصی در مرض موت بنده که قیمت او دو هزار و صد درم
بدست زید بصد درم فروخت و بنده هزار درم محابات کرد و بدست عمر بنده که قیمت او یکهزار و صد درم است
بصد درم فروخت و یکهزار محابات کرد و برد بجز این دو بنده مال دیگری نگذاشت و ورثه اجازه نکردند محابات
در یکهزار درم درست باشد و میان زید و عمر سه سهم شود پس از زید یکهزار و سیصد و سی و سه درم و ثلث درم ستانند
و ششصد و شصت و شش درم و ثلثان درم برو بگذارند و از عمر ششصد و شصت و شش درم و دو ثلث درم
ستانند

کتاب صد و نود و چهارم

باز ستانند و سیصد و سی و سه درم و ثلث درم برو بگذارند و صورة سعایت آن است که مردی دو بنده دارد یکی
را سالم نام است قیمت او دو هزار درم است و بنده دوم را غانم نام است قیمت او یکهزار درم است و بجز این دو بنده مال
دیگر ندارد و در مرض موت هر دو بنده را آزاد کرد پس در سه هزار عتق کرد و در یکهزار درست است پس سالم در یکهزار و سیصد و سی و سه درم
و ثلث درم سعایت کند برای ورثه و ششصد و شصت و شش درم و دو حصه درم ازوی ساقط شود و غانم در ششصد و شصت
و سی درم و ثلثان درم برای ورثه سعایت کند و سیصد و سی و سه درم و ثلث درم ازوی ساقط شود و صورة دراهم مرسله
آن است که مردی سه هزار درم دارد و در مرض موت دو هزار درم برای زید وصیت کرد و هزار درم برای عمر وصیت کرد و بجز
سه هزار درم مال دیگر نداشت وصیت در یکهزار درم درست باشد پس زید را ششصد و شصت و شش درم و ثلثان درم دهند این
و عمر را سیصد و سی و سه درم و ثلث درم دهند مسئله اگر وصیت برای زید بنصیب پسر خود وصیت باطل است و اگر بمثل نصیب
پسر خود کرد جایز بود مسئله پس اگر وصیت کننده را دو پسر باشند موصی له را سیوم حصه دهند مسئله اگر وصیت کرد برای
زید بسهم از مال خود یا بجزوی از مال خود بیان آن بدست ورثه باشد هر چند که خواهند بدهند مسئله اگر گفت سدس مال
زید را باشد باز در آن مجلس و یا در مجلسی دیگر گفت که ثلث مال من زید را دهند پس زید را ثلث مال دهند و سدس درین
ثلث داخل بود مسئله اگر بثلث دراهم و یا بثلث گوسفندان برای زید وصیت کرد و ثلثان هلاک شد و این ثلث
باقی از دراهم و گوسفندان ثلث کل مال میشود پس تمام آنچه از دراهم و گوسفندان باقیست زید را دهند و بقول زفر رحمه الله
از ثلث باقی ثلث دهند مسئله اگر وی وصیت کرد بثلث جامهای خود برای زید و ثلثان جامه هلاک شد و یا یکی از سه بنده
یا یکی از سه سرای وصیت برای زید کرد و ثلثان سرای هلاک شد درین مسئله زید را ثلث باقی دهند مسئله اگر وصیت
کرد برای زید بهزار درم و او را دراهم عین است و دراهم دین است یعنی نقد دراهم و فت اور اگر از دراهم نقد
هزار درم ثلث میشود هزار درم نقد دهند و اگر نمی شود از نقد دهند هر چند که از دین حاصل شود ثلث آن بزید دهند تا هزار درم
تمام شود مسئله اگر وصیت کرد بثلث مال برای زید و عمر و عمر مرده است تمام ثلث زید را دهند مسئله اگر گفت ثلث مال
من زید را و عمر را باشد و عمر مرده است درین صورة زید را نصف ثلث دهند مسئله اگر بثلث مال وصیت کرد و هیچ مال ندارد بعده
مال حاصل کرد ثلثی که بوقت موت مالک بود واجب شود مسئله اگر سه امهات اولاد دارد و بثلث مال برای امهات اولاد خود وصیت
کرد و برای فقراء و مساکین درین مسئله ثلث مال را پنج سهم کنند سه سهم سه ام ولد را دهند هر یکی را یک سهم

و یک سهم بمساکین را دهند و بقول محمد رحمه الله بر هفت سهم قسمت کنند بفقرا دو سهم و بمساکین دو سهم
بامهات اولاد سه سهم مسئله اگر وصیت کرد بثلث مال برای زید و یا برای مساکین نصفی از ثلث
زید را دهند و نصف دیگری بمساکین مسئله اگر صد درم برای زید و صد درم برای عمر وصیت کرد دیگری را گفت
که ترا با زید و عمر شریک کردم بکیر را از هر صدی ثلث دهند مسئله اگر وصیت که برای زید چهار صد درم و برای عمر دو صد
درم بعده بکیر را گفت که ترا با ایشان شریک کردم بکیر را دهند نصف آنچه بزید رسد و نصف آنچه بعمر رسد مسئله اگر ورثه
خود را گفت که زید را بر من وام است و ایشان تصدیق کنید زید را از ثلث مال هر چه گوید تصدیق ایشان تا ثلث
مال بود اگر با این اقرار بوام در مرض موت وصیتها نیز کرد ثلث مال برای اصحاب وصیت جدا کنند و اصحاب را گویند
بدانچه خواهند مقرله را تصدیق کنند در وام و ثلثان مال برای ورثه جدا کنند و ورثه را گویند بدانچه خواهید این مقرله را
تصدیق کنید و چون اصحاب وصایا و ورثه دین بیان کردند پس آنچه اصحاب وصایا اقرار کردند ثلث آن بمقرله دهند و آنچه
ورثه بیان کردند دو ثلث آن بمقرله دهند و مقرله را مقدم دارند بعده آنچه از ثلث ماند اصحاب وصایا را دهند و
آنچه ورثه اقرار کردند ثلثان آن بمقرله دهند بعده آنچه ماند ثلثان مال که برای جدا کرده بودند بورثه دهند اگر مقرله
زیاده آنچه بیان کردند دعوی میکند بر یکی از ورثه و اصحاب وصایا سوگند دهند بر علم مسئله اگر برای بیگانه و برای
وارث وصیت کرد در حق بیگانه درست باشد و نصف آنچه وصیت کرده است بدو دهند و نصف دیگر ورثه را
بود و برای وارث وصیت باطل بود مسئله اگر گفت بدین جامه چندین وصیت کردم برای زید و بدین جامه
میانه وصیت کردم برای عمر و جامه بکیر وصیت کردم برای بکر و یک جامه هلاک شد و معلوم نیست که کدام
کدام بود و وارث هر یکی را میگوید آن جامه که حق تو بود هلاک شد وصیت باطل شود مگر که ورثه آن دو جامه باقی را
باصحاب وصایا تسلیم کنند و گویند که چنان خود قسمت کنید پس درین صورة وصیت جایز بود و صاحب جید را ازین دو جامه
دو ثلث جید دهند و صاحب جامه ردی را ازین دو جامه ردی دو ثلث وی دهند و صاحب جامه میانه از ثلث
جامه جید و ثلث جامه ردی دهند مسئله اگر سرایی است مشترک میان دو کس یک شریک وصیت کرد برای زید
یک خانه معین ازین سرائی و سرای را قسمت کردند و این خانه معین در نصیب وصیت کننده آمد بعد از موت او وا
خانه زید را بود و اگر این خانه در نصیب شریک دوم آمد و ورثه وصیت کننده مقدار آن خانه گز کنند و بزید دهند
و بقول محمد

و بقول محمد رحمه الله اگر این خانه معین در نصیب موصی افتاد نصف آن بزید دهند و اگر در نصیب شریک دوم افتاد
مقدار آن خانه از نصیب موصی بزید دهند و اگر در نصیب شریک دوم افتاد مقدار آن خانه از نصیب موصی بزید دهند
مسئله اگر یک شریک بخانه معین از سرای برای زید اقرار کرد درین صورة نیز همان حکم است که در وصیت بود
مسئله اگر وصیت کرد بهزار درم معین از مال دیگری و صاحب مال بعد از موت وصیت را اجازه کرد و هزار درم
بموصی له داد جایز بود و تواند که ندهد اگرچه اجازه کرده است مسئله اگر دو پسر ترکه پدر را قسمت کنند بعده یکی از ایشان
اقرار کرد که پدر ما برای زید بثلث مال وصیت کرده است این اقرار در ثلث نصیب او افتد و بقول زفر رحمه الله نصف
نصیب خود بدو دهند مسئله اگر زید وصیت کرد بکنیزک معین برای عمر و کنیزک بعد از موت زید پیش از قسمت فرزند آورد
و قیمت ایشان ثلث ترکه میشود مادر و فرزند هر دو بعمر دهند و اگر قیمت ایشان زیاده از ثلث ترکه میشود وصیت
در ثلث درست باشد اول ثلث آن تمام کنند اگر چیزی باقی بود از فرزند تمام کنند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله
از هر دو برابر دهند مسئله اگر زید برای پسر کافر خود و یا برای پسر خود که بنده شخصی است وصیت کرد در مرض موت
و پیش از موت زید پسر او اسلام آورد و یا بنده آزاد شد پیش از موت وصیت باطل بود و همچنین اگر پسر خود را در حالت
کفر و یا در حالت بندگی چیزی بخشید یا برای وی اقرار کرد بوام در مرض موت و پیش از موت پسر او اسلام آورد
و یا آزاد شد جایز نبود مسئله اگر شخصی جامه مانده و یا مفلوج و یا شل یا مسلول شد و این زحمت دراز کشید و
خوف کم شد بمنزله صحیح بود تا اگر درین حالت چیزی بخشید از کل مال جایز بود اگر بعد ازین صاحب
فراش گشت و بعد از چند روز بمرد درین صورة هبه او از ثلث مال معتبر بود کتاب صد و نود و پنجم فی العتق
فی المرض مسئله اگر بنده را در مرض موت آزاد کرد یا بفروخت و محابات کرد یا بخشید بر تصرف درست بود و از ثلث
مال معتبر بود و بمنزله وصیت بود و اگر ورثه اجازه کردند بعده سعایت نکنند اگر اول محابات کرد بعده
آزاد کرد و از ثلث مال برون نمی آید محابات اولی بود و اگر اول آزاد کرد بعده محابات کرد و عتق و محابات زیاده
از ثلث مال میشود در هر دو برابر باشند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله در هر دو صورة عتق اولی بود و بقول زفر رحمه الله
هر چه اول است همان اولی بود مسئله اگر وصیت کرد که بدین صد درم بنده آزاد کنند و یک درم از آن هلاک شد
بدراهم باقی آزاد نکنند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله بدانچه مانده آزاد کنند مسئله اگر وصیت کرد بدین

کتاب صد و نود و پنجم

صدو رمی حج بجا آرند وبکرم ازان هلاک بدانچه مانده است حج بجا آرند از انجاکه برسد مسئله اگر زید وصیت
کرد با زاد کردن بنده معین وبعد از موت زید جنایت کرد بولی جنایت دفع کردند وصیت باطل شود اگر بنده را
اگر بنده را بجرم بدهند وصیت باطل شود ووارثه فدا از مال خود داده شد مسئله اگر وصیت کرد برای زید بثلث مال
بنده را بتر که گذاشت وزید میگوید این بنده را مولی در حالت صحت آزاد کرده است ووارث میگوید در مرض آزاد
کرده است قول وارث معتبر بود وزید را هیچ نرسد مگر از ثلث مال چیزی فاضل ماند یا بینه زید گواهی دهند دعوی او
اگر زید بر دیگر پسر ویک بنده گذاشت و مردی دعوی کرد لپسر زید که بر پدر تو وام یافته داشتم وبنده دعوی کرد
که پدر تو مرا آزاد کرده است ووارث هر دو را تصدیق کرد بنده در قیمت خود سعایت کند وآنرا بغریم دهند
وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما هیچ سعایت نکنند مسئله اگر بحقهای خدای تعالی وصیت کرد فرائض را
مقدم دارند اگرچه او موخر داشته است چنانچه حج وزکوة وکفارة وچون حقوق خدای تعالی در موت برابر است
هرچه موصی مقدم داشت بهمان انتقام دارند مسئله اگر وصیت بحج کرد مردی را بنوعاید از شهر وصیت کننده
سوار برای حج رود واگر بثلث از شهر وصیت کننده ممکن نشود که اجیر گیرند برای حج از انجاکه ممکن شود
اجیر گیرند مسئله اگر از شهر خود به نیت حج بیرون آمد در راه بمرد ووصیت کرد که از جهت او حج بجا آرند
واجب شود که از شهر او حج اغاز کنند وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما از انجاکه رسیده است حج بجا آرند
همچنین خلافست اگر حج از دیگری میکرد ودر راه بمرد کتاب صد ونود وهشتم فی الوصیة للاقارب
وغیرهم اگر برای همسایگان وصیت کرد مستحق وصیت همسایگان متصل او باشند وبقول ابی یوسف ومحمد
رحمهما هر که ساکن است دران محلت ودر مسجد محلت جمع میشوند ودر وصیت همسایگان داخل بود وبقول شافعی
جوار تا چهل خانه بود مسئله اگر وصیت اصهار کرد یعنی برای خسران وصیت کرد هر قرابتی که نکاح او با ان حرام بود دران
وصیت در آید اگر برای اختان یعنی دامادان وصیت کرد هر شوهری که زنی که ذات رحم محرم او بود دران جمله داخل
شود اگر وصیت برای اهل زید کرد زن او مستحق وصیت بود وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما هرکه در عیال بود واگر وصیت برای
زید کرد اهل بیت او مستحق وصیت شوند واگر وصیت بجنس کرد اهل بیت پدر او مستحق وصیت شوند مسئله اگر
وصیت برای اقارب ویا برای ذی قرابت یا برای ذی ارحام یا برای وی انساب کرد هر که از ذی رحم محرم تر ونزدیکتر بود

کتاب

او مستحق وصیت بود ودرین وصیت مادر وپدر وولد وارث در نیاید ودو کس از اقارب یا بیشتر تمام وصیت را مستحق
شوند واگر وصیت برای اقارب کرد ووصیت کننده را دو عم ودو خال بوده است وصیت را دو عم برند
ودو خال نبرند وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما چهار حصه شود هر یکی یکا حصه از وصیت برد اگر یک عم ودو خالی بود
نصف وصیت عم را بود ونصف دیگر دو خال را بود اگر یک عم ویک عمه باشند نصف وصیت عم را بود ونصف دیگر عمه را بود
مسئله اگر وصیت کرد برای ورثه مرد دو سهم بر وزن یک سهم برد واگر وصیت کرد برای ولد فلان زن ومرد برابر باشند
کتاب صد ونود ونهم فی الوصیة بالخدمة والسکنی والثمرة اگر وصیت کرد بخدمت بنده وبالسکنی سرای
برای زید بمدتی معلوم درست باشد وهمچنین اگر وصیت کرد بخدمت بنده خود والسکنی سرای خود همیشه جایز
بود اگر بنده از ثلث مال بیرون آید بنده را بزید تسلیم کنند تا او را خدمت کند وبدان مدت که تعیین کرد در مسئله اول
یا پیوسته در مسئله دوم اگر ثلث مال بیرون نمی آید ورثه را یک روز خدمت کند ودیگر روز زید را خدمت کند وبعد از موت
زید بورثه وصیت کننده باز گردد واگر زید در حیات مالک بنده بمرد وصیت باطل شود مسئله اگر زید وصیت کرد بمیوه باغ
خود برای عمرو وزید بمرد عمرو را همین میوه رسد ومیوه دیگر که بعد ازین شود ورثه را بود واگر زید بگفت که بمیوه باغ خود عمرو را
وصیت کردم تا میوه باغ من پیوسته عمرو را بود درین صورت میوه آینده پیوسته مادام عمر زنده باشد بوی دهند واگر زید
باجرت باغ خود برای عمرو وصیت کرد واجرت موجود وآینده عمرو را رسد اگرچه پیوسته ذکر نکرد ولیکن اگر کوسفند ویا
ولد کوسفند برای عمرو وصیت کرد هرچه در حالت موت زید موجود بود بهمان عمرو را دهند اگرچه لفظ پیوسته ذکر کرده باشد یا نه
کتاب صد ونود وسیوم فی وصیة الذمی اگر ذمی برای خود را داله صحت خود کلیسا ویا کنشت ساخت
بعد از موت او میراث اگر ذمی وصیت کرد که سرای او را برای زید کلیسا ویا کنشت بسازند این وصیت از ثلث
مال درست باشد اگر وصیت کرد که سرای او را کنشت برآرند برای قومی غیر معین وصیت درست بود وبقول
ابی یوسف ومحمد رحمهما باطل بود مسئله اگر حربی در دار اسلام بامان در آمد وبتمام مال خود برای مسلمانان یا برای ذمی
وصیت کرد جایز بود کتاب صد ونود ونهم فی الوصی اگر زید عمرو را وصی کرد دانسته وعمرو بحضور زید وصایت را قبول کرد
وبحضور او رد کرد رد شود اگر در غیبت او رد کند نشود وفروختن عمرو ترکه زید را بمنزله قبول وصایت است اگر
عمرو در حیات زید قبول ورد نکرد وبعد از موت او گفت قبول نمیکنم بعده قبول کرد جایز بود اگر قاضی بعد از رد

کتاب

کتاب

کتاب

کردن او را او صایت بیرون نیاورده باشد وبقول زفر در غیبت زید گفت که قبول نمیکنم در حیات او ویا بعد
از موت او بعده میکند وصی نباشد مسئله اگر بنده ویا کافری ویا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را معزول کند
وبدل وی دیگری را نصب کند مسئله اگر بنده خود را وصی کرد ووارثه او صغار اند درست باشد وبقول ابی یوسف ومحمد
رحمهما جایز نبود مسئله اگر بنده خود را بورثه بالغ وصی کرد جایز نبود مسئله اگر وصی از قایم نمودن در وصایت عاجز شد
قاضی وصی دوم نیز نصب کند تا هر دو تصرف کنند مسئله اگر مردی دو کس را وصی کرد یکی در غیبت وصی دوم نتواند
که تصرف کند مگر در مسایل معدود وآنچه بجز است وخریدن تکفین وخریدن طعام وپوشش برای صغار وقبول برای
صغیر ورد کردن ودیعتی معین که موصی بوده است وگذاردن وام وتنفید وصیت معینه وآزاد کردن بنده معین
وخصومت کردن در حقوق میت وبقول ابی یوسف رحمة الله علیه هر یک ازین دو وصی تواند که بی وصی دوم در جمیع
الشان تصرف کند مسئله اگر وصی مردی دیگر را وصی کرد انبه وصی دوم بعد از موت وصی اول در هر دو ترکه وصی
باشد وبقول شافعی رحمة الله علیه در ترکه میت اول وصی نباشد مسئله قسمت وصی از جهت ورثه با موصی له جایز بود
فاما قسمت وصی با ورثه از جهت موصی له جایز نبود واگر وصی با ورثه قسمت کرد ونصیب موصی له را قبض کرد
ودر دست او هلاک شد موصی له رجوع کند بثلث آنچه ترکه مانده است مسئله اگر وصی بحج کرد ووصی با ورثه قسمت
کرد ومقداری که بدان حج تواند کرد از مال میت بستد ودر دست وصی آن هلاک شد ویا کسی که حج خواهد کرد آن مال بدو
داد ودر دست وی هلاک شد وثلث بقیه مال ترکه از میت حج تواکند وبقول ابی یوسف رحمة الله علیه اگر
ثلث مالی متفرقه شد بباقی مال رجوع نکند اگر تمام نشده است بدان مقدار که ثلث تمام شود در باقی مال
رجوع کند وبقول محمد در هر دو حال رجوع نکند مسئله اگر مردی یکصد وثلث مال برای زید غایب وقاضی
با ورثه قسمت ونصیب زید بستد جایز بود مسئله اگر وصی بنده از ترکه فروخت در غیبت غیرها جایز بود
مسئله اگر وصیت کرد که بنده من بدست زید بفروشد وبهای آن صدقه دهند ووصی بنده را بدست
زید بفروخت وبهای آن قبض کرد ودرهم بدست او هلاک شد وبنده را مستحق برد وصی بهای بنده برای
مشتری کیسه ضامن شود ودر ترکه میت بدان رجوع کند وهمچنین اگر وصی بنده صغیر را فروخت
وبهای ان قبض کرد ودر دست او هلاک شد وآن بنده از مشتری مستحق برد ومشتری بر وصی
رجوع کند به بهای

رجوع کند به بهای که بوی داده است ووصی در مال صغیر رجوع کند وصغیر بورثه رجوع کند بحصه خود
مسئله اگر وصی بمال یتیم حواله کرد اگر در وی بمال یتیم است جایز است مسئله اگر وصی کالای یتیم را فروخت بیانه
مال یتیم کالای حرید بزیان اندک جایز بود وبزیان بسیار جایز نبود مسئله اگر وصی مال وارث غایب بیع بفروشد
جایز بود مگر در عقار مسئله اگر وصی در مال یتیم تجارت کند جایز نبود مسئله وصی پدر در مال یتیم اولی است از جد
وبقول شافعی رحمه الله جد اولی است مسئله اگر پدر کسی را وصی نکرد وجد او هیچ پدر بود فی الشهادة اگر دو وصی
گواهی میدهند که میت زید را با او وصی کرده است این گواهی باطل بود اگر دو پسر میت گواهی میدهند
که پدر ما زید را با ما وصی کرده است این گواهی نیز باطل بود مگر که زید دعوی کند در هر دو صورت که میت او را وصی
کرده است مسئله اگر دو وصی گواهی میدهند برای وارث صغیر بمالی ویا برای وارث بالغ بمال میت این
گواهی باطل بود وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما مقبول بود مسئله اگر دو مردی گواهی دادند که زید وعمرو را بر میت
هزار درم یافتنی است وزید وعمرو نیز گواهی میدهند که این گواهان را نیز بر میت هزار درم وام یافتنی است گواهی
هر دو فریق مقبول بود واگر هر یکی ازین دو طایفه در وصیت میت برای هر دو فریق گواهی میدهند مقبول
نباشد وبقول امام ابی یوسف رحمة الله علیه در وام نیز مقبول نباشد باب دوازدهم فی الخنثی خنثی کسی است
که او را فرج وذکر باشد اگر از ذکر بول کرد مرد بود واگر از فرج بول کرد زن بود واگر از هر دو بول کرد حکم مسابقت را
بود اگر برابر بول کرد وهیچ کدام سابق نبود وخنثی مشکل بود وکثرة بول را اعتبار نیست بقول ابی یوسف
ومحمد رحمة الله علیهما از برای آنکه بول بیشتر بود هم بدان حکم بود مسئله چون خنثی بالغ شد وریش او بیرون
آمد ویا بزنان وصول می تواند مرد بود واگر خنثی را پستان ظاهر شد چنانچه زنان را ظاهر میشود ویا در پستان
شیر فرود آمد ویا حیض دید یا حمل گرفت یا او را وطی میتوان کرد این چنین خنثی حکم زن دارد اگر هیچ علامتی
ظاهر نشد ویا هر دو علامت پیدا آمد این خنثی مشکل بود وحکم خنثی مشکل آن است که در نماز بعد از صف مردان
وپیش از صف زنان بایستد چون اقتدا با امام کند کنیزک از مال او بستانند تا او را ختنه کند اگر او را مال نیست
از بیت المال بستانند چون کنیزک ختنه او را کرد باز بفروشند وبهای آن بیت المال رسانند ودر میراث هرچه کمتر است
از نصیب زن یا مرد آن نصیب بدهند اگر شخصی بمرد ویک پسر ویک خنثی گذاشت ترکه میان ایشان بر سه سهم قسمت شود دو سهم

باب دوازدهم

پسر برد و یک سهم خنثی برد و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما نیم از نصیب زن و نیم از نصیب مرد دهند این
قول شعبی ست فاما بقول ابی یوسف رحمة الله علیه بر هفت سهم قسمت کنند پسر را چهار سهم و خنثی را
سه سهم دهند و بقول برد دوازده سهم قسمت کنند پسر را هفت سهم و خنثی را پنج سهم دهند مسئله گنگی
اگر پیش گنگ وصیت نامه و غیر آن خوانند و گفتند که بدانچه درین نامه است گواهی میدهیم و این گنگ
اشارة بسر کرد یعنی آری و یا لفظ آری نبشت درست بود و این اقرار باشد فاما کسی که در سخن گفتن زبانی
او گرفته شود او حکم گنگ ندارد اگر وصیت نامه و غیر آن پیش او خوانند و او بسر اشارة کرد یعنی نعم و یا لفظ
نعم نبشت اقرار نباشد و بقول شافعی هم اقرار باشد مسئله اشارة و یا نبشتن گنگ در وصیت و نکاح
و طلاق و بیع و شرا و قصاص بمنزلهٔ اقرار است و جایز بود که این تصرفات را باشارة و یا نبشتن قبول
کند فاما در گرفته زبان جایز نبود مسئله اگر گنگ را قذوف کردند و گنگ اشارة کرد و یا گنگ کسی را گفت باشارة
قذوف کرد در هر دو صورة حد نزنند مسئله اگر گوسفندان بعضی مذبوح و بعضی مردارند و معلوم نیست که مذبوح
کدام ست اگر مذبوح کدامست اگر مذبوح بیشتر باشد تحری کنند بخورند اگر مقدار بیشتر باشد نخورد و بقول
شافعی در حال اختیار روا نباشد که بتحری بخورد اگرچه مذبوح بیشتر بود مسئله اگر جامه تر پلید را در جامه پاک خشک
پیچیدند و تری جامه پلید در جامه پاک پیدا شد لیکن چنانست که اگر بفشارد هیچ نچکد جامه پلید نشود مسئله اگر سر
گوسفندی که بخون تر شده ست در آتش انداختند و خون زایل شد و از آن سر خوردنی ساختند روا باشد
که بخورند که این سوختن بجای شستن بود مسئله اگر سلطان خراج مالک زمین را داد او جایز بود و اگر زمین مالک را داد
روا نباشد مسئله اگر سلطان زمین های مملوک را بقومی داد تا خراج دهند جایز بود مسئله اگر روزه ماه رمضان
قضا بدارد و تعیین روزه نکرد جایز بود چنانکه اگر نمازی و نیت اول صلوة یا فرض صلوة که بروایت نمیکند جایز بود
اگرچه نیت قضا روزه دو ماه رمضان بیکند که وی قضا شده ست و تعیین روز یکی نمیکند روا باشد مسئله
روزه دار آب بینی درست فرو برد کفارة واجب آید اگر آب در بینی درست بنود کفارة واجب نیاید مسئله اگر بعضی
حاجیان در راه کشته شده اند دیگران ترک آن نکنند حج عذر مسئله اگر زنی را گفت که تو زن من شده و آن زن
گفت شدم نکاح منعقد نشود مسئله اگر زنی را گفت خویشتن زنی من گردانیدی زن گفت گردانیدم

ومرد گفت پذیرفتم

ومرد گفت بر پذیرفتم نکاح منعقد شود مسئله اگر مرد دیگری را گفت دختر خویش را به پسر من ارزانی داشتی
و او گفت داشتم نکاح منعقد نشود مسئله اگر شوهر در خانه بازن ساکن است و زن شوهر را در آمدن
خانه این زن ناشزه بود اگر این مرد در خانه مغصوب ساکن است و زن در آمدن منع کرد درین خانه مغصوب
امتناع آور نشوز نبود اگر زن شوهر را میگوید که من با کنیزک تو ساکن نشوم و میخواهد که در خانه علاحده ساکن
شود میتواند مسئله اگر زن میگوید مرا طلاق ده شوهر گفت داده گیر و کرده گیر یا گفت داده باد و کرده باد اگر نیت
طلاق در نیت واقع شود و اگر گفت داده است و کرده است طلاق واقع شود اگرچه نیت ندارد اگر گفت
داده انگار و کرده انگار طلاق واقع شود اگرچه نیت ندارد مسئله اگر زن را گفت وی میرا تلی شاید تا قیامت
یا گفت همه عمر اگر نیت طلاق دارد واقع شود و بی نیت واقع نشود مسئله اگر زن را گفت حیله زنان کی اقرار
بود بسبب طلاق و اگر شوهر زن را گفت که حیله خویش کن اقرار بطلاق نباشد مسئله اگر زن شوهر را گفت کابین
ترا بخشیدم مرا خشک باز دار اگر شوهر طلاق گفت مهره از وی ساقط شود و اگر طلاق نگفت مهره از وی نشود
اگر مولی بنده را گفت ای مالک من و با کنیزک را گفت من بنده توام آزاد نشود مسئله اگر گفت بر من سوگند
است که این کار نکنم اقرار بود سوگند بخدای خورده است اگر گفت بر من سوگندست بطلاق همان لازم شود
اگر گفت حالف دروغ گفتم تصدیق نکنند مسئله اگر گفت مرا بخانه است که این کار نکنم اقرار بود سوگند طلاق
اگر مشتری بایع را گفت بها باز ده بایع گفت بدهم فسخ بیع بود مسئله عقارهای که در و خصومت میکنند از دست
ذو الید برون نیاید تا مدعی بنسبت اقامت نکنند مسئله اگر عقارهای در ولایت قاضی نیست حکم آن قاضی در آن
عقار جایز نبود مسئله اگر قاضی در حادثه حکم کرد بگواه بعده میگوید از حکم خود رجوع کردم و یا میگوید مرا چیزی دیگر
ظاهر شد و یا گفت و یا گفت در تلبیس گواهان افتاده ام و یا گفت حکم خود باطل کردم و یا مانند آن گفت این سخنان
معتبر نباشد و حکم اول نافذ بود اگر بعد از دعوی صحیح و بعد از شهادة مستقیم باشد مسئله اگر مردی قومی را بنهان
خیانت کرد بعده برسید از مردی جبر یا وی اقرار کرد ایشان می بینند او را و سخن او میشنوند و او را
نمی بینند ایشان را گواهی ایشان درست مسئله اگر سخن شنیدن و رانندیدن گواهی درست نباشد
اگر زید عقار را فروخت بعضی از خویشان و زنان حاضر بودند و علم دارند به بیع و بعده این خویشان و زنان در آن

عقار دعوی کند دعوی ایشان نشنوند مسئله اگر زن مهر را بشوهر بخشید و بمرد و ورثه زن از شوهر
طلب مهره و گفتند که در مرض موت بخشیده بود و شوهر میگوید که در حال صحت بخشید است قول شوهر
معتبر بود مسئله اگر شخصی بوام اقرار کرد با غیر این بعده میگوید که من درین اقرار کاذب بودم مقرله را
سوگند دهد که این مقر درین اقرار کاذب نبوده است و نود دعوی باطل تمکین بر فتوی برین است
که مقرله را سوگند دهند و بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه و محمد رحمهما بغیر حالیة تا مقر به آنچه اقرار کرده ست
بمقرله تسلیم کند مسئله اقرار سبب ملک نیست تا اگر دعوی ملک کند بسبب مجرد اقرار درست نباشد
مسئله اگر گفت ترا وکیل کردم بفروختن این کالا و او خاموش شد او وکیل شود مسئله اگر زن را یکی
وکیل کرد بطلاق نتواند که معزول کند مسئله اگر گفت ترا وکیل کردم بفلان چیز بدانکه هر وقت که ترا معزول
کنم باز وکیل باشی پس اگر میخواهد که عزل کند او را بگوید که معزول کردم ترا مسئله و اگر گفت هر بار که ترا
معزول کنم باز وکیل باشی اگر خواهد که معزول کند بگوید باز گشتم از وکالت معلقه و معزول کردم
ترا و وکالت منجزه تبض کرات بدل صلح شرطست اگر صلح از دین بدین باشد و اگر بخلاف جنس باشد شرط نیست
مسئله اگر مردی بر کودک دعوی کرد پسر ابی و پدر او صلح کرد بر مال کودک اگر مدعی را گواه موجود نیست صلح
درست اگر مثل قیمت و یا قلیل پس بود و اگر مدعی گواه ندارد و یا گواهان و استق دارد صلح جایز نبود مسئله اگر
مدعی گفت مرا گواه نیست بعده گواه آورد و یا گواه گفت مرا درین حادثه گواه نیست بعده گواهی دادند در هر دو
صورة گواهی اشنونند و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما بشنوند مسئله اگر امامی که او را خلیفه ولایت داده ست
تواند که مرد را برای که مردمان میا بیند و میروند منقطع کند اگر بکیفیه کان زبانی نرسانند مسئله
اگر شخصی را سلطان مصادره کرد و تعیین نکرد که مال بفروشند و مال او فروخت درست باشد مسئله اگر
زنی را بروی ترسانیدن تا شوهر را مهر بخشد اگر ترساننده قدرة بر وی دارد بخشید درست نباشد مسئله اگر اکراه
بر خلع کردند یا شوهر خود خلع کرد طلاق واقع شود و مال ساقط نشود مسئله اگر زنی مرد را بر شوهر حوالت کرد بمهر
بعده مهر شوهر را بخشید درست نباشد مسئله اگر در ملک خود چاهی کافت یا بالوعه ساخت بدان سبب دیوار
همسایه او خراب شده همسایه طلب کرد که این چاه را دور تر کنند برای دور کردن چاه و اگر بدین سبب

دیوار همسایه

دیوار همسایه بیفتاد تاوان بدین همسایه واجب نشود مسئله اگر سرای زن خود را عمارة کرد بمال
بی دستور زن عمارة ملک زن باشد و آنچه در عمارة خرج شده ست بر زن وام بود و اگر شوهر بی دستوری
زن برای خود عمارة کرد درین صورة عمارة شوهر را بود اگر شوهر عمارة کرد بی دستوری زن برای زن
عمارة زن را بود و شوهر متبرع بود مسئله اگر مردی غریم خود را گرفت و دیگری از دست او رها کرد ضامن
نشود مسئله اگر بدست زید مال مردی ست و سلطان زید را گفت این مال را بمن ده و اگر نه دست
تو خواهم برید و یا پنجاه چوب ترا خواهم زد پس زید مال را بسلطان داد او ضامن نشود مسئله اگر راسی را در صحرا نهاد
تا حمار وحشی را صید گیرد و بدان راسی تسمیه گفت پس روز دوم آمد و حمار وحشی را مرده یافت بخورند مسئله اگر
گوسفندان و غیران خوردند شرمگاه و خصیه و غدود و مثانه و تلخه و خون ریخته شده و ذکر مکروه بود مسئله
جایز نیست که قاضی مال غایب و کودک خرد و لقطه وام دهد مسئله اگر کودکی را ختنه پیداست چنانچه اگر او را
ببیند گمان برد که او را ختنه کرده و پوست و کرنی تواند برید مگر بسختی بگذارند و ختنه نکنند و همچنین اگر پیری
اسلام آورد و اهل بصارة میگویند که این پیر طاقت ختنه کردن ندارد و او را نیز بگذارند و ختنه نکنند
وقت مستحب برای ختنه هفت سال ست مسئله پشت دستی کردن و دوانیدن اسپ و شتر و تیر انداختن
جایز بود فاما و ز هر دو جانب حرام بود و از یک جانب درست ست مسئله صلوة گفتن بجز پیغمبر و فرشتگان
جایز نبود مگر بطریق تبع مسئله عطا دادن باسم فیروز و مهرجان جایز نیست باکی نیست به پوشیدن
کلاه و سندوست پوشیدن جامه که رنگ کرده شده ست لیسای پیراهن باشد یا دستار فرو گذاشتن
یعنی دنبال دستار میان کتف تا پشت جایز ست مرجوان عالم را که پیش رود پیر جاهل مسئله
باکی که حافظ قرآن در چهل روز ختم کند کتاب دوم فی الفرائض از ترکه میت بتجهیز و تکفین میت کنند
بعد از آن وام ادا کنند بعد از آن تنفیذ وصیت کنند از ثلث مال بی اجازة ورثه بعد از آن ترکه میان ورثه
قسمت کنند مسئله ورثه بر سه نوع ست نوع اول صاحب فرض ست که سهم او مقدارست یکی از آن پدرست و نصیب
سدس ست در حالتی که میت را فرزند و یا فرزند پسر بود دوم اصحاب فرایض جد صحیح ست و او کسیست که در نسبت
او در میت متخلل نباشد چنانکه پدر و جد صحیح حکم پدر دارد و اگر میت را پدر نباشد مگر در دو صورة یکی آنکه مادر میت

کتاب دوم

با وجود پدر میت ثلث از باقی ترکه برد و اگر میت را پدر نبود و جده باشد مادر میت ثلث از تمام ترکه برد دوم آنکه
میت را پدر و جد پدری باشد جد پدری با وجود پدر میت میراث نبرد و اگر میت را پدر نباشد و جد پدری باشد
هر یکی نصیب خود برد و با وجود جد پدری میت جده پدر میت میراث و از میراث محروم نباشد مسـ جده پدری
صحیح جمله برادران و خواهران میت را محروم گرداند از ترکه میت و فتوی هم برین است و بقول ابی یوسف و محمد
و شافعی رحمهم الله تعالی محروم نگرداند برادران اعیانی و علاتی را سیوم اصحاب فرایض ان است ذوالفرض مادر است
و نصیب او ثلث است در حالتی که میت را فرزند یا فرزند پسر نبود اگرچه فروتر آنند و یا دو کس از خواهران و برادران
نباشند و با وجود ایشان مادر سدس برد اگر میت زن و مادر و پدر گذاشت و یا شوهر و مادر و پدر گذاشت در هر دو
صورت بعد از ادای نصیب زن و شوهر آنچه باقی بود ثلث مادر برد و ثلث پدر برد مسـ چهارم
از اصحاب فرایض جده است و نصیب جدات صحیح هر چند که باشد سدس است و جده صحیح آن است که در نسبت
او بمیت جد فاسد در میان نباشد یعنی مادر و جد فاسد جده فاسد است و از اصحاب فرایض نیست
و جده که بمیت از دو جهت قرابتی دارد یا جده که بمیت از یک جهت قرابتی دارد برابر است در میراث یعنی سدس میان
هر دو مناصفه باشد و بقول دو حصه از سدس جده برد که دو جهت قرابت است و یک حصه از سدس جده برد
که یک جهت قرابت است و جده که دو جهت [illegible] چنان بود که پسر او دختر [illegible] دختر او را نکاح کرده باشد
و از ایشان فرزندی متولد شود و این فرزند را آن جده دو جهت قرابت باشد جده را او را جده پدری بود
و مادر او را جده مادری بود مسـ جده نزدیک تر است بمیت محجوب و محروم گرداند جده را که دورتر بود از میت
و اگر میت مادر گذاشت هم جدات محروم شوند مسـ پنجم از اصحاب فرایض شوهر است و او نصف
میراث برد و اگر میت را فرزند یا فرزند پسر بود اگرچه فروتر آنند شوهر ربع برد مسـ ششم از اصحاب فرایض
زن است و نصیب او ربع است از ترکه شوهر اگر شوهر را فرزند و فرزند پسر نبود اگرچه فروتر است و با وجود
ایشان نصیب زن ثمن بود مسـ هفتم از اصحاب فرایض دختر است و نصیب او نصف میراث است و اگر دو دختر
یا زیاده ازین باشد نصیب ثلثان بود از کل ترکه و از میت پسر بود و دختران میت را عصبه گرداند
پسر دو حصه برد و دختر یک حصه برد و فرزند پسر حکم فرزند دارد و در حالتی که میت را فرزند نباشد

ذکور بجای ذکور

ذکور بجای ذکور بود و اناث بجای اناث بود و با وجود پسر میت محجوب بود مسـ اگر میت دختر
صلبیه و پسر پسر گذاشت دختر نصف از ترکه برد باقی پسر پسر برد اگر میت را دختر است و
دختران دختر پسر نصف برد و دختران پسر سدس برد و اگر میت را دو دختر اند دختر پسر محجوب
شوند و هیچ نبرند مگر که با ایشان و یا فروتر ایشان پسر بود این پسر عصبه گرداند هر دختر را که برابر او بود
و یا بالاتر از وی بود بشرطی که این دختر بالاتر را سهمی معین نبود و هر دو دختری که فروتر از وی بود
محروم شود مسـ هشتم اصحاب فرایض خواهر مادر و پدری است و خواهر مادر و پدری حکم دختر صلبی دارد
و لیکن دارد اگر میت را دختر نباشد یعنی اگر میت یک خواهر مادر و پدری حکم بگذاشت نصف میراث برد
اگر دو خواهر مادر و پدری و یا زیاده از آن گذاشت ثلثان ترکه برند و اگر با خواهران مادر و پدری برادران باشند
خواهران را عصبه گرداند یعنی برادر دو سهم برد و خواهر یک سهم برد مسـ و نهم اصحاب فرایض خواهر پدری
است علاتی و حکم او حکم دختر پسر است یعنی با نبود خواهر مادر و پدری و خواهر پدری سدس برد و اگر میت
را دو خواهر مادر و پدری باشند خواهر پدری محروم شود و اگر میت را دختر و یا دختر پسر بود خواهران عصبه
شوند یازدهم و دوازدهم از اصحاب فرایض خواهر و برادر مادری است هر یکی از ایشان سدس برد اگر
و یا زیاده از آن باشند ثلث برند و برادر مادری همچو خواهر مادری است در قسمت یعنی ثلث ترکه میان
خواهر و برادر مادری بمناصفه قسمت شود و برادران با خود پسر میت و یا پسر پسر اگرچه فروتر بود با وجود پدر
و جد اگرچه بالاتر بود محروم شوند و دختران میت محروم نکنند مگر برادران و خواهران مادر میت را نوع
دوم از ورثه عصبه است و عصبه آن بود که اگر یکی است کل برد و اگر با وی صاحب فرض است آنچه از
صاحب فرض ماند عصبه برد و اولی از عصبه پسر است بعد پسر پسر اگرچه فروتر است و بعده از ایشان
اولی پدر است و بعد جد پدری اگرچه بالاتر است بعده برادر مادر و پدری بعده برادر پدری بعده برادرزاده
پدر و مادری بعده برادرزاده پدری بعده عم مادر و پدری میت بعده عم پدری میت بعده پسر عم مادر میت
بعده پسر اعمام پدری میت بعده اعمام جد میت هم برین ترتیب بعد آزاد کننده بعده عصبه آزاد
کننده برین ترتیب مذکور مسـ زنانی که نصف ایشان یا ثلثان است با برادر خود عصبه شوند و زنی

که او را نصیب معین نیست و برادر او عصبه است این زن را برادر او عصبه نکند چون عم و عمه تمام مال
عم برد و عمه را هیچ نرسد مسـ هر که قرابت او بمیت بسبب شخصی است با وجود آن شخص میراث نبرد
مگر که فرزندان مادر که ایشان با وجود مادر میراث برند مسـ محجوب دیگری را محجوب کند چنانچه دو کس از برادران
و خواهران از هر جهت که باشند با وجود پدر میت میراث نبرند اما مادر را حجب نقصان کنند از ثلث ترکه
بسدس رسانند مسـ محروم از میراث بسبب رقیت و یا بسبب قتل بمباشرت و یا بسبب اختلاف دین دیگری را
محجوب نکند یعنی وارث کافر از ترکه میت محروم است دیگری را محجوب نکند و بنده و کشنده نیز از میراث
میت محروم اند دیگری را محجوب نکند و همچنین اگر میت را وارثی است در دار حرب از میراث میت در دار اسلام
محروم بود و دیگری را محجوب نکند مسـ کافران از کافر جهت نسب و سبب میراث برند چنانکه مسلمانان مسلمان
از مسلمان و اگر کافری از میراث کافری محجوب شود لیکن حاجب کننده بود مسـ اگر کافری زنی محرم را نکاح
کرد هر یکی از ایشان بسبب نکاح میراث نبرد تا اگر مجوسی دختر خود را نکاح کرد و بمرد این دختر بسبب آنکه
دختر است میراث برد اما بسبب نکاح میراث نبرد مسـ فرزندی که از زنا بود و فرزندی که در لعان گرداند
از مادر میراث برند و از پدر میراث نبرد مسـ اگر کسی بمرد و زنی حامله گذاشت برای حمل نصیب یک پسر
موقوف دارند و فتوی هم برین است و اگر اکثر از حمل بیرون آمد و بمرد میراث برد و اگر کمتر بیرون آمد و بمرد
میراث نبرد و بقول ابی حنیفه رضی الله عنه نصیب چهار پسر برای حمل موقوف دارند و بقول محمد نصیب دو پسر
موقوف دارند مسـ اگر دو قریب یکجا غرق شدند و یا سوخته شدند و تقدیم تاخیر ایشان معلوم نیست هیچ
یکی از ایشان از دیگری میراث نبرد مگر ترتیب مردن ایشان معلوم شود تا اگر زن و شوهر یکجا غرق شدند
و هر یکی برادر گذاشت مال زن برادر زن برد و مال مرد برادر او برد مسـ نوع سیوم از ورثه ذوی رحم است و او
قرابتی است که نه صاحب فرض بود و نه عصبه و با وجود اصحاب فرض و عصبه ذوی رحم میراث نبرد مگر با وجود شوهر و یا زن
میت اگر بعد استیفای نصیب ایشان ترکه ماند ذوی رحم برد زیرا که رد بر ایشان جایز نیست و بقول شافعی هم ذوی الارحام
میراث نیست و ترکه در بیت المال نهند مسـ ترتیب ذوی الارحام چون ترتیب عصبه است و هر که بیک درجه قرابت
درجه نزدیکتر است بمیت او راجح تر بود چنانکه دختر اولی بود از دختر دختر و اگر در قرابتی برابر اند هر که اصل او

وارث

وارث بود اولی بود در حالتی که جهت قرابتی است مختلف باشد یعنی فرزند عصبه صاحب فرض
اولی بود چنانکه دختر دختر پسر اولی است از پسر دختر دختر و همچنین پسر دختر اولی است از پسر دختر
دختر و قرابت دو حصه برد و قرابت مادر یک حصه برد اگر اصول و متفق اند قسمت برابر کنند چنانکه
پسر دختر و دختر دختر گذاشت ترکه میان ایشان سه حصه بود پسر دو حصه برد و دختر یک حصه برد باتفاق
اگر اصول مختلف اند عدد از ابدان گیرند و صفت از بطن که مختلف شده است تا اگر دختر دختر و دختر
پسر دختر گذاشت و بقول ابی یوسف و شافعی رحمهما الله میان ایشان مناصفه بود باعتبار ابدان و بقول محمد دو
حصه بود دو حصه دختر پسر دختر برد و یک حصه دختر دختر برد باعتبار اصول و روایت مشهور
در جمیع ذوی الارحام از امام ابی حنیفه رحمة الله علیه قول و فتوی برین است و در مبسوط امام اسبیجابی منقول
که قول امام ابو یوسف الراجح است و در محیط آورده است که مشایخ بخاری قول ابی یوسف رحمة الله علیه
گرفته اند در جنس این مسایل مسـ اگر دو فرزند دختر دختر و یک فرزند پسر دختر گذاشت بقول ابی یوسف
ترکه باعتبار قسمت ابدان کنند بر شش سهم هر مردی را دو سهم و هر دو دختر را یک سهم و بقول محمد
باعتبار اصول قسمت کنند گویی که دختر دختر و پسر دختر گذاشت دو حصه از ترکه پسر دختر برد و یک حصه
دختر دختر برد پس آنچه به پسر دختر رسد میان ورثه او قسمت کنند بر سه سهم پسر دو سهم برد و دختر یک سهم و آنچه
قسمت دختر دختر را رسید میان ورثه او نیز بر سه سهم قسمت شود پسر را دو سهم و دختر را یک سهم از نه سهم شود
سهام که در قرآن مذکور است شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس است و اقل مخرج نصف
دو است و اقل مخرج ربع چهار است و اقل مخرج ثمن هشت است و اقل مخرج ثلث سه است و اقل
مخرج سدس شش است و اگر مخارج مختلط باشند یعنی اگر مخرجی حاجت بود که از وی نصف و ثلث
و ربع و سدس آید کم از دوازده نباشد و اگر مخرجی حاجت است که از وی نصف و ثلث و ربع و ثمن و سدس
آید کم از بیست و چهار نبود مسـ اگر در مخرجی سهمی زیاده حاجت بود زیاده کنند و این را عول خوانند مسـ
شش سهم را عول کنند تا بهفت چنانکه زنی بمرد و شوهر و دو خواهر مادر و پدری گذاشت و شش را عول کنند
تا هشت سهم چنانکه زنی وفات یافت و شوهر و خواهر مادر و پدری گذاشت و شش سهم را عول کنند

تا نه سهم چنانکه زنی فوت شد شوهر و دو خواهر مادری و پدری و دو برادر پدری گذاشت و نیز شش سهم را عول
کنند تا ده سهم چنانکه زنی بمرد شوهر و خواهر مادری و پدری و دو برادر مادری گذاشت دوازده سهم را
عول کنند تا سیزده چنانکه مردی بمرد یک زن و دو خواهر مادری و پدری و یک برادر مادری گذاشت و نیز دوازده را
عول کنند تا پانزده چنانکه زنی بمرد شوهر و دو دختر مادر و پدری گذاشت و نیز دوازده را عول کنند تا هفده
چنانکه مردی بمرد یک زن و دو خواهر مادری و پدری و دو برادر مادری و پدری و مادر گذاشت بیست و چهار را
عول کنند تا بیست و هفت یکبار چنانکه مردی بمرد یک زن و دو دختر مادر و پدری گذاشت و این مسئله
منبریه گویند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را پرسیدند و او بر منبر بود بر فور جواب گفت که هشت
یک زن نهم حصه شد اگر بر یک طایفه کسر شود میان سهام و روس آن طایفه موافقت بود جزو موافقت
از عدد روس آن طایفه که بر ایشان کسر شده است در اصل مسئله ضرب کنند چنانکه شخصی بمرد و مادر
و پدر و ده دختر گذاشت اگر میان روس و سهام ایشان موافقت نباشد تمام عدد روس آن طایفه
در اصل مسئله که فرض شده است ضرب کنند چنانکه زنی بمرد شوهر و پنج خواهر پدری گذاشت اصل
مسئله از شش سهم بود و تا هفت سهم عول شود و تصحیح مسئله از سی و پنج سهم شود اگر منقسم شود
یعنی بر دو طایفه و یا زیاده از آن باشد بنگرد اگر میان ایشان اعداد و روس مماثله بود یک عدد در اصل مسئله
ضرب کنند چنانکه شخصی بمرد سه دختر و سه جده و سه عم گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود و تصحیح مسئله
از هژده سهم بود و اگر میان اعداد و روس تداخل بود عددی که بیشتر است آن را در مسئله ضرب کنند
چنانکه مردی بمرد چهار زن و سه جده و دوازده عم گذاشت اصل مسئله از دوازده بود و تصحیح او از صد و
چهل و چهار شود اگر میان روس اعداد موافقت است جزو موافقت از یک عدد در جمیع عدد دوم ضرب کنند
آنچه حاصل شود در جزو موافق عدد سیوم ضرب کنند و اگر موافقت باشد و آنچه حاصل شود در جزو موافق
عدد چهارم ضرب کنند بعده در اصل مسئله ضرب کنند و اگر موافقت نباشد تمام عدد در تمام عدد دوم ضرب
کنند همچنین در عدد سیوم و چهارم اگر موافقت بود در جزو موافقت ضرب کنند اگر موافقت نباشد
در جمیع عدد ضرب کنند چنانکه مردی بمرد چهار زن هژده دختر و پانزده جده و شش عم گذاشت اصل مسئله

از بیست و چهار از

از بیست و چهار بود و تصحیح مسئله از چهار هزار و سیصد و بیست سهم شود و اگر مسئله عولی بود در عول نیز ضرب
کنند چنانکه زنی بمرد شوهر و نه جده و پنج خواهر پدری گذاشت اصل مسئله از شش بود و تا هشت عول شود
و تصحیح مسئله از سیصد و شصت سهم بود و اگر میان اعداد موافقت نباشد تباین بود تمام عدد روس از تمام
عدد دیگر تمام روس دیگر ضرب کنند و آنچه حاصل در جمیع روس سیوم ضرب کنند و حاصل آن در جمیع روس چهارم
ضرب کنند هرچه حاصل آید در اصل ضرب کنند چنانکه مردی بمرد دو زن و شش جده و ده دختر و هفت عم
گذاشت اصل مسئله از بیست و چهار است و تصحیح از پنج هزار و چهل سهم شود اگر مسئله عولی باشد در عول نیز ضرب
کنند چنانکه زنی بمرد و شوهر و نه جده و پنج پدری خواهر گذاشت اصل مسئله از شش بود تا هشت عول شود و تصحیح
از سیصد و شصت سهم شود شوهر را صد و یک و پنج و هر جده را پنج سهم و هر خواهر را سی و شش سهم و اگر در مسئله
بعضی سهام زیاده آید برای اصحاب فرایض رد کنند بقدر حقوق ایشان مگر بر زن و شوهر و بقول مالک
و شافعی فاضل در بیت المال بود و بر اصحاب فرض رد کنند فی رد اگر طایفه ترکه بر ایشان رد
میشود یک جنس باشند از روس ایشان بود چنانکه شخصی بمرد دو دختر و یا دو خواهر گذاشت و اصحاب غیر
روی معه و جهند مسئله از دو سهم بود و اگر اصحاب غیر رد نباشد و اصحاب رد دو جنس و یا زیاده مسئله
از سهام بود و اگر در مسئله دو سدس بود چنانکه شخصی بمرد جده و خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش
سهم بود و تصحیح از دو سهم شود جده را یک سهم و خواهر را یک سهم و اگر در مسئله ثلث و سدس بود چنانکه شخصی
بمرد جده و دو خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود و تصحیح از سه شود یکی جده را سهم و هر دو
خواهر را یک سهم و اگر در مسئله نصف و سدس بود چنانکه شخصی بمرد یک دختر پسر گذاشت اصل مسئله از
شش سهم و تصحیح مسئله از چهار سهم شود دختر را سه سهم پسر را یک اگر در مسئله ثلثان و سدس بود چنانکه
شخصی بمرد دو دختر و مادر گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود و تصحیح از پنج سهم مادر را یک سهم و دختر را
دو سهم و اگر همچنین اگر در مسئله نصف و سدس و یا نصف و ثلث بود تصحیح مسئله از پنج سهم بود و اگر با اصحاب
رد از یک جنس اصحاب غیر رد نیز موجود بود اول فرض اصحاب غیر رد بده از اقل مخرج او باقی بر روس اصحاب
او قسمت کن اگر مستقیم اند مسئله تمام شود چنانکه زنی بمرد شوهر و سه دختر گذاشت از اقل مخرج اصحاب غیر

رد چهار است یک سهم از چهار سهم شوهر ده و سه سهم باقی بر سه دختر مستقیم اند تصحیح این مسئله از چهار سهم میشود
و اگر باقی سهام بر روس اصحاب رد مستقیم نشود پس اگر میان باقی سهام از مخرج فرض اصحاب غیر رد میان روس
اصحاب رد موافقت بود جزو موافق از عدد روس در مخرج اصحاب غیر رد ضرب کن از آن مبلغ تصحیح مسئله شود
چنانکه زنی بمرد شوهر و شش دختر گذاشت اقل مخرج اصحاب رد چهار است ربع آن یک سهم شوهر ده سه سهم
مانده روس دختران قسمت راست نمی آید روس و سهام موافقت ثلث است جزو موافقت از عدد روس
ایشان و آن دو سهم که ثلث میشود آن شش سهم ضرب کن در مخرج فرض اصحاب غیر رد و آن چهار سهم است
پس هشت سهم شود شوهر را یک سهم بود در دو ضرب کن شش سهم شود هر دختران ده هر دختر را یک سهم و اگر
میان باقی سهام از مخرج فرض اصحاب غیر رد و میان روس اصحاب موافقت نبود کل روس در مخرج فرض اصحاب
غیر رد ضرب کن حاصل شود تصحیح مسئله از آن بود چنانکه زنی بمرد شوهر و پنج دختر گذاشت فرض شوهر که آن ربع
از اقل مخرج آن چهار سهم است یک سهم بده و سه سهم باقی بر پنج دختر مستقیم نیاید و میان سهام روس
موافقت نیست عدد روس دختران که آن پنج است در چهار که مخرج فرض اصحاب غیر رد است ضرب کن بیست
سهم شود این مسئله تصحیح مسئله شود در شوهر را از اصل مسئله یک سهم بود آن را در ضرب که آن پنج است ضرب کن پنج
شود و این پنج سهم شوهر ده باقی سه سهم بود در پنج ضرب پانزده شود و میان دختران قسمت کن هر دختر را سه سهم
دهند و اگر اصحاب رد دو جنس یا سه جنس اند و با آن اصحاب غیر رد موجود است پس باقی از مخرج فرض از اصحاب غیر رد
بر مسئله اصحاب رد ضرب کن اگر مستقیم آید تصحیح مسئله از آن شود چنانکه مردی بمرد یک زن و چهار جده و شش خواهر مادری گذاشت
و مخرج فرض اصحاب غیر رد چهار است ربع یک سهم بر زن ده سه سهم ماند و مسئله اصحاب رد سه سهم است زیرا که جده را
سدس است و خواهران مادری را ثلث اصل مسئله از شش سهم شود سدس او یکی بود و ثلث او دو و مجموع مسئله
سه سهم شود پس ثابت شد که مسئله اصحاب رد سه سهم است و سه سهم باقی از مخرج فرض اصحاب غیر رد بر روس مستقیم
می آید و جدات را یک سهم و خواهران را دو سهم و اگر خواهی که مسئله تصحیح کنی چنانچه در تصحیح مسایل ذکر رفته است همچنان
ضرب کن و اگر بر مسئله اصحاب رد مستقیم نیاید تمام سهام اصحاب رد را در مخرج فرض اصحاب غیر رد ضرب کن
آن مبلغ فرض هر دو فریق بود بعده سهام اصحاب غیر رد در مسئله اصحاب رد و سهام اصحاب رد در باقی از مخرج فرض

اصحاب غیر رد

اصحاب غیر رد ضرب کن آنچه حاصل شود نصیب هر یک از دو فریق بود چنانکه مردی چهار زن و نه دختر و شش
جده گذاشت اکنون از اصحاب غیر رد است اول فرض او اقل مخرج او دهند و آن زن است و مسئله او هشت
است و ثمن او یک سهم بود این یک سهم زنان را دهند هفت سهم ماند و مسئله او را پنج سهم شود زیرا که نصیب
دختران دو ثلث است و نصیب جدات یک سدس اصل مسئله از شش سهم شود دو ثلث از شش چهار سهم
بود و سدس او یک سهم بود مجموع پنج سهم شود و باقی سهام از مخرج زن در جانب ثلث هفت سهم است بر پنج
مستقیم نمی آید و میان ایشان موافقت نیست پنج را در هشت که اقل مخرج زنان است ضرب کنند چهل سهم
شود این مبلغ مخرج فروض هر دو فریق شود بعده سهام اصحاب غیر رد در مسئله اصحاب رد ضرب کنند در مسئله اصحاب
رد است و یکی در پنج همان پنج بود پنج سهم از چهل سهم که ثمن است نصیب زنان باشد و نیز سهام اصحاب رد و سهام
باقی از مخرج اصحاب غیر رد ضرب کنند دختران را از مسئله اصحاب رد چهار سهم بود و هفت چهار سهم را ضرب کنند
در باقی از مخرج فرض اصحاب غیر رد که هفت سهم است بیست و هشت شود و این بیست و هشت سهم دختران را
دهند و جدات را یک سهم بود در هفت سهم ضرب کنند همان هفت بود نصیب جدات بود و اگر بر بعضی که بود تصحیح
مسئله با اصول مذکوره کرده شد چنانچه درین مسئله زنان را پنج سهم است از چهل و ایشان را چهار اند پنج بر چهار مستقیم نباید و
میان ایشان موافقت نیست جمع عدد زنان که چهار است نگاه دختران را بیست و هشت سهم بود و ایشان
نه نفر اند و بیست و هشت بر نه مستقیم نیاید و میان ایشان موافقت نیست جمع عدد و روس دختران نگاه دارد
و جدات را هفت سهم بود و عدد روس ایشان شش است و هفت بر شش مستقیم نیاید و میان ایشان
موافقت نیست جمع عدد روس جدات نگاه دارد پس درین مسئله چهار و نه و شش جمع شد و میان چهار و شش
موافقت نصفی است نصف یکی در جمیع عدد دیگر ضرب کن چهار در سه و یا شش در دوازده بود و میان دوازده
و نه موافقت ثلثی است پس ثلث یکی در عدد کل دیگر ضرب کن دوازده در سه و یا چهار در نه سی و شش بود
و مضروب همان است و این سی و شش را در چهل که مخرج فرض هر دو فریق است ضرب کن یکهزار و صد و چهار و چهل
و چهار سهم بود و مسئله از این مبلغ شود زنان را صد و هشتاد سهم بود هر یکی را چهل و پنج سهام رسد و نصیب جدات
دو صد و پنجاه و دو سهم بود هر یکی را چهل و دو سهم رسد دختران یکهزار و هشت سهم بود هر دختر را صد و دوازده

سهم رسد مسئله اگر بعضی از ورثه پیش از قسمت بمیرند مسئله میت اول تصحیح کنند و سهام هر وارثی و سهم میت دوم
تصحیح مسئله میت دوم کنند و نظر کنند میان آنچه در دست میت دوم است از تصحیح اول اگر آنچه در دست میت دوم
است از تصحیح مسئله او مستقیم آید بضرب حاجت نباشد و هر دو مسئله از تصحیح اول تصحیح شوند و اگر تصحیح او بر
تصحیح مستقیم نباشد بنگر اگر میان این دو موافقت است جزو موافقت را از تصحیح میت ثانی در کل تصحیح میت
اول ضرب کن و اگر میان این دو مباینت است کل تصحیح دوم در تصحیح اول ضرب کن از آن مبلغ هر دو مسئله صحیح شود
چنانکه زنی مرد شوهر و مادر و دختر گذاشت این مسئله رد است و بعد زیرا که از دوازده شوهر را ربع سه سهم است
و دختر را نصف شش سهم است و مادر را سدس دو سهم است و یک سهم ماند و جز فرض آنکه از اهل سبب غیر رد است
چهار است شوهر را ربع یک سهم رسید سه سهم ماند و مسئله دختر و مادر نیز از چهار است زیرا که مادر را سدس است و آن یک
سهم باشد از شش و دختر را نصف است و آن سه سهم باشد از شش و مجموع چهار سهم شود و آن سه سهم که از مخرج
فرض شوهر باشد بر چهار مستقیم نمی آید و سه با چهار موافقت نیست پس کل مسئله دختر و مادر را که از چهار سهم است در مخرج
فرض شوهر که آن نیز چهار است ضرب کن شانزده شود شوهر را چهار سهم و دختر را نه سهام و مادر را سه سهام و اگر شوهر
پیش از قسمت بمیرد و بگذرد زن و مادر و پدر گذاشت مسئله ورثه شوهر از چهار است زیرا ربع است یک سهم مادر ثلث باقی
یک سهم پدر را باقی است که است و این دو سهم است و در دست شوهر چهار سهم است بورثه او مستقیم می آید هر دو مسئله
شانزده صحیح آمد دختر میت اول را نه سهام است و مادر میت اول سه سهام است و زن میت دوم را یک سهم و مادر
میت دوم را یک سهم و پدر میت دوم را دو سهم و اگر دختر و دو پسر و یک دختر و یک جده گذاشت و این جده مادر دختر اول است
و تصحیح مسئله میت سهام از شش است جده را سدس است یک سهم از شش و هر پسر را دو سهم و دختر را یک سهم و در دست
میت سیوم سه سهام است بر شش مستقیم نمی آید و میان ایشان موافقت تلثیث است شش که آن دو سهم است در
شانزده ضرب کن بر سی و دو سهم شود هر مسئله از وی راست آید هر که سهام او را از شانزده است سهام او
در جزو موافقت مسئله دختر ضرب کن و آن دو سهم است و هر که سهام او از شش است سهام او ضرب کن در جزو موافقت
آنچه در دست دختر است آن یکه است سهمت پسر مادر میت اول را سه سهم بود از شانزده و در دو ضرب کن
شش شود او را بود و زن میت دوم را یک سهم از شانزده بود آن را ضرب کن دو سهم شود مر دو سهم میت

دوثلث او بود

دو سهم را بود و پدر میت دو سهم دو سهم از شانزده بود در دو ضرب دو سهم شود یک سهم مادر میت دوم را بود و هر یکی
را از پسران میت سیوم دو سهم بود در سه ضرب شش شود و هم را بود و دختر میت دوم و سیوم یک سهم بود از
شش در سه ضرب کن سه سهم شود و جده میت سیوم را که از مادر میت اول است یک سهم بود از شش
در سه ضرب کن همان سه شود و هر سه سهم این جده را بود و این جده را شش سهم از میت اول رسید و سه سهم از
سیوم پس مجموع نه سهم شود پس زن میت دوم را یک سهم رسید و پدر میت دوم را چهار سهم رسید و مادر میت را دو سهم
رسید و هر یکی از پسران سیوم را شش کان سهم رسید و دختر میت سیوم سه سهم رسید مجموع سی و دو سهم
و اگر جده مرده شوهر و دو برادر گذاشت درست او نه سهم است و تصحیح مسئله او از چهار است و نه بر چهار مستقیم
نیاید و میان ایشان موافقت نیست پس چهار را در سی و دو ضرب کن صد و بیست و هشت سهم شود هر چهار
مسئله از وی شود پس هر که را از سی و دو چیزی بود در چهار ضرب کن هر که را از چهار چیزی بود در نه کن
هشت شود هر یکی را از پسران میت سیوم شش سهم بود در چهار ضرب کن بیست و چهار شود و دختر میت سیوم را
سه سهم بود و در چهار ضرب کن دوازده شود و هر یکی را از برادران میت چهارم را یک سهم آن چهار سهم در نه ضرب
کن همان نه شود مسئله اگر خواهی که نصیب هر فریق را از تصحیح بدانی آنچه هر فریق را بود از اصل مسئله را آنچه مضروب نام
نهاد از اصل مسئله ضرب کن آنچه حاصل شود آن نصیب هر فریق بود چنانکه مسئله میانیه مذکوره دو زن را از
اصل مسئله سه سهم بود آن را ضرب کن در مضروب و آن دو بیست و ده است سیصد و سی و نهم بود همین در وزن
دوم دختران شانزده سهم بود در مضروب که آن دو بیست و ده سهم است ضرب کن سه هزار و سیصد و شصت
سهم شود و همین دختران را بود و جدات را چهار سهم بود آن را در مضروب که مذکور ضرب کن و آن را هشتصد و چهل
سهم شود همین جدات را بود و اعمام را یک سهم بود آن را در مضروب که مذکور ضرب کن دویست و ده سهم شود
و همین اعمام را بود مسئله اگر خواهی که نصیب هر فردی از افراد فریق بدانی سهام هر فریق را نسبت کن
از اصل مسئله بعدد روس علی حده و عمل آن نسبت از مضروب بر فردی را بده چنانچه در این مسئله سهام دو زن
که سه است نسبت بعدد روس ایشان مثل و نصف دارد پس هر زنی را مثل مضروب و مثل نصف او بده و آن سیصد
و پانزده شود بعده سهام دختران که شانزده است نسبت بعدد روس ایشان که ده اند مثل و خمس

آن دارد پس هر دختر را مثل مضروب و مثل خمس او بده و آن سیصد و سی و شش سهم بود بعده سهام اعمام را
نسبت کن بعدد روس ایشان و آن هفده است پس مثل سبع ان با شد پس هر عم را سبع مضروب بده و آن
سه سهم است و اگر خواهی که ترکه میان ورثه و غرما قسمت کنی سهام هر وارثی از تصحیح ضرب کن در جمع ترکه بعده
مبلغ را بر تصحیح قسمت کن یعنی تصحیح مسئله کن برای طلب موافقت میان تصحیح و میان ترکه و اگر میان ایشان مباینت است
سهام هر وارثی از تصحیح در کل ترکه ضرب کن بعده مبلغ را قسمت کن بر تصحیح آنچه حاصل آید هر وارثی بود چنانکه زنی
بمرد شوهر و مادر و پدر و یک پسر و دو دختر گذاشت و ترکه هفتده دینار است اول تصحیح مسئله کن پس اصل مسئله از دوازده
سهم شود شوهر را ربع رسد سه سهم بر وی مستقیم آمد و مادر و پدر را سدس است چهارم سهم بر ایشان نیز مستقیم آمد و فرزند
باقی است پنج سهم مستقیم نیاید بر عدد روس ایشان که چهار اند در تقدیر میان ایشان موافقت نیست پس چهار
در اصل مسئله ضرب کن چهل و هشت سهم شود شوهر را دوازده سهم و هر یکی را از مادر و پدر را هشت هشت سهم و پسر را
ده سهم و هر دختر را پنج پنج سهم بعده موافقت میان چهل و هشت و میان ترکه او هفتده دینار است طلب کن و میان ایشان
موافقت نیست پس چهارم شوهر که دوازده اند در ترکه ضرب کن که آن هفتده دینار است دویست و چهار سهم شود
بر تصحیح قسمت کن و آن چهل و هشت چهار دینار بیرون آید و ده سهم پسر را در هفتده ضرب کن و حاصل آن که صد و
هفتاد و هشتاد است بر چهل و هشت قسمت سه دینار و یک قسم شود و آن پسر را بدهد و سهام هر دختری که پنج
است ضرب کن در هفده و حاصل آن هشتاد و پنج ضرب کن و هفتده حاصل ان هشتاد و پنج است بر چهل و هشتاد
و پنج است و چهل و هشت قسمت کن یک دینار و سی و هفت و این مقدار هر دختر را باشد ان برادر
و اگر میان تصحیح و میان ترکه موافقت است در جزو موافقت است از ترکه ضرب کن بعده مبلغ را جزو موافقت کن آنچه
بیرون آید نصیب هر وارثی بود چنانکه اگر ترکه هزار دینار باشد در این مسئله پس میان هزار و میان چهل و هشت
موافقت طلب کن و میان ایشان موافقت است پس سهام شوهر را که دوازده است ضرب کن
و حاصل آنکه سی و شش است بر وفق تصحیح که هشت است قسمت کن چهار و سیم دینار شود و این شوهر را بود و ایضا از ترکه
سهام و پدر را که هشت است در سه ضرب کن و حاصل آن که بیست و چهار است بر هشت سهم قسمت
کن سه عشر دینار شود و آن پدر را بود و مادر را نیز همچنین رسد و سهام پسر را که ده است در سه ضرب کن

حاصل آن

حاصل و آن سی است بر هشت قسمت کن سه دینار و سه ربع دینار شود و این پسر را دهند از ترکه و سهام
هر دختری که پنج است در سه ضرب کن و حاصل آنکه پانزده است در هشت قسمت کن یک دینار و سه ربع
و یک ثمن شود و این مقدار هر دختر را بده و اگر ترکه اندک است و وام بسیار میان مجموع وام و میان
ترکه موافقت طلب کن اگر میان ایشان مباینت است وام هر یکی را ضرب کن در کل ترکه و حاصل را
بر مجموع وام قسمت کن چنانکه اگر ترکه هفتده دینار است و وام چهل و هشت دینار است و دیدرا دوازده
دینار باقی است و عمرا شانزده
من تقبل شهادة ومن لا یقبل گواهی نابینا و مملوک
و صبی نشنوند و اگر کودک در حالت صغیر تحمل شهادة کرد و یا بنده در حالت رقیت تحمل شهادة کرد بعده از بلوغ
و حریت گواهی میداد بشنوند و بقول زفر رحمه گواهی نابینا در آنچه سمع گواهی مقبول است
بشنوند و بقول امام ابی یوسف و شافعی رحمهما اگر نابینا در وقت تحمل شهادة بینا بوده است بشنوند گواهی
محدود در قذف نشنوند اگر چه توبه کرده باشد و بقول شافعی رحمه بشنوند اگر کافری محدود در قذف
اسلام آورد گواهی بشنوند گواهی فرزند برای پدر و مادر و گواهی پدر و مادر برای فرزند و گواهی
اجداد برای نبیره و گواهی نبیره برای اجداد و گواهی زن برای شوهر و گواهی شوهر برای زن و گواهی مالک
برای بنده و مکاتب و گواهی شریک برای شریک در مال مشترک و گواهی مخنث و نوحه گر و سرود گوی
نشنوند و بقول شافعی رحمه گواهی شوهر برای زن و گواهی زن برای شوهر بشنوند گواهی دشمن اگر چه عداوة
دنیاوی دارد و گواهی مدمن شرب و نبوده گواهی کبوتر باز و کسی برای مردمان سرود گوید و کسی گناه موجب حد کند و کسی
که در حمام بی ازار در آید و گواهی ربا خوار و مقامر و نرد و شطرنج باز نشنوند و گواهی کسی که باشتغال شطرنج نماز فوت کند
و کسی که در راه بول کند و یا در راه نان خورد و کسی دشنام سلف اظهار کند گواهی او نشنوند گواهی برادر و عم
و پسر و مادر رضاعی و خسر و داماد و زن پسر و مانند ایشان بشنوند و بقول شافعی گواهی اهل بشنوند
و گواهی خطابیه نشنوند و ایشان قومی اند که کسی کند بر علی اعتقاد کنند و برای او گواهی دهند گواهی ذمی بر ذمی و گواهی اهل
حرب نشنوند و بقول مالک گواهی ذمی بر ذمی نشنوند اگر میکند و از کبایر متحرز است و حسنات او بیشتر
از سیئات است گواهی او بشنوند گواهی ختنه و حرامزاده و خصی بشنوند و بقول مالک گواهی حرامزاده نشنوند

حسنات او بیشتر

گواہی خنثی و عاملان ولاداکردہ برای آزاد کنندہ شنوند اگر دو مرد گواہی دادند کہ پدر ان زید را
و زید دعوی میکند شنوند و اگر زید از و عایت منکر است شنوند و اگر دو مرد گواہی دادند — خارجیت
و زید را بقبض و ام کردند و کیل کردہ است و کیل دعوی و کالت میکند و یا — شنوند قاضی گواہی کحرمہ
شنوند اگر گواہی بعد از ادای شہادت در حال گفت کہ از بعضی غلط کردم شنوند اگر عدل بود باب
الاختلاف فی الشہادۃ اگر گواہی موافق دعوی شنوند

من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند یادگار
تمام شد کتاب کنز العباد بدست خط فقیر حقیر پر تقصیر ابراہیم از بزرگان بسند و در مسجد معظم
و مکرم فتح پور بروز پنجشنبہ بوقت چاشت در ماہ جمادی الثانی برای مطالعہ خود تحریر یافت — کہ از اصل نام ہم اللہ
سنہ ۱۲ بدرگاہ حق و سبحانہ تعالی امید وارست اگر اہل بدست آمد تا پاییز کردہ خواہد شد

بہ پوشش ای خطا ای رسمی طعن مزن
کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

مدح حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ای کہ در ذات خدایش منفردی باصفات کمال متحدی پس فرو ماندہ ام بکجا بدی
یا حبیب الالہ خذ بیدی مالعجزی سواک مستندی یا حبیب رسول آلہی ہر عاجز دا لگیرہ
چہروبان یکیرن ہاتھہ نون میرا مین عاجز نون تکیہ تیرا تیری باجہوں نکائی دا فع درد بیماریدا
رتبہ قربت از ہمہ ارفعہ نام پاکت بدردہا انفع مستفیض از تو انبیا اجمع گن رحیماً
لذ النبی واشفع یا شفیع الوری الی الصمدی کر تون رحم شفاعت میری
مین عاجز نون ہور نہ دہیری ہر حاجی نون کرو شفاعت حالی میری تی کرو عنایت
دامن تکیا ناہک بیکہی تون محبوب غفار یدا من کہ ہستم قرین بدعملی در گناہ کاری خفی و جلی
بر ورت آدم بخشتہ ولی اعتصامی سوا فناءک لی لیس یا سیدی الی الاحدی
کسدی دامن چنگل ماران باجہ جناب تیری کس ماران ہور نکوئی سید میری
ہر مشکل تی اوکھی کہاتی تیرا نام پکاریدا ای مظفر بجنگ بدر و حنین ہست ذات تو
شکرت ادم ملک صنفین غیر غز واک لیس فی الدارین للعلیل الذلیل معتمدی
سینون باجہون چہل جو تیری نہیں غلامی دو جگ میری مین پر علت ہاہت خواری
تیری باجہ نکری کو یاری مین اعتماد تی دی اتی طمع تسا دی یاریدا ای رسول خدا شہ ثقلین

والیدا
ترجمہ اسدارس مین کیت بک کہت جام اونہان دیون پتیا معز الدین نابینا دایم پاک
ثقلین ذات خیر النا جد الحسنین از دل و دو نذ با ورث غفین صلواتی علیک
فی الملوین کان منجا وزاعن العددی کہان صلوۃ سلام دو جائین مچ و ن را
تسا ما بین بہت دو دو ہمیش دائم تدہ پر شتیا بیتہیا قائم ہر دم لکہ درود کرورین
تین پر باجہ شماریدا بعدہ از زبان خود چرا لاقولن بذہ دہراً وز دل خستہ مبدام سرا
و علی اہل بیتک طرا و علی الک الی العیدی گہر دی لوک تی دی ساری اونہان
صلوۃ سلام دو باری جی گوال نسا دی ساری بہت دو داونہان لکہ وارین اول نہین تمان
اخر و سی جیونکر مہاریدا جیکو جلی پچہی اونہاندی راہ ہدایت ساریدا ایکہ بودند از خدا
اخشع و رعبادت او بجا اخضع کو ئیم از دل برای آن اجمع و علی الصحب کلہم و اجمعین
نہم نجوم الہداۃ والرشدی وت اصحاب دی ساری مین ہدایت دی کل تاری
جیونکر حکم تن فرمایا اصحابی کالنجوم آیا عن الذنوب الہ قد صانو فی عبادا تہم
لمکا خانو پا ہی منت فخر نازانو و علی التابعین ہم کانو لحیام السداد کالوتدی
وہ درود و تابع تا بین مین سعادت دی کل سابین ہونا علم اونہاندا است علی دین
اسلام جو ہو یا کامل تیہون جیون شریعت محکم نیہان مدد کہلاسیدا ای ہر اہل بیت دین
بر ور از برای خدا و پیغمبر دین تمامی جملہ اکبر استغیثوا العاجز المضطر
شتم ذو ذیلکم الی لدی سن فریادیان کو مہک ہانان دی عاجز نون دیہہ نانان

نالم چنین تیغ دالبیان بدین شمیری کے داس بن کر رحمت میری ...

بسم اللہ الرحمن الرحیم کلی شجرہ نصب
سعادات حضرت سید احمد و غلام شاہ و سید فاضل و غلام محی الدین
این چہار فرزندان حضرت شاہ حسین بودند و حضرت شاہ حسین ابن
عنایت شاہ ابن لطیف شاہ ابن سید عبد الحمید ابن سید عبد اللہ ابن
سید مسعود ابن سید عبد الصمد ابن سید حسین ابن سید ہاشم
دریا و سید شریف و سید مہدین و سید مزمل این چہار فرزندان
ابن سید محمد مصطفی بودند ابن سید رحمت اللہ جانند و سید اجمل
ہر دو برادران ابن سید حسین کلان بودند ابن سید وہاب
الدین ابن سید قطب الدین ابن سید محمود ابن سید حاجی حلیم
و سید مبارک ہر دو برادران ابن سید علی بودند ابن حضرت سید
جلال الدین بخاری قطب الاقطاب ابن علی ابو المؤید ابن سید
جعفر ابن سید محمود ابن سید احمد ابن سید عبد اللہ ابن سید

ابن سید علی اصغر ابن سید جعفر ثانی ابن امام علی نقی الہادی
ابن امام تقی ابن امام علی موسی رضا ابن امام موسی کاظم ابن
امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین
ابن حضرت امام حسین رضی اللہ تعالی عنہ ابن حضرت علی
کرم اللہ وجہہ حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

داستان شاہزادی کی اور پری کے